انتشارات دانشگاه تهران
۳۸۳

یادداشتهای قزوینی

جلد سوم

یادداشتهای موقتی

بکوشش

ایرج افشار

تهران
۱۳۳۶
چاپخانه دانشگاه

بها : ۱۲۵ ریال

مقدمه

درمقدمهٔ مجلدات اول ودوم یادداشتهای قزوینی متذکر شدیم که پس ازمرگ علامه میرزا محمد خان قزوینی ، جزئی از یادداشتهای آن مرحوم که بتصرف جناب آقای سید حسن تقی زاده درآمده بود دراختیار دانشگاه طهران گذاشته شد تا بچاپ برسد . جمیع آن یادداشتهاکه توسط جناب آقای تقی زاده بدانشگاه طهران تحویل گردیده‌بود همین مقدارست که تاکنون درسه مجلد بطبع رسیده‌است . در همان ایام، بقیهٔ یادداشتهاکه مدت زمانی دراختیار جناب آقای تقی زاده باقی مانده بود بنابا‌ظهار میل ورثه بآنان مسترد گردید . اما دربهمن ماه ۱۳۳۵ مناسبتی پیش آمدکه آن تتمه بتصرف دانشگاه طهران درآمد ، و میتوان امیدوار بود که بمرور ایام بطبع برسد تا همگان از فواید کثیر آنها برخوردار شوند .

اکنون که جمیع یادداشتهای بازمانده ازمرحوم قزوینی دراختیار ماست‌مناسب است که کمیت و کیفیت آنها را بطور خلاصه در مقدمهٔ این جلد باطلاع اهل تحقیق ودوستداران تتبعات آن مرحوم برسانم .

کلیهٔ یادداشتهای مرحوم قزوینی رامیتوان به سه‌نوع متمایز تقسیم کرد :

۱ـ وریقات (فیش ها)

مرحوم قزوینی وریقات را که بر حسب ترتیب الفبائی تنظیم کرده بوده‌است (وما هم درچاپ آنها همین روش‌را رعایت و اتخاذ کردیم) بدو دستهٔ اصلی و موقتی مجزاکرده بوده است ؛ ومتأسفانه هنگامی که ما بطبع مجلدات سه‌گانه اقدام کردیم متوجه این نکته نبودیم ، زیرا همهٔ یادداشتها رادر اختیار نداشتیم تا با فحص ودقت

باین نکته وقوف بیابیم . بهمین علت وریقات اصلی و موقّتی بعضی از حروف که بایست مجزّا از یکدیگر بطبع برسد در این جلد مخلوط شده‌است . برای توجه مراجعه کنندگان اینک فهرستی از ترتیب وریقات چاپ شده وچاپ نشده باطلاع میرساند :

الف: وریقات اصلی – تماماً در جلد اول طبع شده‌است ،

وریقات موقّتی – جلد سوم ص۱ - ۱۶ ،

ب : وریقات اصلی – چاپ نشده‌است ،

وریقات موقّتی – جلد دوم : ص۳☆ – ۱۵☆ ،

ت : وریقات اصلی – جلد دوم : ص۱ – ۱۲۰ (۱) ،

وریقات موقّتی – جلد سوم : ص۱۹ – ۲۱ ،

ث : وریقات اصلی / وریقات موقّتی } جلد دوم : ص۱۲۳ – ۱۲۵ ،

ج : وریقات اصلی – جلد دوم : ص۱۲۹ – ۲۰۹ ،

وریقات موقّتی – جلد سوم : ص۲۵ – ۲۸ ،

چ : وریقات اصلی / وریقات موقّتی } جلد سوم : ص۳۰ – ۵۴ ،

بقیهٔ حروف: وریقات اصلی – چاپ نشده‌است ودر حدود ۳۵۰۰ وریقه می‌باشد ،

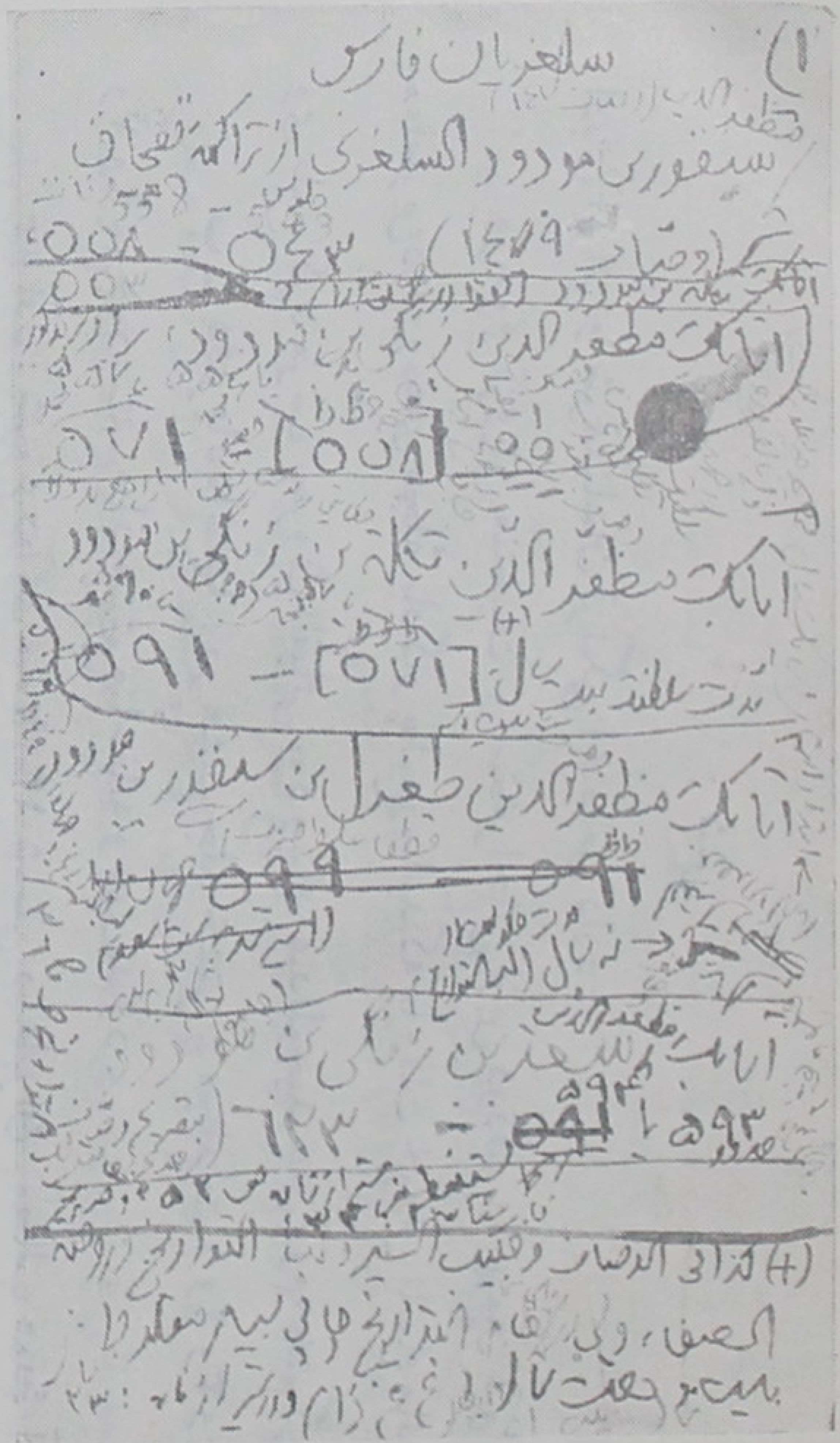
وریقات موقّتی – جلد سوم : ص۵۵ – ۳۶۷ .

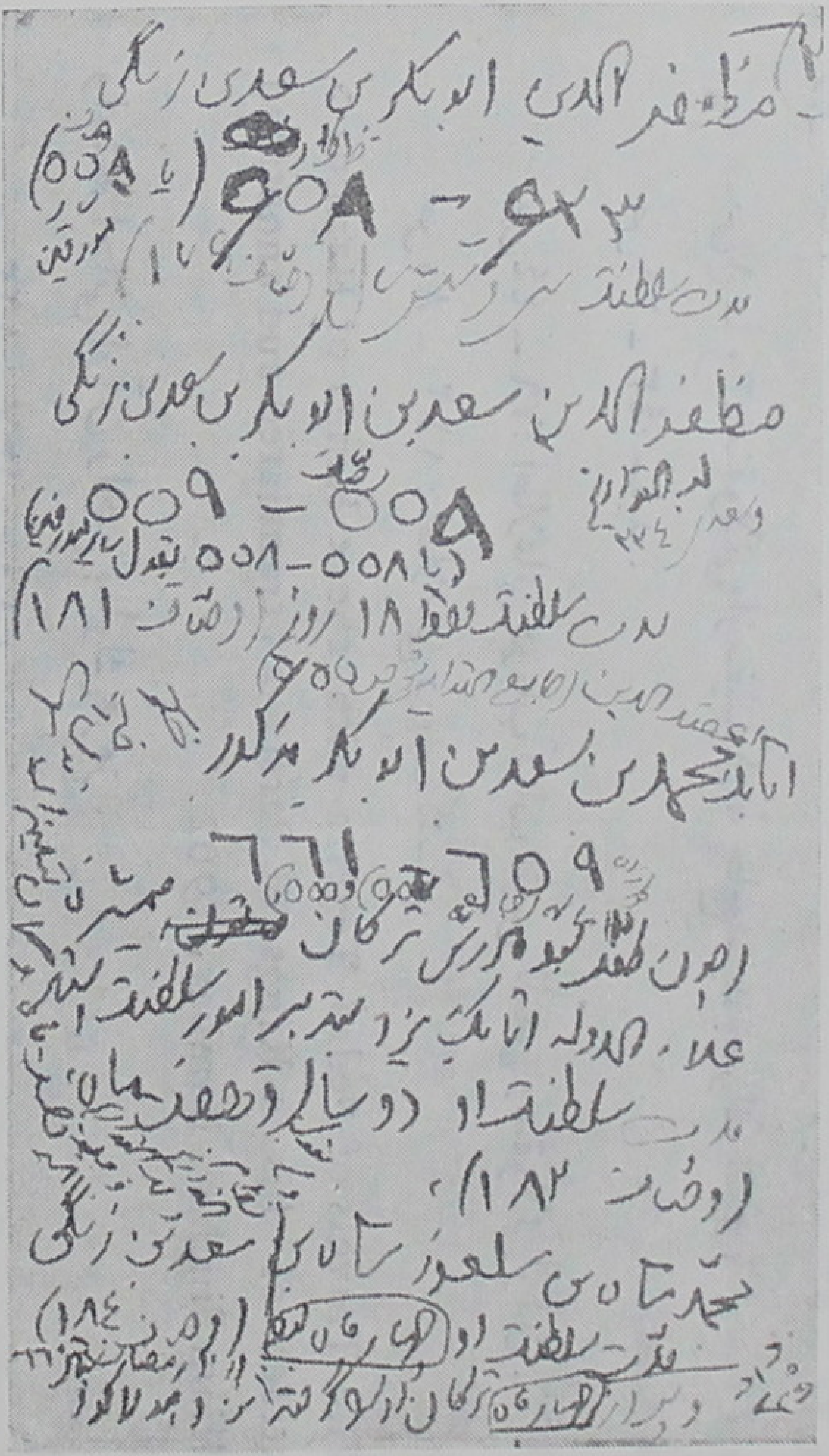
۲- دفترها

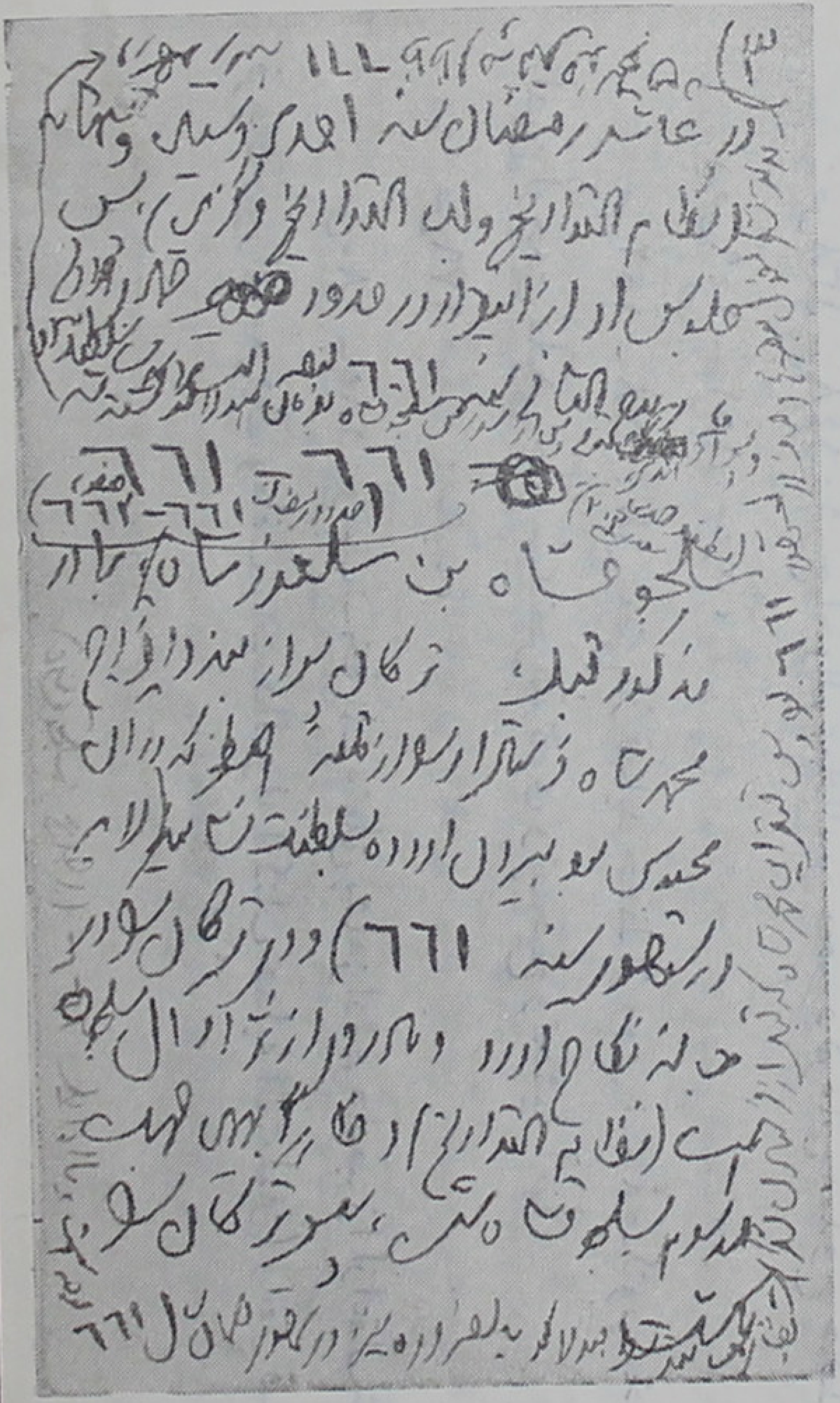
الف- وفیات معاصرین: در دو جلد خشتی – جلد اول مورخ ذی الحجهٔ ۱۳۴۸ قمری است که در برلین شروع بتحریر آن شده‌است . جلد دوم بیشتر به أعلام

---

(۱) درحدود یکصد وریقهٔ مربوط به « ترجمه » مجدداً بدست آمده که بعداً بطبع خواهد رسید .







نمونهٔ سه ورقهٔ سلغریان فارس

ادبای ایرانی و شرقشناسان فرنگی اختصاص دارد .

مرحوم قزوینی منتخبات و استخراجاتی ازین دودفتر را بهمین عنوان وفیات معاصرین دردوره‌های مجلهٔ یادگار بطبع رسانید که با وفات خودش ناتمام ماند . آنچه وی طبع کرد مرتّب بحروف الفبائی بود وبنام «عبدالمجید خان دوم» ختم گردید .

ب ـ دفتریادداشتها : در هشت جلد خشتی ـ مجلدات ۱ و۲ و۳ و٤ وه و٦ و۷ و۹ موجودست . جلد هشتم متأسفانه وجود ندارد .

جلد اوّل : شروع در مهرماه ۱۳۱۹ شمسی در طهران . مطالب عمدهٔ آن بشرح زیر است :

ص۱ ـ ۳۰: منقولاتی ازسفینهٔ کهنهٔ حاج سید نصرالله تقوی،

ص۳۱ ـ ٤۳: سفید ،

ص٤٤ ـ ۷۹: اطلاعاتی درباب کتاب انیس الناس ومنقولاتی ازآن ،

ص۸۰ ـ ۱۲۲ : اطلاعاتی درباب کتاب

The Travels of Pedro Texeira with the « Kings of Harmuz » and extracts of his « Kings of Parsia », translated and annotated by William Sinclair, Bombay, 1902

واستخراجاتی ازآن راجع بملوك هرمز .

ص۱۲۳ ـ ۱۳۷ : سفید ،

ص۱۳۸ ـ ۱٤۸ : شرح احوال عمادالدین محمود کرمانی ممدوح حافظ ،

ص۱٤۹ ـ ۱۵۱ : سفید ،

ص۱۵۲ ـ ۱۷۸ : نقل بعضی از قصاید حافظ از روی نسخهٔ مکتوب بخط منعم الدین اوحدی ملکی حاج سیدنصرالله تقوی و تصحیح وتحشیهٔ آنها ،

ص۱۷۹ : سفید ،

ص۱۸۰ ـ ۱۸۵ : وصف نسخهٔ نادرمتعلق بشاهزادهٔ فرهادمیرزا ازاعقاب شاهزادهٔ فرهاد میرزای معروف وملقب بمعتمدالدوله (کتاب هدایة المتعلمین) و نقل قسمتهائی

از آن[1] ،

۱۸۶ ـ ۱۹۴ : یادداشتهای متفرق .

جلد دوم : شروع در ۱۷ اسفند ماه ۱۳۲۰ شمسی .

ص۱ ـ ۹ : منقولاتی ازجلد اول تاریخ عصر حافظ تألیف دکتر قاسم غنی ،

ص۱۰ ـ ۱۵ ، منقولاتی از «جغرافی تاریخی حافظ ابرو» از روی نسخهٔ متعلق، بآقای محمد تقی مدرس رضوی که سابقاً متعلق بمرحوم اعتماد السلطنه بوده‌است

ص۱۶ : منقولاتی ازمجمل فصیحی خوافی نسخهٔ آقای حاج محمد نخجوانی ،

ص۱۷ ـ ۲۵: سفید ،

ص۲۶ ـ ۳۹ : اطلاعات و یادداشتهایی در بارهٔ سجاوندی و شرح احوال سه نفر منعوت به «سجاوندی» ،

ص۴۰ ـ ۴۳ : سفید ،

ص۴۴ ـ ۹۸ : تقویم شهور قبطیهٔ مصر ،

ص۹۹ ـ ۱۷۶ : سفید ،

ص۱۷۷ : شجرهٔ نسب اخلاف سید محمد نوربخش ،

ص۱۷۸ ـ ۱۹۷ : سفید ،

ص۱۹۸ ـ ۱۹۹ : فصلی نقل از کتاب معجم الاطباء ،

ص۲۰۰ ـ ۲۰۵ : سفید ،

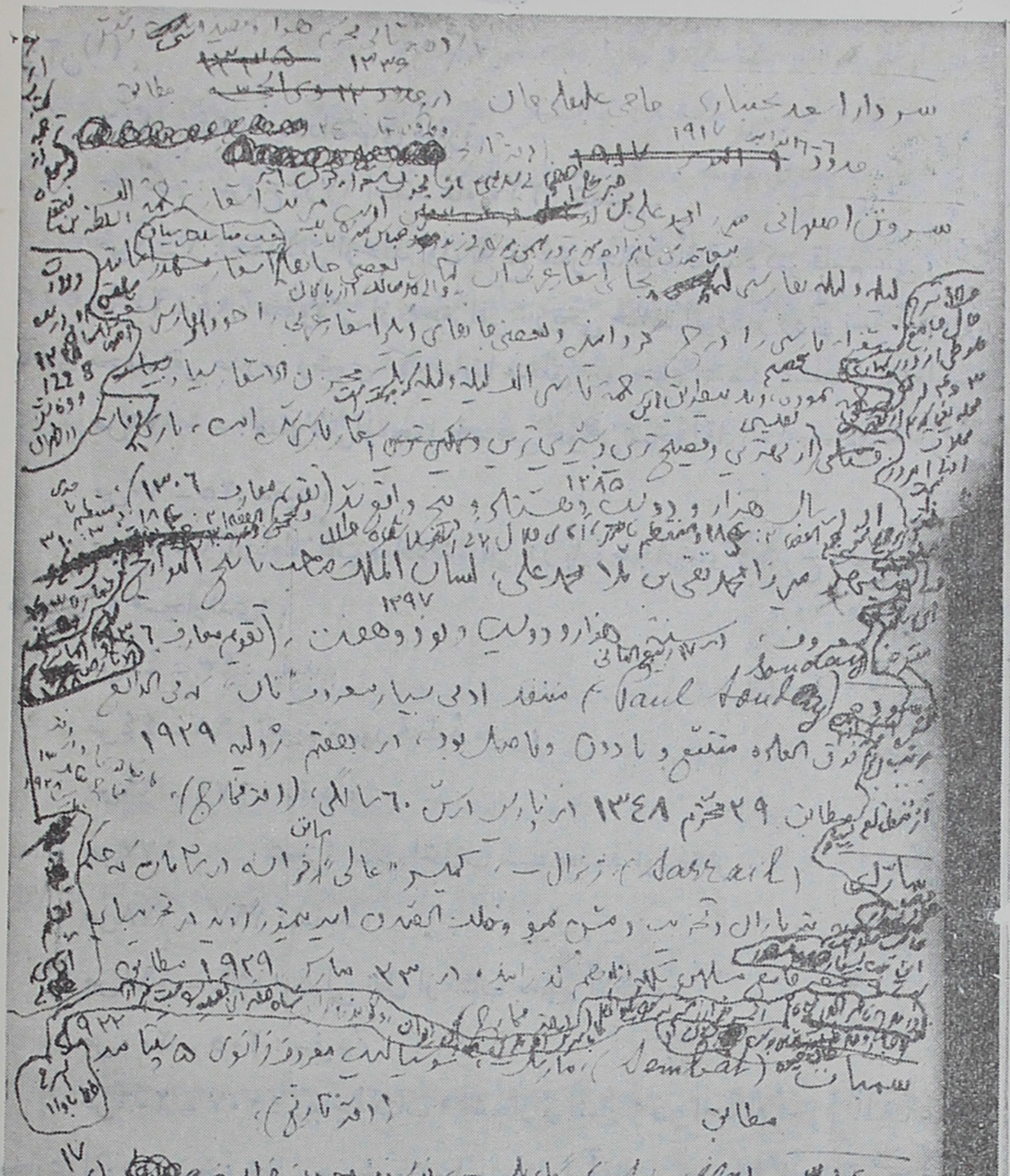
ص۲۰۶ ـ ۲۰۷ : دیباچهٔ کتاب « اشجار و اثمار » در احکام نجوم تألیف علاء بخاری ازروی نسخهٔ خطی مورخ ۱۰۳۰ متعلق به آقای سید جلال الدین محدث ،

ص۲۰۸ ـ ۲۲۷ : شرح احوال میرزا مخدوم شریفی [2]

---

(۱) این نسخهٔ نادر و نفیس اکنون در کتابخانهٔ بادلیان درانگلیس است . علامهٔ استاد آقای مجتبی مینوی نیز در باب آن مقاله‌ای نوشته‌اند که در شمارهٔ ۱۲ سال سوم مجلهٔ یغما طبع شده‌است .

(۲) این قسمت توسط دوست دانشمند آقای عباس زریاب خویی با استجازه از جناب آقای تقی زاده درسال ۱۳۳۲ استنساخ ودر دفتر اول جلد اول فرهنگ ایران زمین طبع شد وعیناً درجلد سوم یادداشتها نیز نقل شده‌است .



نمونهٔ یك صفحه ازدفتر «وفیات معاصرین»

ص۲۲۸ - ۲۳۳ : سفید .

ص۲۳۴-۲۳۶ : صورت وقفنامهٔ سی پارهٔ قرآن از بی بی ترکان بنت قطب الدین محمد از سلاطین قراختائیان که فعلاً در کرمان موجود است .

جلد سوم : شروع در شهور ۱۳۲۱ شمسی .

ص۱-۲۹ : بعضی انتخابات از مجمل فصیحی خوافی از روی نسخهٔ بسیار نفیس قدیمی متعلق به آقای حاج محمد آقای نخجوانی و تحشیه و تعلیق بر آنها ،

ص۳۰ - ۳۳: سفید ،

ص۳۴ - ۳۶ : نقل شرحی که حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر راجع بسلطان بایزید بن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر و مادرش نوشته (نقل از نسخهٔ خطی عباس اقبال ورق [a]۲۸۴ - [b]۲۸۵) ،

ص۳۷ - ۴۲ : منقولاتی از تاریخ آل مظفر حافظ ابرو نسخهٔ ملکی عباس اقبال ،

ص۴۳ - ۴۴ : سفید

ص۴۵ - ۴۷ وصف بعضی از خصوصیات نسخهٔ مجمل فصیحی خوافی متعلق به آقای حاج محمد آقای نخجوانی ،

ص۴۸ - ۵۳ : سفید ،

ص۵۴ - ۵۹ : فهرست نام هفتاد نسخهٔ خطی که پروفسور ریتر Ritter آلمانی دراستانبول عکسبرداری کرده بوده‌است و وزارت فرهنگ از مرحوم قزوینی خواسته بوده‌است که بعضی از آنها را برای چاپ کردن انتخاب نماید ،

ص۶۰ - ۱۹۹ : سفید ،

ص۲۰۰ - ۲۰۵ : یاد شرطه (یادداشتهای همان مقاله‌است که در مجلهٔ یادگار طبع گردیده‌است) ،

ص۲۰۶ - ۲۰۷: سفید ،

ص۲۱۸ - ۲۲۶ : یادداشتهایی درمعنای « وَلَد = فرزند آورد» و « وِلادت =

زائید» وشواهد ،

ص۲۲۸ ـ ۲۳۹ : یادداشتهای متفرق ومختلف .

جلد چهارم: شروع دزشهور ۱۳۲۱ شمسی ،

ص۱ ـ ۳ : بعضی یادداشتهای متفرق ،

ص۴ ـ ۱۸۷ : نسخه بدلهای نسخ شدّالازار وتعلیقات مربوط بهمین کتاب ،

ص۱۸۸ ـ ۱۹۳ : شرح احوال ابوجعفر خازن منجم .

ص۱۹۴ ـ ۱۹۶ : بعضی یادداشتهای مختلف .

جلد پنجم : شروع در۲۱ مهر ماه ۱۳۲۱ شمسی .

ص۱ ـ ۳۸ : مسوّدات حواشی وتعلیقات شدّالازار ،

ص ۳۸[a] تاسه ورق بعد که الحاق شده‌است : اطلاعاتی دربارهٔ مجالس المؤمنین و مؤلف آن ،

ص ۳۸[c] : مفتاح السعادة ومؤلف آن ،

ص۳۹ ـ ۲۳۶ : مسوّدات حواشی و تعلیقات شدّالازار ،

جلد ششم : شروع در ۲۰ خرداد ماه ۱۳۲۳ .

ص۱ ـ ۲۳۷ : مسوّدات تعلیقات وحواشی شدّالازار .

جلد هفتم : شروع درغرهٔ مهرماه ۱۳۲۴ .

ص۱ ـ ۲۳۵ : مسوّدات حواشی وتعلیقات شدّالازار .

جلدنهم: شروع در۲۳ اسفند ماه ۱۳۲۵ شمسی .

ص۱ ـ ۱۳۴ : مسوّدات حواشی‌وتعلیقات شدّالازار ،

ص۱۳۵ ـ ۲۶۹ : سفید ،

ص۲۷۰ ـ ۲۷۷ : غلطنامه واستدراکات متن چاپی شدّالازار ،

ص۲۷۷ ببعد (چهارصفحه): بعضی اشارات درشدّالازارراجع باحوال شخصی مؤلف.

ج ـ مسائل پاریسیه : درچهار جلد بقطع جیبی .

جلد اول : مجموعهٔ هفده دفتر وجمعاً بالغ بر ۵۴۲ صفحه است . مرحوم قزوینی درابتدای این جلد مینویسد « بعضی یادداشتها و تعلیقات و نوادری که در مدت اقامت ثانوی خود درپاریس از ۱۶ ربیع الثانی ۱۳۳۸ (۸ ژانویه ۱۹۲۰) الی اواخر سنهٔ ۱۳۴۸ (اوایل ۱۹۳۰) ازکتب متفرقه وافواه رجال جمع والتقاط شده‌است» .

دفتر اول (ادب الف) :

- رودکی و نظم کلیله و دمنه بامر نصربن احمد ،
- غرر وسیر ثعالبی ،
- نسب نوّاب ،
- تاجیك ، قبچاق ، باکو ،
- شاهنامه‌ها و سیرالملوکها .

دفتردوم (ادب ب) :

- شرح تائیهٔ ابن فارض ،
- دینار و درهم ،
- بعضی لغات عبید زاکانی ،
- بعضی اشعار مذکوره در جهانگشا ،
- شجرهٔ ملوك کرت ،
- کاشغریان و قشقائی .

دفترسوم (ادب ج) :

- التنبیه والاشراف ،
- رئیس بطارکهٔ مشرق ،
- المحاسن والاضداد ،
- بعضی صفات جامده ،

- بعضی از معرّبات صحاح،
- حکم سدوم (!!).

دفتر چهارم (ادب د):

- اوستا،

دفتر پنجم (ادب ه):

- بعضی اشعار قشنگ بلهجهٔ طبری،
- مجلس روضهٔ آخوند لُر،
- الفبای حمیری،
- مثال خوشمزهٔ از تصحیف لئون کاهن.

دفتر ششم (ادب a):

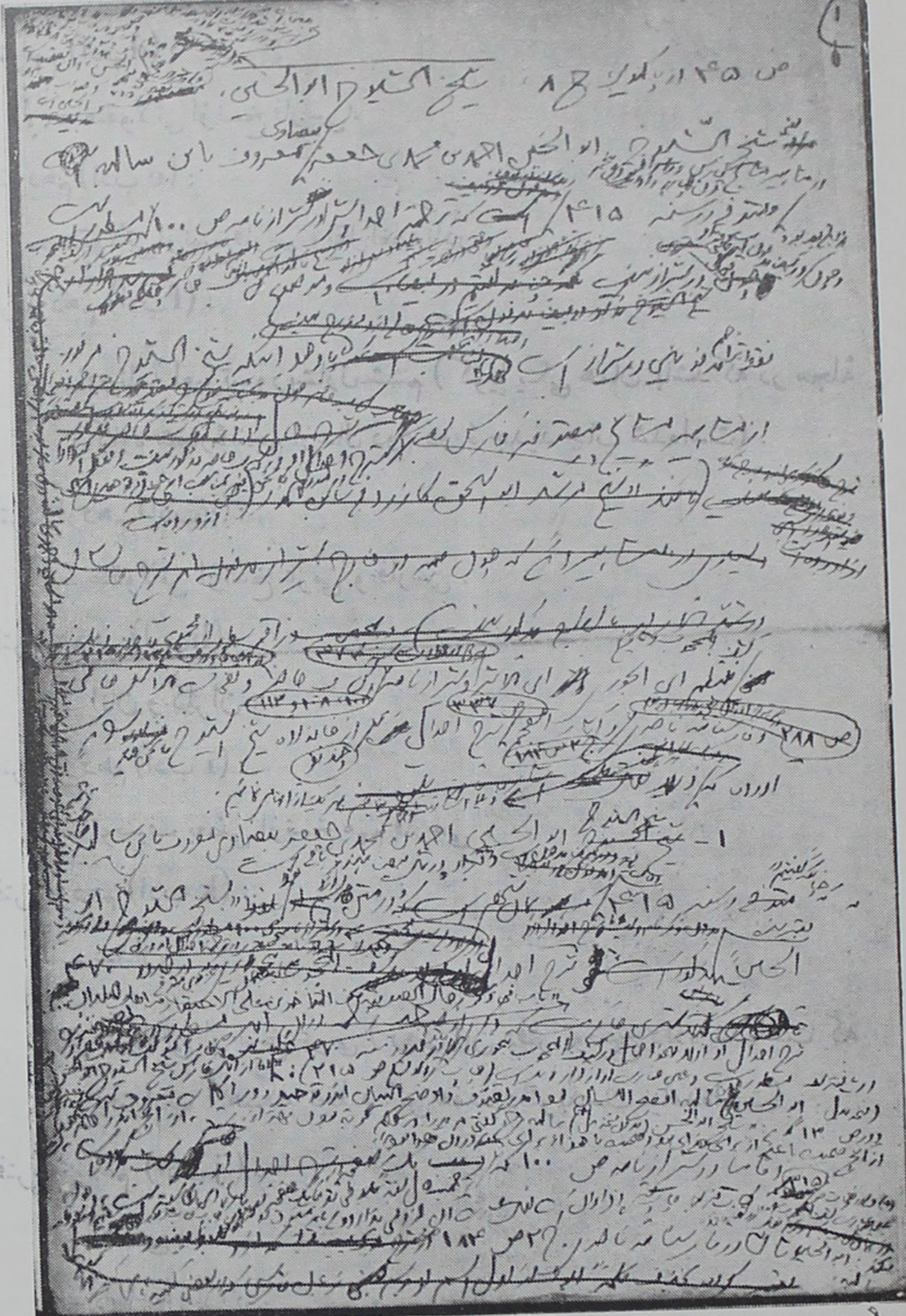
- کشورهای هفتگانه،
- برطاس،
- سمکوش یهود،
- نهر الخزر،
- غُز،
- حشول،
- ذکر ابو المؤید بلخی از طبری فارسی،
- المدینة الحدیثة،
- نمرهٔ شاهنامه‌های پاریس.

دفتر هفتم (ادب b):

- لغات نادر و بعضی اصطلاحات نسخ فارسی

دفتر هشتم (ادب c)

- «جرّه»،



نمونهٔ یك صفحه از دفتر یادداشتهای شدالازار

- منقولاتی از نسخ فارسی .

دفتر نهم (ادب d) :

- منقولاتی از نسخ فارسی .

دفتر دهم (ادب e) :

- منقولاتی از نسخ فارسی و نقل لغات نادر .

دفتر یازدهم (ادب f) :

- دو نامهٔ امیر تیمور بشارل ششم (گویا یکی همان باشد که در مجلهٔ کاوه شمارهٔ پنجم از سال دوم دورهٔ جدید چاپ شده است) .

دفتر دوازدهم (ادب g) :

- منقولاتی از نسخ عربی و فارسی .

دفتر سیزدهم (ادب h) :

- انان و کلران .

دفتر چهاردهم (ادب i) :

- توصیف بعضی از نسخ مهم فارسی .

دفتر پانزدهم (ادب k) :

- عبدان

- منقولاتی از نسخ عربی (روی این دفتر توضیح داده شده است که دفتر ادب l هنگام تجلید این هفده دفتر بدست نیامده است) .

دفتر شانزدهم (ادب j) :

- نظامی ،

- دیباچهٔ بازیار .

دفتر هفدهم : (تقریباً سفید است) .

جلد دوم : محتوی دوازده دفتر در ۵۳۰ صفحه .

دفتر اول (ادب 1m) :

- عبدالله بن میمون القدّاح .

دفتر دوم (ادب 2m bis) :

- بقیهٔ احوال عبدالله بن میمون القدّاح .

دفتر سوّم (ادب 3m) :

- بقیهٔ احوال عبدالله بن میمون القدّاح .

دفتر چهارم (ادب 4m).

- بقیهٔ احوال عبدالله بن میمون القدّاح .

دفتر پنجم (ادب 5m) :

- بقیهٔ احوال عبدالله بن میمون القدّاح .

دفتر ششم (ادب 6m) :

- فهرست مرتب احادیث ابن القداح ،
- ملتقطات از اکمال الدین واتمام النعمة .

دفتر هفتم (ادب n) :

- منقولات مختلف از کتب عربی وفارسی .

دفتر هشتم (ادب o) :

- منقولات مختلف از کتب عربی وفارسی .

دفتر نهم (ادب p) :

- قصیدهٔ نونیهٔ ابن زیدون .

دفتر دهم ادب q) :

- الف لیلة ولیلة .

دفتر یازدهم (ادب r) :

- مطالب متفرق که بیشتر منقولات از کتب است .

دفتر دوازدهم (ادب ۲r) :

- منقولات از کتب .

جلد سوم: محتوی نه دفتر ۴۰۰ صفحه

دفتر اوّل (یادداشت ۱) .

دفتر دوم (یادداشت ۲) :

- تاریخ میرسید شریف راقم .

دفتر سوّم (یادداشت ۳) :

- لغات ترکی .

دفتر چهارم (یادداشت ۴) :

دفتر پنجم (یادداشت ۵) :

- قصهٔ سنجان .

دفتر ششم (یادداشت ۶) :

- تاریخ ابن بیبی ،

- جامع التواریخ ،

- التدوین فی تاریخ قزوین .

دفتر هفتم (یادداشت ۷) .

دفتر هشتم (یادداشت ۸) .

- آقسنقر احمدیلی و آل او .

دفتر (نهم یادداشت ۹) :

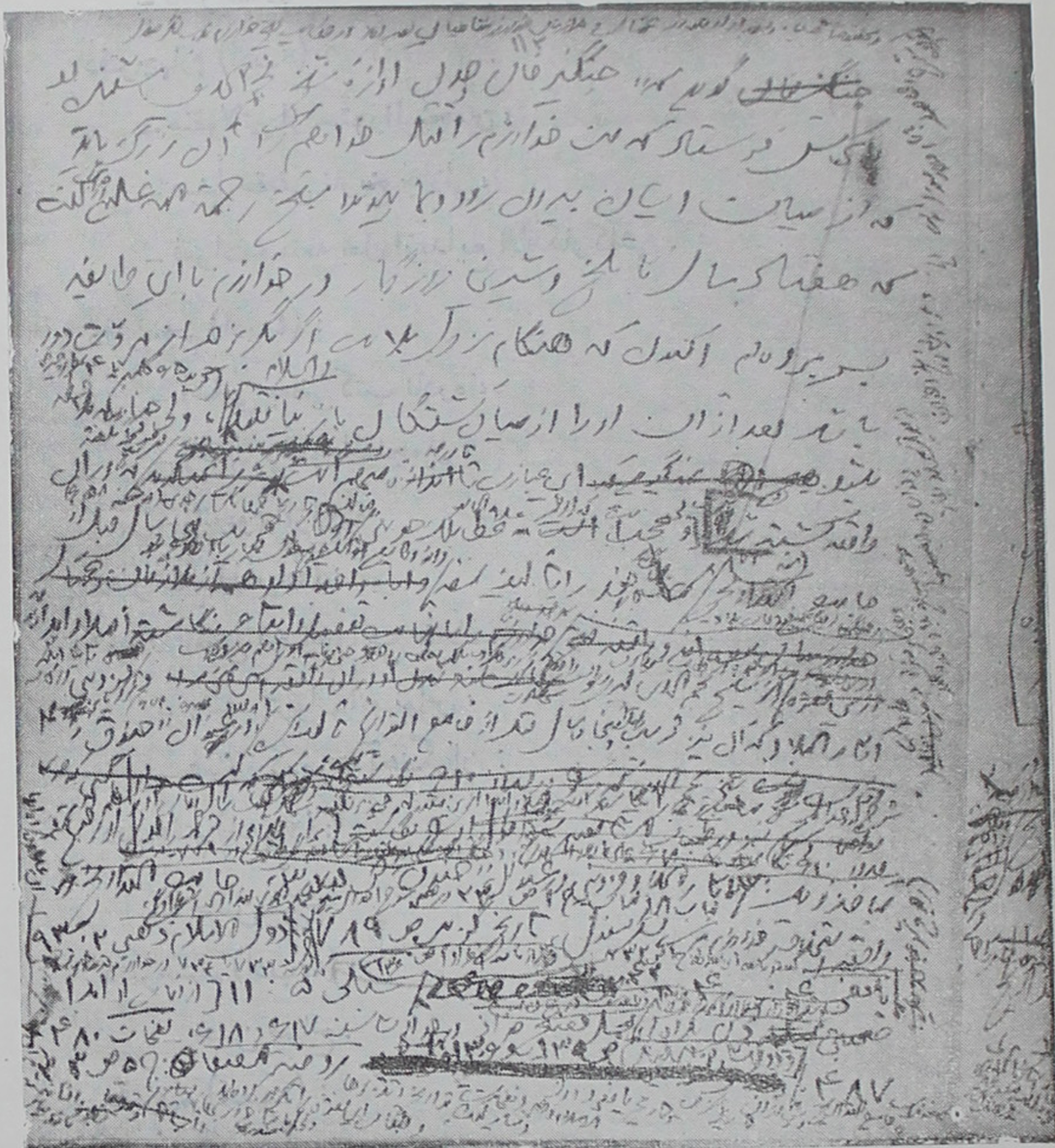
- دنبالهٔ دفتر قبل .

جلد چهارم : محتوی یازده دفتر در ۴۴۹ ص .

دفتر اول (ادب h^{bis}) :

- یادداشتهای متفرق و مختلف .

دفتر دوم (ادب i^{bis})



نمونهٔ یک صفحه از دفتر «یادداشتها»

دفتر سوم (ادب j^{bis}):

- منقولاتی از عمدة الطالب،
- دفتر انساب خلفاء فاطمیین منقول از دستور المنجمین.

دفتر چهارم (ادب s):

- منقولاتی از دستور المنجمین،
- مبدأ حقیقی تاریخ جلالی،
- فقرات ممتعه نقل از بدایع الافکار کاشی.

دفتر پنجم (ادب t):

- اسامی بعضی کتب نادره،
- وصف دستور المنجمین،
- النجوم الزاهره.

دفتر ششم (ادب u):

- بعضی اخبار راجع بفاطمیین مصر،
- وصف دیوان ابو نواس،
- فیروزکوه = آهنگران.

دفتر هفتم (ادب v):

- حسن صبّاح.

دفتر هشتم (ادب w):

- حسن صباح.

دفتر نهم (ادب x):

- حسن صبّاح،
- وصف تاریخ ابن عذاری مراکشی موسوم به البیان المغرب فی اخبار المغرب.

دفتر دهم (ادب y):

- حسن صبّاح.

دفتر یازدهم (ادب z) :

- طرح کتابی برای جمع اطلاعات در خصوص ملاحده بطرز درنْ برای مازندران ،

- صنعت چاپ در چین ،

- بعضی غلطهای مضحک «دوسن» در اسماء اعلام ،

- فصلی در ملاحده که در طبقات ناصری مسطور است .

د - مسائل برلینیه : در دو جلد بقطع جیبی .

جلد اول : محتوی دوازده دفتر در ۷۰۴ صفحه . در اول این جلد نوشته شده است که یادداشتها و تعلیقات و نوادری که در مدت اقامت در برلین از محرم ۱۳۳۴ مطابق اکتوبر ۱۹۱۵ الی اوایل ۱۳۳۸ مطابق اوایل ژانویه ۱۲۹۰ از کتب متفرقه و از افواه رجال جمع والتقاط شده است .

دفترهای ۱-٤ :

- امثال و تعابیر و اصطلاحات و متلک‌ها و لغات و افعال مرکّبهٔ عامیانه .

دفتر ٥ :

- ترکیب بند حکیم شفائی اصفهانی در هجو میرزا مؤمن وزیر شاه عباس و تحشیه و تعلیق و تصحیح آن .

دفتر ٦ :

- تصحیف و بعضی موارد آن .

دفتر ۷ :

- المعجم فی معاییر اشعار العجم .

دفتر ۸ :

- بعضی قواعد دستوری .

دفتر ۹ :

- خاقانی .

دفتر ۱۰ :

ـ یادداشتهای متفرق .

دفتر ۱۱ :

ـ اطلاعاتی دربارهٔ اوستا و ترجمهٔ مقاله‌ای از گلدنر .

دفتر ۱۲ :

ـ لغات واصطلاحات کتاب ابومنصور موفق (الابنیه عن حقائق الادویه) .

جلددوم : محتوی ده دفتردر ۶۴۳ ص . درهیچ‌یك از دفترهای دهگانهٔ مجموع درین جلد مطلبی مفصل وخاص بیك‌موضوع دیده‌نمیشود وغالباً یادداشتها ونکته‌های مختصرست .

ه ـ نوادر

نوادر نمرهٔ۱ : ۱۸۷ صفحه .

ـ منقولاتی از کتب مختلف .

نوادر نمرهٔ۴ : (شمارهٔ صفحه ندارد و دفتر بسیار کوچکی‌است) .

ـ لغات الف لیلة ولیلة عربی .

نوادر نمرهٔ۵ (ظ) : ۱۸۷ صفحه .

ـ وصیت نامهٔ عباس افندی ،

ـ منقولات‌ازبعضی‌از کتب .

و ـ دفتر تاریخ : نمرهٔ یك در۳۰۹ صفحه .

ص ۱۴ـ۳۶ : فهرست کتب متملکهٔ قزوینی در۱۴ اکتوبر ۱۹۱۵ .

ص ۳۷ـ۴۳ : سفید

ص ۴۴ـ۶۴ : منقولاتی ازنسخ خطی .

ص ۶۵ـ۲۷۲ : شرح وقایع مهم شخصی و دوستان ورجال و حوادث مهم سیاسی‌وتاریخی از۲۳ اکتوبر ۱۹۱۵ که باتفاق حیدرخان عمواوغلی ازپاریس خارج میشود تا ۲۸ فوریه ۱۹۲۵ . درین تاریخ نوشته‌است که « ازینجا ببعد میرود بدفتر

تاریخ نمرهٔ ۲۴» ـ ولی متأسفانه چنین دفتری درمیان اوراق وی دیده نشد.

ص ۲۷۳ـ۳۰۳ : سفید

ص ۳۰٤ : صورت قسم نامهٔ اعضاء انجمن ملیون ایرانی.

ز ـ **نبذی از تعالیم اسماعیلیه** : مأخوذ از «وجه دین» در دو دفتر کوچك مجموعاً در ۵۳ صفحه.

ح ـ **دفتر ژانویه ۱۹۳۰** : دو دفتر است مجموعاً در ۱۰۰ صفحه متضمن استخراجاتی از اسرار التوحید.

ط ـ **اخبار جنگ بین المللی** : در ۳۲ ورق رحلی متضمن خلاصهٔ اخبار جنگ اول بترتیب وقوع حوادث.

۲ـ حواشی کتب

مرحوم قزوینی را عادت بر آن بود که نظرات انتقادی یاتصحیحی واستدراکات خود را بر کتابهائی که میخواند درحاشیهٔ همان کتاب مینوشت. غالب کتب کتابخانهٔ او کهاکنون در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات محفوظاست مشحون از حواشی دقیق ومفید میباشد که اگرروزگاری تمام آنها جمع و طبع گردد شاید بالغ برسی چهل جلد بشود.

☆☆☆

این بود فهرست نسبةً تفصیلی یادداشتهای باز ماندهٔ مرحوم قزوینی که اکنون در تصرف دانشگاه است و مقدار مختصری از آنها در سه جلد طبع شده است و بقیه بتدریج بطبع خواهد رسید.

نویسندهٔ این سطور، برای سهولت کار مراجعه کنندگان و اطلاع آنان بر مطالب مختلف دومجلد اوّل و دوّم یادداشتها فهرستهایی فراهم آورد که در پایان هر جلد بطبع رسید. برای جلدسوم نیز همین خیال را داشت، ولی پس از اینکه تتمهٔ یادداشتها بملکیت دانشگاه در آمد و امید آن هست که جمیعاً چاپ بشود تدوین فهرست های جداگانه برای هرجلد را صلاح ندانست و بهتر آن پنداشت که فهرست کاملی برای همهٔ مجلدات دریك جلد مستقل فراهم شود.

مرحوم قزوینی در نوشتن یادداشتها که بمنظور اطلاع و افادهٔ شخصی بوده چندان توجهی به خوانا نوشتن نداشته‌است. خوانندگان در چند نمونه‌ای که از خطوط آن مرحوم درین صفحات چاپ میشود مشاهده می کنند که خواندن دستخط آن مرحوم چندان آسان نیست. در بسیاری ازموارد برای خواندن کلمات وحتی جملات باید بقرائن و امارات خارجی متوسل شد یا بکمك متون و کتب مورد استناد آنهارا دریافت و بصحت آنچه حدسش میرود اطمینان حاصل کرد. من خواندن بعضی ازموارد را مدیون بصیرت ومحبت دوستان دانشمند آقایان محمد تقی دانش پژوه (جلد دوم و سوم) و عباس زریاب خویی (جلد اول) هستم.

امّا بازهم اغلاطی چند که ناشی از «بدخواندن» است روی داده که خوشبختانه این موارد و نکات را علامهٔ استاد، آقای مجتبی مینوی که لطفی دوستانه به من دارند و با مرحوم قزوینی دوستی ومکاتبهٔ علمی داشته‌اند وبشیوهٔ خط ونحوهٔ فکر آن مرحوم آشنا هستند، پس ازچاپ اصلاح فرموده‌اند وبچاپ رسیده‌است.

فرض است برمن که درپایان این مقدمه ازعنایات جناب آقای سیدحسن تقی‌زاده دوست قدیمی وصمیمی مرحوم قزوینی که‌خود ازاجلهٔ دانشمندان عصرما هستند تشکر نمایم که بمناسبت سمت و صایت مرحوم قزوینی افتخار تهیه و طبع یادداشتهای آن مرحوم رابعهدهٔ من واگذاردند.

پاریس، ۲۳ فروردین ۱۳۳۶ — ایرج افشار

اختصارات و اشارات

که تنها در این جلد سوم بکار رفته است .

برای مابقی رجوع شود بمقدمهٔ جلد دوم .

ز : زائد ،

م . ق . : محمد قزوینی ،

ن : نسخه ـ نسخه بدل ،

غ : غلط ،

B.N.: Bibliothèque Nationale (در پاریس) .

عنوان یادداشتها

۱) دفتر خشتی یادداشتها ج ۵ .

۲) دفتر سپتامبر ۱۹۳۰ ،

۳) دفتر تذکرهٔ الف ،

٤) فهرست کتب من ،

٥) دفتر یادداشتها ج ۲ ،

٦) دفتر مخارج ،

۷) دفتر انساب بعضی ملوك وخاندانهای معروف .

یادی از قزوینی

یادداشتهای مرحوم میرزا محمد خان قزوینی دوست فاضل متوفای ما نه بقدری مفید و پراز مطالب سودمند و تحقیقات عالمانه‌است که بتوان وصف کرد . ما ایرانیان بظهور چنین نابغهٔ فضل و ادب از میان ملّت خود بحدّی مفتخریم که غالب ارباب معرفت ما از درك پایهٔ آن افتخار قاصر بنظر می آیند . ملّت ایران افتخارات تاریخی کم ندارد ولی در سنجش این افتخارات عقاید افراد ایرانی وحتی عقاید دانایان آنها مختلف است . بعضی از طبقات سر بلندی خود را در افتخارات جنگی و جهانگیری بعضی از صاحبان قدرت ایام گذشته می‌دانند و برای آنها کوروش و داریوش و اردشیر و شاپور و محمود غزنوی و آلپ ارسلان و شاه اسمعیل و شاه عبّاس و نادرشاه و جهانگشائی آنها و غلبهٔ بر اقوام دیگر با جنگ وستیز مابه الافتخار و مایهٔ سربلندی است بعضی دیگر به مؤسسین نهضتهای فکری و مذهبی تاریخ خود از حق و ناحق و حتی ابومسلم خراسانی و بابك خرّمی و گاهی مزدك نیز می بالند . بعضی دیگر نیز حقّاً بهنرمندان تاریخی خود ونقاشان و معمارانی که آثار صنعتی قابل ستایش بوجود آورده‌اند می نازند و جمع کثیری شعرای بزرگ خود را مایهٔ مباهات و سر افرازی میدانند . بنظر اینجانب هر صاحب ذوق سلیمی باید از این دو صنف اخیر قدردانی کند و روا است اگر مفتون آنان باشد لکن گمان میکنم هیچ افتخاری برای هیچ قومی بزرگتر و والاتر از دانشمندان آنها وجود ندارد و برای ایرانیان فخری بزرگتر از ابن سینا و محمد بن زکریای رازی و بیرونی و نصیرالدین طوسی و عمر خیّام و غیاث الدین جمشید کاشانی نبوده و نمیتواند باشد . البته همانطور که ملت انگلیس به شکسپیر جاودانی افتخار ابدی دارد و یونان هومیروس را می‌ستاید ایران هم به سعدی و حافظ شیفته است لکن بزرگترین افتخار

همان یونان ارسطوو افلاطونو سقراط و صدها حکمای اوست، و نیوتون و فرنسیس بیکن و امثال آنها هم شاید بزرگترین مایهٔ سر بلندی قوم انگلیس است، ملت ایران نیزجا دارد ابوریحان بیرونی را بزرگترین افتخار خود بشمارد.

دانشمندان ایران در عدد کم نبوده‌اند ولی بالنسبه کمتر اشخاصی از آن عده مقام محقّق بمعنی کلمه داشته‌اندو دقّت علمی همیشه صفت بارز آنها نبوده‌است و امروز که «تحقیق» بمعنی عصری خیلی مقام عظیم دارد و پایهٔ آن ازاحاطه‌و وسعت معلومات و فراوانی محفوظات بالاتراست می توان گفت که در قرون اخیر محققی دانشمند نظیر مرحوم قزوینی نداشته‌ایم واگر بمبالغه و خطا منسوب نشوم می توانم بگویم که نظیر ایشان درتمام تاریخ دراز ما باکثرت عظیم عدهٔ اهل علم و فضل بسیار کم و بلکه نادر است ومی‌توان وی رابیرونی ثانی خواند.

مرحوم قزوینی علمو تحقیق و وسعت فوق العادهٔ اطلاعاتو فضل مشرقی رابرای اولین بار باروح انتقادو تحقیقو ذرّه بینی مغربیان (یعنی محققین بنام مغرب زمین) دروجود خویش توأم ساخته بود. کسی که نوشته های آن مرحوم رابخواند خودرا مواجه با اقیانوسی ازعلمو فضل و کمال واطلاع و احاطه می‌بیند. یکی از بزرگترین فضائل آن مرحوم آنست که وی مؤسّس و پیشوا و پیش قدم طریقهٔ جدید تحقیق انتقادی مغربی علمی و ادبی درایران بود وطبقه‌ای ازفضلای محقق معاصر این‌مملکت پیرو و شاگرد روحانی ومقلّد طریقهٔ او هستند.

بزرگترین فضیلت علمی قزوینی تنها کثرت معلوماتو احاطهٔ عظیم‌او برعلومو فنون تاریخو ادبیات عربو عجمو لغتو نحوو صرفو رجالو مللو نحل اسلامیو استقراء واستقصاء اواز کتب مسلمین و دواوین شعرای عرب و فارسی نبود بلکه بنظر اینجانب بالاتراز همهٔ مراتب تبحّر اویك فضیلت فوق العادهٔ او بودکه در تاریخ ما و بلکه تاریخ اسلامی میتوان گفت بآن درجه نظیری نداشت ویا خیلی نادر بود وفقط بیرونی‌مطلقاً وتا حدی ابن خلدون ومسعودی وعبدالقادر بغدادی ودوسه نفر دیگر از متقدمین از قسمتهائی از آن فضیلت بهره‌مند بوده‌اند و آن مزیت عبارت بود از دقت باعلا درجه

وتحقیق دقیق وتعمق ذره‌بینی و اجتناب کامل ازمسامحه و نیز انصاف و حزم ادبی بعلاوهٔ اطلاع ازتحقیقات و تدقیقات عالمانهٔ محققین مغـرب زمین. دقت و روح انتقادی آن مرحوم بدرجه‌ای بود که گاهی درنظر بی‌قیدان و حتی بعضی از فضلای محقق معمولی به وسواس منتسب میتوانست بشود و کاش این وسواس بهر افراطی هم که باشددربین نسل جدید فضلای مملکت شایع و معمول بشود.

در ضمن هزاران مثال از این دقت فوق العاده یك مثال بظاهر افراطی را ذکر میکنم. مرحوم مشار الیه پس از تصحیح و طبع مرزبان نامهٔ وراوینی و تعلیقات خیلی عالمانه و فاضلانه بـر آن کتاب که سالیان دراز اوقات خـود را صرف آن کرده و بهمهٔ مآخذ که دسترسی بآنها داشت بدقت مراجعه و در مندرجات آنها غور و تدقیق نموده بود وقتی باینجانب گفت که درحالی که گمان می کرد دیگر غلط وخطاواشتباهی در آن وجود ندارد وقتی که کتاب مطبوع بـایران رسید یکی از فضلای متتبع ایران غلط‌نامه‌ای برای آن ترتیب داده برای قزوینی فرستاد و قزوینی ازمشاهدهٔ آن انتقاد نامه (که آن هم خود دلیلی بر وجود فضلای محققی در این مملکت بود نظیرعلامهٔ معاصر محقق آقای فرزان) و ملاحظهٔ صحت آن ایرادات بقدری دچار حیرت و بهت شد که می گفت از آنروز با خود عهد کردم دیگرتا عمردارم درهیچ مطلبی که مینویسم ولو آنکه بصحت آن یقین داشته باشم به حافظه اعتماد نکنم و پس ازان هروقت که آیهٔ قل‌هوالله احد را هم بنویسم برخود زحمت داده قرآن‌را میآورم و با چشم خودبه آیه نگاه میکنم.

در طبع و نشر مجلدات سه گانهٔ تاریخ جهانگشای جوینی پس ازفراغت ازنشر دوجلد اول جلد سوم بی‌اندازه (شاید قریب ۱۵سال) تأخیر یافت و امنای اوقاف گیب که تصحیح و طبع آن کتاب‌را باومحول نموده بودندو طبع آنرا از وی انتظار داشتندا ز انتظار بستوه آمده واز تکرار مراجعه باو وتأکید درتسریع وختم کار خسته و مأیوس شده بودند. عاقبت بر آن شدند که اتمام حجتی باو بفرستند وبگویند که اگردر ظرف دویا سه سال دیگر کار تمام نشود طبع کتاب رابکسی دیگر واگذار خواهند کرد. این

اتمام حجت مؤثر شد و کتاب تمام شد ولی مرحوم سر دنیسن راس که خود به پاریس رفته بامرحوم قزوینی در این باب مذاکرهٔ جدی نمود به این جانب میگفت که آقای قزوینی برای یافتن اصل و متن کامل یك بیت عربی که قطعه‌ای ازان درجهانگشا آمده پنج سال تمام است که فحص وجستجو میکند.

شاید این مثالها موجب تصور افراط وسوسه برای بعضی بشود و خود بخاطر دارم که مرحوم ادوارد براون که حامی و مشوق و پدر روحانی قزوینی بود باینجانب برسبیل انتقاد ازاین دقت افراطی روزی گفت آقای قزوینی از کمالیون (perfectionists) است وغافل ازاینست که گفته‌اند «الکمال لله وحده» و باید نتیجهٔ کار بهر جا رسیده آنرا طبع ونشر کرد وبعدها آنچه ممکن شود ازنقائص آنرا رفع و مطالب را تکمیل کرده باز چیزی بطور الحاقی نشر نمود. این حرف البته در جای خود صحیح است خصوصاً در فرنگستان که مجلات علمی هرروز مهیای نشر تکلمه و اضافات مؤلفین هستند لکن اینجانب که خود را باقلت بضاعت از تربیت یافتگان حوزهٔ ارشاد قزوینی میدانم باید اقرار بکنم که بنظر من پیروی ازطریقهٔ احتیاط و دقت عظیم قزوینی برای مردم کشور ما از واجبات است و این مورد از مواردی است که افراط در آن هرقدر هم شدید باشد برای فضلای جوان براعتدال (که بآسانی منقلب به تفریط تواند شد) ترجیح دارد.

خود نگارنده درموقع اقامت درلندن کتابی باسم «گاه شماری در ایران قدیم» درطهران منتشر کردم وروی جلد شعار «ولتعلم عددالسنین والحساب» را چاپ کردم که باعتماد حافظهٔ خود (که درجوانی تقریباً قرآن را حفظ داشتم) آنرا آیهٔ قرآن دانسته بودم. دوست بی‌مثال ونابغهٔ بیهمتای مامرحوم عبدالحسین هژیر از طهران بمن نوشت که نص صحیح آیه ولتعلموا .... است و من شرمنده شدم.

اگر مثل شصت سال قبل لقب آیةالله به منتهی درجه محدود بود و بلکه در چندین قرن یك بار مورد استعمال داشت می گفتم مرحوم قزوینی بحقیقت آیتی از آیات الهی و بمعنی چهل سال قبل «نابغه» بتمام‌معنی بود و برای درك حقیقت این معنی

کافی است دیوان خواجه حافظ و شدّالازار را که آن مرحوم در سنین اخیر عمر پر برکت خود نشر کرد بخوانید تا بطور مجاز از قول قزوینی مانند ناصرخسرو گفته شود:

بخوان هر دو دیوان من تا ببینی یکی گشته با عنصری بحتری را

این چند سطر که اینجانب برحسب خواهش (بقول بیرونی درحقّ ابن سینا) الفتی الفاضل آقای ایرج افشار که ستارهٔ درخشان فضل و تحقیق افق کنونی ایران وفروغ دیدهٔ ماو همهٔ ارباب علم و ادب است و واقعاً یکی از امیدهای آیندهٔ طبقهٔ فضل دوست می باشد باختصار بتحریر آوردم بسیار ناقص و غیروافی و فقط شمّه‌ای از سیرهٔ مقتدای فضلاء یعنی مرحوم قزوینی را شامل است وبیان من که خود بی اندازه شیفتهٔ علم و کمال آن مرحوم هستم بسیار قاصر ازادای حق این موضوع است پس بادرودبی پایان بنام جاودانی آن پیشوای علم و اقیانوس بیکران فضل وادب سخن را کوتاه میکنم.

۷ خرداد سنه ۱۳۳۶

سید حسن تقی‌زاده

روان تو دارنده روشن کناد　　　　خرد پیش جان تو جوشن کناد

اینک که جلد سوم یادداشتهای شادروان محمد قزوینی انتشار می‌یابد، بدرخواست دوست فاضل گرامی ارجمندم آقای ایرج افشار، این چند سطر بپاس دوستی دیرین با آن دانشمند که در هفتم خرداد ۱۳۲۸ بدرود زندگی گفت، نوشته میشود. باشد که این گفتار ناچیز درسر آغاز یادداشتهایی که از او بجای مانده، نمودار مهر و وفای نگارنده آید.

درسال ۱۹۱۱ میلادی نخستین بار درپاریس قزوینی رادیدم. پس از چند دیدار دیگر، آشنایی بدوستی کشید. سالها درآنجا و پس از آن در برلین و چند سال اخیر عمراو درتهران، همچنان باهم دوست بودیم، جز اینکه یك دوسالی پیش از درگذشت وی، در فرهنگستان ایران بر سر گفتگویی که در بارهٔ «واژه» روی داد که درست است یا نادرست، ازمن رنجید. ولی شبهه نیست که لفظی، معنی عالم دوستی را فرونمیشوید. بخشی ازهمین یادداشتها که در دفترهای کوچکی نگاشته شده بود، چندی نزد خود من بود.

در چهارم ژانویهٔ ۱۹۲۰ میلادی قزوینی برای انجام دادن کار سومین جلد جهانگشای جوینی، به پاریس برگشت ومنزلی که در برلین داشت، باختیار من گذاشت. درجزء چیزهایی که درآنجا مانده وقراربود من بوسیلهٔ پست به پاریس بفرستم، چند دفتر یادداشتها ومقدار زیادی روزنامه های گوناگون آلمانیِ زمان نخستین جنگ بزرگ (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴) بود.

دفترها را درچند بسته فرستادم، شاید برخی از این یادداشتها که امروزه بکار ما میآید، ازهمان دفترها بیرون کشیده شده باشد.

اما آن روزنامه ها راکه درگوشه‌ای از آن منزل رویهم انباشته و خود بار گرانی بود، با اصراری که قزوینی درفرستادن آنها داشت، نفرستادم. معمولاً روزنامه

را پس ازخواندن دور میریزند ، اما قزوینی داش نمی خواست اوراقی را که از آنها سودی برگرفته بود ، ازخود دور کند .

گمان می کنم در نفرستادن آن اوراقِ روزگار جنگ که کم و بیش باید کار درستی باشد ، بکسی زیان نرسانده باشم ، جزاینکه کوتاه آمدن درقول وقراری، کار خوبی نیست .

قزوینی درهفتاد وچهارسالگی در تهران ازجهان در گذشت . مردی بود که بسیار می خواند و کم می نوشت. این یادداشتها رفته رفته درطی مطالعه زیادشد . ازاین دفترها گذشته ، درمیان دوسه هزار جلد کتابی که از او اینك در کتابخانـهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران نگاهداری میشود، بکمتر کتابی برمیخوریم که درحاشیهٔ آن یادداشتهایی ننوشته باشد ، حتی در میان کتابهای شخصی خودم که از برای خواندن بامانت گرفته بـود یادداشتهایی نوشته است .

همیشه دفترسیاه جلد کوچکی در بغل داشت و گاه و بیگاه چیزی در آن مینوشت. بسا باخود میگفتم این چیزی که حالا باهم دیده و یاشنیده ایم چه لزومی بیادداشت دارد. اما حق بااو بود ، همیشه حافظهٔ آدمی درستکار نیست وبسا آنچه رابآن سپرده شده ، پس از چندی دگرگون برمی گرداند شك نیست که این یادداشتها برای خود او بود (گذشته ازاینکه برخی ازآنها دربارهٔ پیش آمدهای زندگی شخصی یا هزینهٔ روزانه زندگی بود) .امید داشت بعدهادرهریك از آنها بیشتر تحقیق کند وازمآخذ دیگر آنچه را نارساست ، رساتر سازد تاازبرای تألیفی بکار آید . ایـن است که دراین یادداشتها ، آنچنان که بجامانده ، گاه سهوواشتباه دیده میشود. اگرخود اوزنده بود ، شایداجازهٔ انتشار آنهارانمی داد. باآنهمه احتیاطی کهاودر کارداشت، نباید جزازاین هم احتمال داد.

این یادداشتها آنچنانکه هست از دانشمند نامور روزگارماست ، و بجاست که آنچه ازو بجای مانده بدسترس همگان گذاشته شود ؛ و باید ازآقای ایرج افشار که درگردآوری آنها رنج بسیار برده اند ، سپاسگزار باشیم وازخدا بخواهیم که درفراهم کردن جلدهای دیگر این یادداشتها کامیاب گردد. آری آنچه ازوست غنیمت است .

کی می‌تواند پیش بینی بکند که باین زودیها کسی ازما بپایهٔ قزوینی تواند رسید، چه هنوزوضع درس و بحث درایران آنچنان نیست که بتوان بدرآمدن دانشمند پرمایه‌ای امیدوار بود ، مگراینکه بازتصادف روزگار کاری بسازد و کسی را در کشاکش زندگی چنین مردی بپروراند . کم روی میدهد که در کسی همهٔ پیش آمدهای زندگی‌سازگار افتد و بسود او گراید. محمد قزوینی اتفاقاً ازپدری درس‌خوانده و کتاب دیده بود . در همین تهران مایه‌ای بر گرفت‌واتفاق خوش دیگراورا به‌لندن وپاریس وبرلین کشانید. پس ازگذراندن سی‌وشش سال دراروپا درمهرماه ۱۳۱۸ به تهران برگشت . از برای مطالعهٔ خود درتنگنانبود. بادانستن زبانهای بزرگ مغربی هزارها کتاب سودمند در اختیار داشت ، نه مثل کسی که بناچار بایستی بچند کتاب فارسی یا عربی و یا ترکی واردو بسازد . چنانکه می‌دانیم دراینگونه زبانهای شرقی مطالعهٔ مامحدودداست وبسا هم موضوعی را درنوشته های هیچیك ازین زبانها نمی یابیم.

نگفته خود پیداست که از برای دانشمندی تا باین اندازه کامیابی در زندگی ، کافی نیست ، بالاترازهمه اینها باید ازبخشایشهای ایزدی هم برخور دار بود ، هوش سرشار خدا داد و حافظهٔ تندوتیز داشت و باز برتر از اینها چیزی که مایهٔ رستگاری همه است ، نیروی کاراست، ودر کار و کوشش همیشگی‌خود ، شکیبا وبردبار بودن ، از کار نهراسیدن وتن برنج دردادن وبهمه چیزپشت پازدن ،گوشه گرفتن واز نادانان دوری جستن ودانش رااز‌برای خود دانش دوست داشتن و آن را مایهٔ روزی نساختن وسبب‌برتری وسرافرازی نشمردن وپی‌نام ونشان نرفتن، فروتن بودن وازلاف وگزاف روی گرداندن، بدانشمند دیگررشك نبردن، تعصب دینی نورزیدن، بزرگ منش و آزاد و وارسته بودن، اندوختهٔ علمی خودرا برایگان و خوشرویی بخواستاران بخشیدن یا آنچنانکه پیشینیان مادر بارهٔ هنرمندان ودانشوران نیز آورده‌اند : باید ازفرهٔ ایزدی برخوردار بود و از پرتو آسمانی بهره داشت . بعقیدهٔ من وقتی همهٔ این شروط در کسی جمع شد ، اودانشمند واقعی است .

قزوینی آنچنانکه من اورا شناختم چنین کسی بود .

این یادداشتها بخوبی گواهی می دهد که او مرد پر کاری بود ، بویژه آنهمه نسخهٔ خطی را زیر و رو کردن، همت و حوصله دیگری لازم دارد. چون این یادداشتها مستقلاً از برای انتشار نبود و غالباً هم باختصار نوشته شده است، نشان می دهد که او بر خلاف بسیاری از ما بیشتر بخواندن مایل بود تا بنوشتن. هستند درمیان ما کسانی که نخوانده مینویسند یا کم خوانده اندو پر مینویسند . نزد من در نوشتن شتاب نباید کرد . روزی که از بسیار خواندن پیمانهٔ استعداد خواننده پر شد ، بخودی خود سرشار شده بروی صفحه روان خواهد گردید .

قزوینی مرد کنجکاوی، بود بسا در طی مطلب بخصوصی، مطالب دیگری توجه اورا میکشید و پی آن میرفت این است که آنچه در پیشگفتار بیست مقالهٔ قزوینی (چاپ دوم تهران ۱۳۳۲) نوشته ام در اینجا تکرار می کنم: « بدرستی می توانم بگویم که وسعت اطلاعات او بسیار بیشتر از آن اندازه ایست که در آثار او دیده میشود» و چون در اینجا سخن از خواندن و نوشتن قزوینی بمیان آمد ، ناگزیر باید بیفزایم که در نوشتن هم آنچندان نباید درنگ کرد که وقت از دست برود و آن جرأت یا گستاخی که از برای تألیف لازم است، با پیشرفت سن مبدل باحتیاط برون از اندازه گردد، همان احتیاط بیجا و تردید بیهوده که آدمی را از هر کاری بازمیدارد .

باافسوس و دریغ باید گفت قزوینی دچار احتیاط بی اندازه بود . فروتنی که از صفات بارز او بود ، اورا بر آن داشت که معلومات خودرا هم کم و کوچك بداند و قابل عرضه داشتن باین و آن نشمارد .

گرچه این احتیاط او این سودرا در بردارد که آنچه ازو انتشار یافته قابل اطمینان و اعتماد است، (گذشته از لغزشهایی که در نوشته های هر دانشمندی کم و بیش دیده میشود) زیانش برای ما در این است که کمتر از آثار او بهره وریم .

این احتیاط در سالهای پایان زندگی او، آنچنان تر شد . شاید اگر دلگرمی بچند تن از دوستانش نبود ، دیوان حافظ بهمرامی دکتر قاسم غنی (در فروردین ۱۳۳۱ در-

گذشت) وشدالازار جنید شیرازی به‌پشتیبانی عباس اقبال (در بهمن ۱۳۳٤ درگذشت) انجام نمی یافت.

این احتیاط هماره درسرشت او بود. او را در چهل و شش سال پیش ازین که هنوزجوان بود، ندیدم که درزمینهٔ معلومات خود دلیری کند.

پس ازدرگذشت اومقالات بسیار دربارهٔ وی نوشته‌اند ودفتری هم بنام «علامه قزوینی» از نشرات ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ بچاپ رسیده است، وهرکس نامه‌ای ازاو داشت، درمجله‌ای انتشارداده است.

مقاله‌ای نیزبقلم خوداو در زندگی خودش تا ۱٦ ربیع الاول ۱۳٤۳ (=۱٤ نوامبر۱۹۲٤) نوشته شده ودر «بیست مقالهٔ قزوینی» بدستیاری‌خودمن در بمبئی بچاپ رسیده است. (چاپ دوم تهران ۱۳۳۲).

ازین مقالات، اخلاق و کردار و پایهٔ دانش وی برکسی پوشیده نماند. چون هیچ پیچیدگی درزندگی نداشت، شناختن اودشوار نبود. دریافتن‌مردم یکسرو و یکسو ویکدل ویکزبان بسیار آسان است.

کسانی که بااو نشست وبرخاست وآمیزشی داشتند، بزودی پی‌میبردندکه با مرد بسیار حساسی سرو کار دارند. اندك چیزی او را خشنود و شادمان می کرد، کوچکترین چیزی هم او را رنجیده و افسرده میساخت، گو اینکه آن مایهٔ خوشی وخشنودی ویا آن مایهٔ دلتنگی وآزردگی دو لفظ ساده ونا چیزی بیش نباشد، وآن دولفظ هم درطی گفتار ویا نوشته‌ای باشد که بهیچروی درخورتوجه نبوده و ناگزیر زیانی نیز بکسی نمیرسانیده است. مثلا اگرخدای ناخواسته آن لفظ «بویژه» بود بجای «بخصوصه»، آنگاه قزوینی بگفتهٔ خودش «دچارتب سخت میشد» ویا «شبی‌را به‌بیخوابی بسرمی‌آورد». بسااز من پرسیده‌اندکه چرا قزوینی‌برخی‌را آنهمه ستوده و برخی‌دیگررا آنهمه نکوهیده است،بااینکه نه‌آن ستودگان چندان درخورستایش‌اند ونه‌آن‌نکوهیدگان‌چندان سزاوارنکوهش‌اند. بیشك هرکرا احساسات‌زودبرانگیخته‌شود، ناگزیر دستخوش آن شده، مجال سنجش وآزمایش‌نمی‌یابد وداوری رابدست

همان حس سرکش می سپرد.

دیگر اینکه گروه انبوهی از ما، با اینکه قزوینی را دانشمند گرانمایه و بزرگواری می دانند، از شیوهٔ نویسندگی او خشنود نیستند. بیشك این ناخشنودی نیز از احساسات این گروه سرچشمه گرفته است.

اگر چنین دانشمندی در قرنهای گذشته در این سرزمین میزیست، هیچکس باین نمی اندیشید که چرا اینهمه لغتهای عربی در نوشته های او بکار رفته با اینکه معادل آنها لغتهای فارسی رایج همیشه در سر زبانهاست. آری همان حس میهن دوستی وغرور ملی است که چنین ناخشنودی را برانگیخته است. بعقیدهٔ من در مورد قزوینی باید از حدود الفاظ بگذریم و بعالم معنویات او بنگریم. اما در مورد کسی دیگر: اگر خامی بآرزوی نامی، بداوری برخیزد و با این و آن بستیزد بی اینکه خود وزنی داشته باشد، نوشتهٔ دیگران راسنگین وسبك کند و پلیس زبان مردم شود و بکار بردن لغتی را روا خواند ولغت دیگر را ناروا داند، و از نافرمانی ما، بتقلید قزوینی، بآتش تب جانگداز بسوزد، گوباش، زبان ما راهی را که برویش باز شده، خواهد پیمود. این راه با عرب بازی و کلوخ- اندازی بسته نخواهد شد. بهر فضولی آن نمیرسد که با عرب ماَبی خود، فارسیمداری کند و بدانستن زبان عرب وعجم لاف زند. در پایان، آنچه در سی سال پیش از این در دیباچهٔ پوراندخت نامه در بارهٔ قزوینی نوشته‌ام در اینجا میآورم: «نه آنکه آقا میرزا محمد خان قزوینی فقط مرا آنهم در شاعری مشوق بودند، بلکه بکلیه مصاحبین خود روح تحقیق وتدقیق دمیدند، مانند چراغ درخشان و کانون بر افروخته بهمه کسانیکه نزدیك بودند، روشنایی و گرمی بخشیدند. بسا از دوستان ما مدیون محبت عالمانه وتشویق ایشان هستند...»

پورداد

۳۱ تیر ماه ۱۳۴۵

یادداشتهای قزوینی

حرف «الف»

آ ـ الف

آب رز[1]:

بتقدیم راء مهمله بر زاء معجمه کنایه از شراب انگور، <است> میرزا صائب:

می شود آب رزان چون به رگ تاك شود　　　صرفهٔ آب در آنست که در خاك شود

واله هروی:

نخل قد ساقی که گل از آب رزان کرد　　　خورشید بر آورده و ماه از شجر خویش

ابطال صریح قول قریب:

که بعد از کرده و گفته جملهٔ لاحقه مصدّر بواو عاطفه نمیتواند باشد و غلط است:

«و درود بی کران و تحیّات بی پایان بر ارواح طیّبه و اشباح طاهرهٔ جماهیر آل و اصحاب و مشاهیر رجال و احباب او باد که سمند خوشخرام عبارت و رخش تیز گام مجاز و استعارت را زین تزیین بر نهاده، و در میدان بیان جولان نموده، و بچوگان فصاحت و بلاغت گوی هنروری و سخندانی از مصاقع خطباء و ادباء اقاصی و ادانی در ربودند.»

ابن ابی عون:

صاحب کتاب النّواصی والآفاق در اخبار بلدان.

این کتاب را مؤلفین بسه نفر از خاندان ابی النّجم نسبت داده‌اند، باین ترتیب:

۱ـ مسعودی در التنبیه[2] والاشراف (ص ۷۵) که بسال ۳۴۵ تألیف شده آنرا تألیف

۱ـ این قسمت از «ورقهٔ ۲» مربوط به «آب رز» نقل گردید و «ورقهٔ ۱» آن درمیان یادداشتها بدست نیامد. (ا.ا.ا.)　　۲ـ اصل: تنبیه (ا.ا.ا.)

محمد بن احمد بن النّجم بن ابی‌عون الکاتب میداند .

۲ـ ابن‌الندیم درالفهرست (ص ۱٤۷) که بسال ۳۷۷ تألیف شده یك‌بار آنرا از تألیفات احمد بن ابی‌النّجم میداند و بار دیگر آنرا جزء تألیفات ابواسحق ابراهیم‌بن ابی‌عون احمد بن‌المنجّم ازاصحاب شلمغانی معروف که بسال ۳۲۲ باشلمغانی در بغداد بقتل رسید < میشمارد > ؛ ویاقوت نیز برهمین عقیدهٔ اخیراست ولی او اسم ونسب ابواسحاق‌راچنین قید کرده:ابواسحاق ابراهیم بن محمدبن احمد بن ابی عون بن هلال ابی‌النّجم (معجم‌الادباء ج۱ص ۲۹٦).

ظاهراً در این سلسله نسبت کلمهٔ «بن» بعد از محمد بن احمد زیادی‌است ، چه خود یاقوت درچندسطر بعد ازقول مرزبانی کنیهٔ جد ابواسحاق ابراهیم یعنی احمدبن هلال را «ابی‌عون» ذکر میکند، بنابراین .... (۱)

اتابکان آذربایجان :

(از روی جهان آرا ولین‌پول عجالةً ، تا ازجاهای دیگر تحقیق شود ان‌شاءالله) .

	جلوس	وفات
۱ـ شمس‌الدین ایلدگز	۵۳۱ (این تاریخ را در هیچ موضعی عجالة پیدا نکردم)	۵٦۸ (۵۷۰ زبدةالتواریخ)
۲ـ جهان پهلوان محمدبن ایلدگز	۵٦۸	۵۸۲ (کذا فی جهان‌آرا ولین‌پول ۵۸۱ وکذا ایضاً فی‌خل۲:۲۱٤)
۳ـ قزل‌ارسلان عثمان بن ایلدگز (مطلع‌الدین: خاقانی۱٤۳ وغیره ، و ظهیر ۱۷۵ وغیره ، و راحة ۲۹۷)	۵۸۲	۵۸۷ (شعبان ، راحة ۳٦۳)
٤ـ نصرةالدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز	۵۸۷	٦۰۷
۵ـ مظفر الدین ازبك‌بن محمد بن ایلدگز	٦۰۷	٦۲۲

---

۱ ـ این یادداشت بخط آقای عباس‌اقبال است و بهمین‌شکل ناقص درمیان یادداشتها موجود بود . مرحوم قزوینی بالای این « وریقه » نوشته است : «مانند نشان لای معجم‌الشعراء مرزبانی بود» . (۱.۱.۱)

نسب نامه شان از روی لین پول

١ــ ایلدگز

٣ــ قزل ارسلان

٢ــ محمد جهان پهلوان
(شمس الدین ابوجعفر ، راحة ٣٣١)

٥ــ اوزبك — خاموش — نصرة الدین
(مأخذ این فقره جهانگشا ٢:٢٤٨ است)

امیرامیران عمر
(ابن اسفندیار ٢ : ١٣٨ و
حبیب السیر وزبدة التواریخ)

قتلغ اینانج محمود

٤ــ ابوبکر

اثر :

« و از وی [از سید قاسم انوار] دو اثر مانده است: یکی دیوان اشعار مشتمل برحقایق واسرار وی که انوار کشف وعرفان و آثار ذوق و وجدان از آن ظاهر است ، ودیگر جماعتی که خودرا منسوب بوی میدارند ومرید وی میشمارند» . (نفحات ٦٩٠)

اول خیال میکردم بمعنی تألیف و تصنیف است . بعد پس ازخواندن تمام جمله دیدم درست بمعنی trace ونحوذلك ، یعنی بمعنی حقیقی اثر < است > .

احیاء العلوم (٣:٧٧) :

٤ رغیف = یك من ،

١ مدّ = $2\frac{1}{2}$ رغیف ،

١ مدّ = $1\frac{1}{3}$ رطل (بتصریح غزالی) .

پس بتصریح غزالی ٤ رغیف یك منّ <است> ، پس هر رغیفی ربع من است . وباز بتصریح او دو رغیف و نیم یك مد است، پس یك مد عبارت است ازدو ربع ونیم ربع من یا نیم من وثمن من یا ٥ ثمن من . پس یك من عبارتست از یك مد و سه خمس مد .

باز یك مُدّ بتصریح او یك رطل و ثلث رطل است ، پس یك رطل عبارت است از سه ربع مدّ یا $\frac{٤٥}{٦٠}$ مدّ یا ٤٥ جزء از ٩٦ جزء من . پس یك من عبارت خواهد بود از دو رطل و شش جزو از ٤٥ جزو رطل (که قدری کمتر از سبع وقدری بیشتر از ثمن رطل است، تقریباً وسط بین آن دو کسر) . و بطور اعشاری یك من عبارت خواهد بود از دو رطل و سیزده صدم و ثلث تقریبی صدم رطل (.... 0٫13333 رطل) ، [و بنا بتجزیهٔ مفروض سابق ما من را بر ٩٦ جزو برای تسهیل نسبت مدّ و رطل بدو رطل عبارت خواهد بود از ٤٥ جزو از ٩٦ جزو من ، ویك من که به ٩٦ جزو علی المفروض تجزیه کردیم عبارت خواهد بود از دو مرتبه ٤٥ = ٩٠ بعلاوهٔ ٦ که نسبت بر رطل (که ٤٥ جزو من است کماذکرنا قدری کمتر از سبع وقدری بیشتر از ثمن است .

اخبرنی واخبرکم:

وفرق بین مفهوم و مورد استعمال این دو تعبیر و کذلك حدثنی وحدثکم (رجوع شود بهامش الباعث الحثیث الی معرفة علوم الحدیث ص ١٢٧) .

اسمعیلیّه :

- صبح الاعشی ١١٩:١ ، ٤٣٠:٣ (مصر) ، ١٢٢:٥ (مغرب) ، ٢٣٥:١٣ و ٢٤٨ (معتقدات) ، ٢٤٧:١٣ (« وبرئت من المولی علاء الدین صاحب الموت ») ؛
- ملل و نحل ٢٧:٢ - ٣٦ ؛
- ایضاً فصلی بسیار مفید در آخر دستور المنجمین ؛
- الفهرست ١٨٦ ببعد ؛
- خطط ١٥٨:٢ ببعد ، ٤ : ٦٦ ببعد .

اسمعیلیّهٔ جامع التواریخ :

اسمعیلیهٔ جامع التواریخ کتابخانهٔ ملی پاریس (Blochet 257) s . p.1364

(بلوشه ۱ : نمرهٔ ۲۵۷) درعکسهائی که من دارم الی ص ۱۲۷[a] میرود وباین صفحه اسماعیلیه تمام میشود وبعد لابد اغوز و اتراك است، ولی بلوشه نوشته‌است که اغوز و اتراك (یا اتراك تنها) از ورق 138[b] شروع میشود. باید رجوع کرد بخود نسخه ودید که آیا او اشتباه کرده است، یا پس چطور است مقصود او؟

امروز 14.5.37 مخصوصاً رفتم بکتابخانه برای معاینهٔ اینکه تاریخ اوغوز و اقوام ترك (که بلافاصله بعد از اسماعیلیه است) آیا درص ۱۲۸[b] شروع میشود چنانکه من خیال میکردم وقطع داشتم، چه تاریخ اسمعیلیه که بلافاصله قبل از آنست از روی عکسهائی که دارم بورق ۱۲۷[a] ختم میشود، یا بص 138[b] چنانکه بلوشه نوشته و من احتمال میدادم سهومطبعی باشد ، یعنی 138 سهو طبع باشد بجای 128 ، دیدم وبدقت دیدم 128 صحیح است و 138 سهو حروف چین است .

افشاریه :

	جلوس	وفات	
نادرشاه	۱۱۴۸	۱۱۶۰	
عادل شاه	۱۱۶۰	۱۱۶۲	در خراسان
ابراهیم شاه	۱۱۶۲	۱۱۶۲	
شاهرخ شاه	۱۱۶۲	—	
شاه سلیمان	۱۱۶۳	—	
ایضاً شاهرخ	۱۱۶۳	۱۲۱۰	
نادرمیرزا	۱۲۱۰	۱۲۱۱ (بقاجار منتقل شد)	

افیون :

سابقاً درجام شراب گاهی افیون میریخته‌اند .

حافظ :

ازاین افیون که ساقی درمی افکند   حریفان را نه سر ماند نه دستار

مولوی:

از بهرای علاج باخبری   در فکن در نبید افیون را

اقبال بصالح الاعمال:

(10 . 6 . 39)

(لرضی الدین بن طاوس المتوفی سنة ٦٦٤).

بمناسبت سؤال ماسینیون ازاین کتاب وازحدیث مبسوط مفصل دروغی ساختگی موضوعی بتوسط همان سید ــــ روایةً ازشخصی که اصلاً اسمش ووجودش ساختگی است موسوم بحسن بن اسمعیل بن اتناس راجع بمباهله که آن حدیث مثل وجود اصل راویش از هزار فرسنگ فریاد میکندکه من مصنوعیم؛و کتابی که سید ــــ مزبور بهمین شخص موهوم نسبت میدهد موسوم <است> بکتاب عمل ذی الحجة ، رجوع شود عجالةً بپشت ج ٦ بحار و بالذریعه ۲:۲٦٤ .

اقسیس (= اتسز):

- ثر ۱۰ : ۲۸ ، ٤۱ ؛
- عماد کاتب ص ۷۱ ؛
- ابن القلانسی ۹۸ ، ۱۰۸ ببعد متن وحاشیه ، ۱۰۹ح (انسز الخوارزمی)؛
- مختصر الدول ۳۳٤ - ۳۳٥ .

الله اکبر، تنگ ـ :

منبع قنات رکنی (یا آب رکناآباد) است که رکن الدولهٔ دیلمی در سنهٔ ۳۳۸ احداث نمود و آب قنات مزبور از تنگ الله اکبر واقع باندازهٔ یك میل درجانب صبوی [= شمال ظ] شیراز درآمده صحرای مصلی و باغ نو و تکیهٔ هفت تنان وچهل تنان و تکیهٔ خواجه حافظ را آب دهد (فارسنامهٔ ناصری ج۱ ص ۲۰و۲۱ و شیرازنامه ص ٥). ایضاً درحاشیهٔ طابع شیراز<نامه>ص٦ چنین مرقوم است: « تنگ الله اکبر مابین دو کوه چهل مقام و باباکوهی است که در شمال شیراز واقع گردیده و مصلی زمین‌های شمال

شیراز است که امروز بقربانگاه معروف است »

اَنْ لَا و اَلَّا :

(بمناسبت فمن الانصاف ان لا تنسیانی در دفتر اشعار ۲: باب النون).

وقتی که اَن ناصبه با لا مرکب باشد مثل امرتك ان لاتفعل بتصریح صاحب لسان در اَلّا (ج ۲۰ ص ۳۱۹) هم متصلاً در کتابت جایز است نوشتن این کلمه وهم منفصلاً. ولی درمورد لئلّا بخصوص اکثر بل متعین کتابت آنست متصلاً کمایفهم من ظاهر الرضی (شرح شافیه ۲۸۱[b]) ، و کذلك اگر با لای نافیه باشد مثل الّا تعلوا علیّ واتونی توفّی مسلمین که گویا احسن اتصال است در کتابت ، ولی در غیر دو مورد مذکور یعنی در موارد معمولهٔ استعمال این کلمه که مرکب از اَن ناصبه [نه مخففه از ثقیله که بتصریح ابن حاجب ورضی (281[a]) متعین انفصال است مثل علمت ان لایقوم] باشد بالای نافیه گویا بل بقریب یقین احسن کتابت آن است منفصلاً مثل قول فقها که فلان چیز چند شرط دارد احدها ان یکون البایع عاقلاً والثانی ان لایکون محجوراً علیه ولا کافراً والثالث ان لایکون غائب فی السفر و کذلك قول نحاة الثانی ان لایکون قبلها فعل اوحرف و نحو ذلك من العبارات که جز انفصال هیچ ندیده‌ام کسی بنویسد (رجوع از جمله بمغنی ۱ : ۲۹ : والرابع ان لایکون فی الجملة السابقة احرف القول) ، امثلهٔ آن بتدریج در کلام مؤلفین در این وریقات جمع شود ان شاء الله.

بعد دیدم درجمع الجوامع گوید ۲ : ۲۳۷ : « وفی ان الناصبة مع لاقولان احدهما انها تکتب مفصولة مطلقاً قال ابوحیان وهو الصحیح لانه الاصل [وهو المستعمل فی ایامنا فی جمیع الکتب علی ما اظن ظناً قریباً من الیقین کماذکرته آنفاً] ، والثانی ان الناصبة توصل بها والمخففة من ثقیلة تفصل منها وهو قول ابن قتیبه و اختاره ابن السید [و ابن الحاجب] وعلله ابن الصائغ بان ..... » ، فالحمد لله علی الظفر علی هذا القول الصریح المزیل لکل شك وتردید.

انتقال معنی و بقاء صورت:

- مقبول: درعربی یعنی پذیرفته شده و درفارسی بمعنی وجیه و صبیح المنظر (عامیانه)،
- خسیس،
- بخیل،
- رعنا،
- حرف: درعربی مقابل اسم و فعل و در فارسی مطلق کلام،
- جیب: درعربی گریبان و درفارسی بمعنی poche،
- کثیف: درعربی بمعنی انبوه مقابل رقیق <مثل> لحیة کثیفة، دوحة کثیفة؛ و درفارسی بمعنی چرکین،
- صدا: درعربی عکس صوت یا مرغی افسانهٔ معروف و درفارسی بمعنی مطلق صوت،
- رشید: درعربی بمعنی عاقل بحد رشد رسیده و درفارسی بمعنی شخص بلند قد بلند بالای خوش اندام،
- عقب: درعربی بمعنی پاشنه و درفارسی بمعنی arrière،
- صوت: درعربی بمعنی مطلق صوت و در فارسی فقط بمعنی آواز و آوازه یعنی صوت انسان است بطور غنا و خوانندگی،
- املا: درعربی بمعنی دیکته کردن، درفارسی بمعنی ارتوگراف،
- عروس: درعربی بمعنی زنی که تازه عروسی کرده است، درفارسی هم باین معنی و هم بمعنی زنِ پسر، واین معنی اخیر محل شاهد ماست،
- مزخرف،
- مزوّر،
- صنم،
- نسخه (نسخهٔ طبیب)،
- متقلّب.

أُوَيْسى :

- نفخات ٢١ ، ٢٢ ، ٥٧٦ ، ٥٨٠ ، ٦٩٨ و هامش ٧١٥ ؛
- طرائق الحقائق ٢ : ٢٣ .

حرف «ب»

ب

البُرْجَ الخشب :

- نجوم الزاهرة ٦ : ٣٧١ ،
- « الامراء المغل » ، سلوك ٣ : ٨٩٤ .[١]

بعضی تعبیرات عربی :

- غلام کما طرَّ شاربه = یعنی پسری که تازه سبیلش درآمده باشد و خطش دمیده باشد (لسان در ط ر ر) .
- کلّ هذا = این همه ، تا این درجه : «لیس من الفتوّة ان یستخدم الرجل من یتعاصی علیه کل هذا» (قشیری ١٠٥) .
- رویداً رویداً = کم کم ، خرده خرده .

بی حس کردن شخص برای عملیّهٔ جراحی (= en dormis):

درحق عروة بن الزبیر (معید النعم سبکی ص ٥٤) .

بُنّ :

البُنّ حب شجر یعمل منه القهوه (المنجد).

قال الحکیم داود رحمه‌الله تعالی بُنّ ثمر شجر بالیمن یغرس حبه فی اذار وینمو و یقطف فی آب ویطول نحو ثلاثة اذرع علی ساق فی غلظ الابهام و یزهر ابیض یخلف حباً

١ـ نگاه کنید بهمین جلد ذیل خاتم طین (١.١.)

كالبندق و ربما تفرطح كالباقلا و اذا تقشّر انقسم نصفين و قد جرب لتجفيف الرطوبات والسعال والبلغم والنّزلات وفتح السّدد وادرار البول وقدشاع الآن اسمه بالقهوة اذاحمص و طبخ بالغاً . (تاج العروس فی ب ن ن)[1]

١ــ این یادداشت بخط آقای عباس اقبال است . (ا.ا.)

حرف «ت»

ت

تاءات تأنيث در حالت نصب (شواهدآن درقرآن) :

در امثال حقيقةً ، كليةً ، نسبةً ، ضرورةً ، مقدمةً ، عداوةً ، محبّةً ، سياسةً ، عقوبةً ، حكايةً ، قاعدةً ، اصالةً ، غفلةً ، بغتةً (بسيار مكرر) ، فجأةً ، رؤيةً ، شفقةً ، اشارةً ، كنايةً ، عادةً ، فطرةً ، خلقةً ، نيابةً ، وكالةً ، قربةًلله ، حسبةًلله ، صدقةً ، رعايةً ، رغبةً اورهبةً ، كراهةً ، شراكةًيا شركةً.

رجوع شود براي شواهد آن در قرآن بكشف الابيات در رَحْمَةً (بسيار بسيار مكرر ازجمله وما ارسلناك الا رحمةً للعالمين ٢١ : ١٠٧) ، وصيحةً واحدةً ، تجارةً (بسيار مكرر) ، تارةً ، جملةً واحدةً ، جَنَّةً ، جُنَّةً ، جهرةً ، حجارةً (بسيار مكرر) ، حَسَنَةً (بسيار مكرر) ، حسرةً ، محشورةً ، حايةً ، حاجةً ، حيلةً ، حبوةً ، تحيّةً ، خيفةً (بسيار مكرر) ، صاعقةً ، صدقةً ، دعوةً ، امرأةً ، و امراةً ، مرّةً ، نعمةً ، و نعمةً ، نفقةً صغيرةً ولا كبيرةً ، ذرّيةً ، وذرّيةً ، اربعةً ، رابيةً ، راضيةً ، رهبةً ، رهبانيّةً ، زكوةً ، زلفةً ، زينةً ، [سباتاً] ، مسلمةً ، سنةً ، سيئةً ، ساعةً ، مسوّمةً ، شجرةً ، شَفاعةً ، صاحبةً ، صغيرةً و كبيرةً ، مطمئنةً ، مطهرةً ، طائفةً ، طيبةً ، لعبرةً ، عقدةً ، عرفةً ، مغفرةً ، افئدةً م ، فتنةً م ، فاحشةً ، قبلةً ، قسوةً ، كثيرةً ، كرّةً ، ملائكةً ، ليلةً ، ميتةً ، نزّاعةً ، نَضرةً ، نطفةً ، نظرةً ، دكةً واحدةً ، موعظةً ، تقاةً .

تاریخ جعفری :

که همین امروزها اسمش را نمیدانم کجادیده‌ام (شاید در جهان آرا یاحبیب السیر؟) الآن باز اسمش را در ریو ص ٦۲۰ نقلاً از اب التواریخ نیز پیدا کردم[۱].

تذکیر فعل مسند بمؤنث مجازی :

فاذا نُفِخ فی الصور نفخةٌ واحدةٌ (که لابد بعلت فصل است گرچه بسیار اندک است این فصل).

تراجم حال :

برای تألیف خیالی تراجم احوال متأخرین از علما و فضلا و شعراء ایران باید مندرجات معرفة الرجالی حبیب السیر و تاریخ راقم و روضة الصفا و عالم آرا و تذکرهٔ تقی کاشی و آتشکده و دولتشاه و تحفهٔ سامی و مجالس النفایس امیر علیشیر و نفحات و مجالس المؤمنین و نجوم السماء و قصص العلماء و روضات الجنات و لؤلؤتی البحرین وامل الآمل والمآثر والآثار ومطلع الشمس ومجمع الفصحا وریاض العارفین وتذکرة الاصفیا (یا الاتقیا) و بستان السیاحة و هفت اقلیم و سبحة المرجان و تاریخ گزیده و روزنامهٔ تربیت را مانند بغیة الوعاة سیوطی عیناً یا مختصراً (نه مفصلاً ومبسوطاً، چه آن عمر نوح میخواهد) جمع کرد و کتاب مفید نافعی برای عموم مشارقة و مستشرقین معاً خواهد شد.

ترجمه :

tradition را، و علی الاصح «ترادیسیون ارال» یا «ترادیسیون پوپولر» را آقا سید محمدعلی داعی الاسلام در «شعروشاعری عرفی» ص ٥ به «روایات لسانی مردم» ترجمه کرده و پر بدك نیست این ترجمه، و شاید بهتر یعنی مطابق‌تر بالصطلاح ایرانی

۱ــ نگاه کنید به‌جلد دوم یادداشتهای قزوینی ص۲۳ ذیل «تاریخ یزد». (ا.ا.ا)

«روایات افواهی مردم» باشد (درمقابل «روایات مدوّن» یا «روایات کتبی» یا کتابی که مراد روایات مدوّنهٔ مجموعه در بطون کتب باشد)؛ مثلاً دراین عبارت: «در روایات افواهی منتشره بین مردم درایران مشهوراست که حافظ معشوقهٔ داشته موسوم بشاخ نبات، ولی در هیچ جا در ضمن روایات و منقولات مدوّنه در کتب تواریخ یا تذکره‌ها یا در مقدمه‌های نسخ مختلف دواوین او چنین مطلبی را تاکنون راقم سطور نیافته‌ام که ثبت کرده باشند ولو بعنوان افسانه»، یا شبیه این عبارت.

☆☆☆

از اعجب عجایب اتفاقات اینست که فقط چند دقیقه بعد از نوشتن این یادداشت و <اشاره> باین جمله که من باب مثل و بمجرد اتفاق برزبان من جاری شد نوشتم درهمین رسالهٔ «شعر و شاعری عرفی» ص ۸ دیدم اشارهٔ به «معشوقهٔ حافظ شاخ نبات» کرده که مثل اینکه ازغیب جواب آن فرض من است درعبارت فوق که خیر در جائی مدون هم هست! و کذلك در ص ۳۸ قدری مفصل‌تر.

حرف ((ج))

ج

جعفیّ القبیله :

مقصود این وضع تعبیر است که ابن خلکان در حق متنبی گوید : «ولیس هو من کندة التی هی قبیلة بل هو جعفیّ القبیلة بضمّ الجیم الخ» (ابن خلکان ۱ :۳۹).

جمادی الاول :

(درجهانگشای چاپی ج ۳)

ص ۷۲ ، ۲۰۱ ح ٤ (شرح) ، ۲۲۱ ، اواخـر ورق 171[b] ، اوایل ورق 172[a] (جمادی الآخر)[(۱)].

جمحی (؟) :

در نسبت یکی از شعراء عهد سلطان مسعود غزنوی ابوالمظفر عبدالجبار بن الحسن الحمحی البیهقی، که چند شعر او در تاریخ بیهقی (رجوع بمابعد) و تاریخ بیهق 103[b] مسطور است و شرح حال او در تاریخ بیهق درموضع مذکور و تتمة الیتیمة ص ۹۰ـ۹۱ ج۲ و در دمیة القصر ص ۲۲٤ مذکور <است>، درست معلوم نشد که این نسبت را چگونه باید خواند در دمیة القصر و تتمة الیتیمة و تاریخ بیهقی جمحی است لابد بطرز جمحی نسبت بقبیلهٔ معروف عرب ، و در تاریخ بیهق ورق ۱۰۳[b] الحمحی بدون هیچ نقطه مسطور است و در ورق ۱۰٤[a] صریحاً واضحاً الجمخی بجیم ومیم وخاء معجمه ، و در ورق ۱۵۳[b] استطراداً باز دومرتبه ذکر این نسبت درحق او وبرادرش ابوالقاسم

۱ــ نگاه کنید همچنین به ص ۱٦٦ از جلد دوم یادداشتهای قزوینی. (ا.ا.)

آمده : مرتبهٔ اول بهیئت الخمجی یا الجمخی و مرتبهٔ دوم بهیئت الخمحی یا الحمخی، که معلوم میشود (اگر نسخه غلط نباشد) که یک خاء معجمه در این کلمه بوده یعنی یا حرف اول آن یا حرف سوم آن خاء معجمه بوده باحتمال . ولی در انساب سمعانی و معجم البلدان جمیع صور متصورهٔ محتملهٔ این کلمه را از جمخ و خمج و حمح و خمخ و جمج و نحوه گشتم نیافتم .

بوالمظفر جمحی : تاریخ بیهقی* ص ۶۱۸ م، ۵۵۶ ، ۴۲۱ (بصورت بوالفضل جمحی که قطعاً و بدون هیچ شبههٔ تحریف بوالمظفر است ، چه عین همین اشعار فارسی مذکور در این صفحه را در تاریخ بیهق ۱۰۳^b با بوالمظفر جمحی نسبت داده است) ، ۵۶۰ و ۵۶۱ (جمحی فقط) ، ایضاً همان ص بصورت بوالمظفر جمجی .

در فرهنگ اسدی ص ۳۴ بیتی از «ابوالمظفر جخج» باستشهاد آورده که قطعاً مراد همین ابوالمظفر جمحی (یا حمخی یا نحوه) باید باشد.

رجوع <شود> نیز بمقالهٔ آقای اقبال در <مجلهٔ> شرق <شمارهٔ> ۱۲ ص ۷۰۵–۷۰۸.

جمعیّت:

برای افحام آن —— که میگفت وضعیّت غلط است (چه لغت وضع مصدر است پس ادخال یاء مصدری بر آن غلط است !) :

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیّت از آن زلف پریشان کردم

(حافظ ۳۱۹)

و کذلك شیخوخت و شیخوخیّت که هردو در لسان العرب جزو مصادر این مادّه مذکور است ، و کذلك امثال طلب کردن و نفی کردن و طرد کردن و اخراج کردن و اثبات کردن. اصل در این مسئله این است که در فارسی اغلب یا جمیع مصادر عربی اسم مصدر

---

* – تا اواسط ج ۲ : ۴۳۱ درحیات بوده

میشوند، یعنی بمعنی حاصل مصدر میشوند وازمعنی مصدری‌فعلی بکلی‌منسلخ میشوند ومثل این است که ایرانی نمیتواند ازکلمهٔ بدون علامت فعلی (یعنی actuel) وصریح مصدریّت معنی مصدریّت‌را از آن مصادرفهم کند وتصور کند ولهذاست که باوجوداینکه امثال این کلمات مثل طلب و نفی و اخراج مصدر اند باز برای افادهٔ معنی‌مصدریّت کلمات کردن ونمودن ونحوذلك رابر آن <دها> می افزایدیاعلامت‌مصادرجعلی‌عربی‌را ازقبیل‌یاءنسبت باتاءتأنیث که‌خودعرب‌هم (چنانکه‌اشاره کردیم درشیخوخت وشیخوخیّت) عین این کار را کرده اوهم میکند.

جموع بالف و تاء:

که مفرد آنها مستعمل نیست درفارسی:

- خرابات،
- طامات،
- شیلات،
- عتبات عالیات،
- باقیات الصالحات،
- گیلانات،
- شمیرانات،
- قاینات،
- مؤلفات.

☆ ☆ ☆

- اوباش،
- اراجیف،
- محاسن،
- اجامر.

جوجی:

بن چنگیزخان. روز و ماه و سال وفات او بنحو قطع و یقین معلوم نیست ولی بالقطع والیقین استنباطاً مابین صفر ۶۲۲ - ۴ رمضان ۶۲۴ بوده است (رجوع بهامش جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۱۳۲-۱۳۳)[1].

۱- نگاه کنید به ص ۱۸۸ جلد دوم یادداشتهای قزوینی. (ا.ا.ا)

حرف «چ»

چ

چابك‌سواران:

گویا بهمین‌معنی معمولی امروزه درایران (یعنی Jockey) استعمال شده‌است، در شعر فلکی شیروانی:

هریك ازچابك سواران سپاه نوبهار　　آلتی بر کینهٔ خیل خـزان آراسته

(دیوان فلکی شیروانی جمع <آوری> آقای هادی حسن)

چاپ:

صنعت چاپ در چین: رجوع بمقالهٔ مهمی در «تان»[1] که آنرا مقابل ۱۸ فوریه ۱۹۲۸ در دفتر مخارج چسبانیده‌ام.

‖ شرحی راجع بآن در جامع التواریخ (<دفتر> ادب z).

‖ مسائل پاریسیه ۱: ٤٤٤ ببعد نقلاً از جامع التواریخ.

چارمغز:

گردو (درطوطی نامهٔ نخشبی).

چاشت:

(چه وقت است علی التحقیق؟)

ـ «ازبامداد تا چاشتگاه قتل کردند» (جهانگشای ج ۲ ص ۱۷٦)

‖ ـ «واز پس این وقت دوری میان او <و> میان آفتاب کمتر آغاز شدن تابجایگاهی رسد بوقت فرو شدن آفتاب که اگر آفتاب آنجا بجای او بودی وقت چاشتگاهی بود فراخ وبزوال نزدیك» (التفهیم s.p. 1482 ، f.22[a]).

۱ـ مقصود روزنامهٔ Temps چاپ پاریس است.(ا.ا.)

واین تقریباً صریح است که چاشت وقتی است قبل ازظهر و بعد ازصبح .

چاشنی گیر(الجاشنکیر):

گویا (ظ ظ) معنی و شرح اجمالی این کلمه و اشباه آن در کتاب الانشاء لابی‌المحاسن بن تعزی بردی مذکور است .

در تاریخ عالم آرا گویا این کلمه مکرر ذکر شده است و گویا من در پشت آن یادداشت کرده‌ام .

چاشنی گیر باشی :

- عالم آرا : ٧٩ ، ٢٧٠ ، ٢٧٣ ؛
- تاریخ اکراد ٢ : ٢١٤ .

چاك‌ران :

کنایه از فرج وعورت (مثنوی ٨٨ : ١١).

چالَنْدر :

(بجیم فارسی والف ولام بحرکت غیرمعلومه‌وسکون‌نون‌وفتح‌دال‌ودرآخرراءمهمله).

از محال لاهور است ظاهراً مسعود سعد سلمان وقتی حاکم آنجا بوده (رجوع کنید بترجمهٔ حال مسعود سعد سلمان از بنده در ژورنال اف ریال ایشاتیك‌سسایتی[1] اکتوبر ١٩٠٥ - ژانویه ١٩٠٦) .

که دراشعار مسعودسعدسلمان ذکرش آمده‌است یکی ازایالات ستهٔ حکومت حالیهٔ پنجاب‌است ، رجوع کنیدبه‌جالندر Djalandar درقاموس ویوین‌دوسن مارتن ؛ و نیز نام شهری است در پنجاب، رجوع <شود> بهمان جا عنوان دوم .

١- مقصودمجلهٔ Journal of Royal Asiatic Society چاپ لندن است.(ا.ا.)

چاوقوت :

«چاوقوت عبارت است از ختای (چین شمالی) و تنکقوت (؟ غ ظ) و چورچه (منچوری) و سولنکقا (کرهٔ شمالی) که آن حدود را مغولان چاوقوت میخوانند» (جامع بلوشه ۳۲۳ وحواشی او درهمین صفحه) .

«ولایت خطای وقراخطای وجورجه که مغولان آن ولایت‌را [یعنی مجموع این سه‌ولایت‌را] چاوقوت میگویند وباصطلاح اهل‌خطای را (ظ: آنرا - نسخه باید غلط باشد) خان زی (رجوع ببلوشه۳۲۸) میگویند وحدود آن ولایت باماچین از آن‌جانب قراموران متصل دریاست ، و خطائیان ماچین را منزی میگویند ، ویك حدّ دیگر بولایت جورجه است ولفظ جورجه مصطلح مغولان است و بزبان خطائی آنرا نوجی میگویند و حدّ دیگر بـا ولایات و صحرای قراختای است و بزبان خطائی اهل قراختای را خیدان تازی میگویند ، وبزبان هند و کشمیر ولایت خطای‌را چین وولایت ماچین‌را مهاچین یعنی چین بزرگ میگویند وچون ولایت <ماچین> بهند نزدیك‌است و تردد تجار بدانجا بیشتر دراین‌ممالك نیز آن‌ولایت را باصطلاح‌اهل هند چین وماچین میگویند. لیکن اصل لغت مهاچین است» (برزین ۳: ۲۳)، [باید نسخهٔ جامع بلوشه که تنکقوت را جزو چاوقوت آورده‌است غلط باشد چه‌تنکقوت که درحدود تبت یاجزئی از تبت است هیچ ربطی واتصالی بکره ومنچوری وختای ندارد و چنانکه می‌بینید در عبارت رشید < الدین> درجامع برزین اصلاً نام تنکقوت<را>جزو چاوقوت ندارد] .

- و آن ولایت را بزبان ایشان جان توی نوی جان ژو (خان‌زی) خون نوی میگویند ومغولان آنرا چاوقوت گفته‌اند و نزد ما بخطای مشهور است و بواسطهٔ بعد مسافت وعدم تتبع و تحقیق تصوّر افتاده است که ولایت چین جداست و از آن خطای جدا، ومعلوم شد که هردو یکی‌است و بمصطلح مختلف ، وولایت دیگرست در شرقی ولایت مذکوره مائل بجنوب که ایشان آنرا منزی میگویند و مغولان بیکماس (صح : تنکیاس) و هندوان مهاچین یعنی چین بزرگ و سایر مردم چون معنی مها بهندی ندانسته‌اند ماچین میگویند و ولایت چین بنسبت با ماچین یکی نهاده‌اند.» (فهرست

نسخ پطرزبورغ از ویکتور رزن نقلاً از جامع التواریخ بتفصیل ص ۱۰۱ ـ ۱۰۲).

از این عبارت اخیر معلوم میشود که گاهی مسامحةً چاوقوت را مرادف خطای میگرفته‌اند، چنانکه درهمین مورد: «و آن ولایت‌را بزبان ایشان .... گویند ومغولان آنرا چاوقوت گفته‌اند، ونزد ما بخطای مشهور است» ولی دردو موضع دیگر منقول سابق معنی و اطلاق تحقیقی چاوقوت را ذکر کرده است که عبارت باشد از ختای و چورچه و سولنکقا.

پس ماحصل تحقیقات رشیدالدّین این میشود که چین (هندی) وختای و خانزی (ختائی) و چاوقوت (مغولی مسامحةً) یکی است (یا بعبارت اصح یکی بوده است) وماچین (هندی) ومنزی (ختائی) وتنکیاس (مغولی) نیز یکی است یا بعبارة اصحّ سابق درعصر رشیدالدّین یکی بوده است. چه الآن کلمهٔ ختای دیگر از السنه و افواه افتاده است ودیگر نه ختای میگویند و نه مینویسند و مفهوم این کلمه دیگر یك چیز کنونی فعلی حاضر نیست، فقط در مقام نقل یا قراءت تاریخ متقدمین ذکری از این کلمه میشود و همچنین است حال کلمهٔ ماچین و الآن لفظ چین را در ایران بر مجموع چین وماچین عصر رشید <الدین> اطلاق کنند وبرای تمییز چین (یاختای) عصر رشید <الدین> ازماچین همان عصر لابدا کنون برای اول چین شمالی وبرای ثانی چین جنوبی باید گفت.

چاولی:

بمعنی باز **faucon** ، و بمعنی بچهٔ طیور **petit des oiseaux** است (پـاوه دو کورتـی)، وهمین معنی لابد مناسب این کلمه است علماً بخصوص معنی «باز»، نه معنی مغرفة التتماج ص ۱۷ ترجمان ترکی وعربی هوتسما (و ص 70 ازقسمت آلمانی)، ونه تفسیر ظاهراً بل قطعاً مصنوعی خودهوتسما این کلمه را درص 31 از قسمت آلمانی بمعنی «مشهور» **Berühmt** که لابداز فعل چاومق بمعنی مشهور شدن **devenir célèbre** (پاوه دو کورتی ص ۲۸۱) و از لاحقهٔ «لی» که دالّ بر نعت است مثل «لو» مرکب دانسته؛ و این تفسیر کماذکرنا بکلی مصنوعی بنظر میآید.

مآخذ: پاوه دو کورتی ۲۸۱ ، ترجمان ترکی بعربی طبع هوتسما ص ۱۷ و ص ۳۱ و ص ۷۰ از قسمت آلمانی.

چَپَر:

- «[هولاکو] فرمود تا گرد بغداد دیوار کردند که مغول آنرا چپر میگویند» (ذیل جهانگشا ص 433 ح f).

- «و فی یوم و لیلة بنی المغول بالجانب الشرقی سیبا اعنی سورا عالیا» (مختصر الدول ٤۷۳).

- «و بعد از آن آباقاخان‌را چون کثرت لشکر و جسارت ایشان [یعنی ایل و الوس برکه خان دشت قپچاق] معلوم شد ازین سوی دربند دیواری کشیدند و آنرا سیبا گویند» (وصاف ۵۱).

- همان کتاب در مورد فتح بغداد گوید: «از رفع چپر محاصره علی الابتدا مجانیق و عرّادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت» (ص ۳۵)

- در قاموس پاوه دو کورتی ص ۲۸۳ گوید:

چپر **enceinte formé de broussailles et de bois.**

- در برهان قاطع گوید: «چپر بر وزن خطر خانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند، الخ».

- در ترجمان ترکی بعربی باین معنی ندارد، بلکه وصفاً بمعنی یکی از الوان خیل دارد (رجوع بفهرست آن و بص ۱۳ از متن).

- در کاشغری، یعنی در فهرست آن، آنرا نیافتم.

- رجوع بص 433[a] از پاکنویس جهانگشای.

‖ «چپر بسته بودند» (جامع بلوشه ۲۰)

‖ جامع ص ۲۸۸ (محتملاً بل بظن غالب)، ۳۳٤، ۳۸۲.

- حاشیهٔ مفصل از کاترمر راجع بدان در ص 335 - 337.

چتر :

علامت سلطنت، شتر، ج : شتور (حواشی کاترمر بر جامع التواریخ ۲۰۶-۲۱۱).

رجوع کنید علاوه بر وریقات بهمین عنوان بوریقات جتر [1] با جیم عربی.

یکی از امراء سنجر که اول مسخرهٔ او بوده موسوم بوده است بفلك الدین علی چتری (راحة‌الصدور درفهرست آن وعماد کاتب درفهرست آن در باب عین ص ۳۱۲)، و حبیب‌السیر جزء ٤ از جلد ۲ ص ۹۹.

چخور سعد (چخر سعد):

که این همه ذکرش در عالم آرای عبّاسی ویکی دوجا درمنشآت‌قائم‌مقام میآید، ازقرار یادداشت مسیومینورسکی درحاشیهٔ عالم آرای من، موضعی‌است نزدیك ایروان. رجوع کنید باآنچه من درهامش چوقور درقاموس پاوه دو کورتی نوشته‌ام.

«بجانب نخجوان و چخرسعد روانه شدند» (تاریخ اکراد ۲ : ۱۷۲)، و این همان کلمه است که صدهابار درعالم آرا مکرر <ذکر> شده‌است و گویاولایتی بوده‌است درحدود نخجوان و قراباغ چنانکه ازاین عبارت استنباط میشود. وچخور (چقور) در ترکی بمعنی گودی وحفره‌است (قاموس پاوه‌دو کورتی، وسر گذشت‌مسعودی درجائی بمناسبت چقوریورت). ولی «سعد»، ندانستم که مقصود از آن چیست.

- چقور سعد ۲۱۳، ۲۵۷، ۲۷۰ (از اینجا نیز معلوم میشود که چخور سعد نام قراباغ و ارّان است).
- ۱ : ۳۷٦.
- «بایروانِ چخور سعد رسیده» (جهان آرا ٤ : ٥٥).

چربیدن :

بهمین معنی حالیه یعنی سنگین آمدن واتساعاً بمعنی غلبه کردن (مثنوی ۸۸:۱۲).

۱- نگاه کنید به جلد دوم یادداشتهای قزوینی ص ۱۳۷ ذیل «جتر» (ا.ا.ا).

چرخ :

تیرِچرخ: گویا از آلات حرّاقهٔ جنگ بوده است : «کارزاری سخت بر دست گرفتند از استعمال نفط و تیرچرخ، حشم چنگیزخان نیز قرابات نفط کار بستند و مسجد جامع و هرکس کی در آن بود سوختهٔ آتش دنیا وشستهٔ آب عقبی شدند» ص 59.

چَرَخ :

(بفتح جیم فارسی وسکون راء مهمله ودر آخر خاء معجمه).

- از محال لهوکر غزنین است (هفت اقلیم Or 203, f. 101[a])،

- و الیها ینسب جماعت منهم مولانا یعقوب الچرخی من اصحاب الخواجه بهاء الدّین والخواجه علاء الدّین العطار (هفت اقیم")،

- «چرخ» دیهی است از تپه لهوکر از توابع غزنین مابین کابل و غزنین (سفینة ـ الاولیاء Or 224 ، f.74[a]).

چَرْمَدان :

بفتحتین، بمعنی کیسهٔ که از چرم دوزند . شاید این «چمه‌دان»[۱] معروف اصلش همین کلمه بوده است وهذا احتمال قوی (رجوع بوریقهٔ «مثنوی»).

‖ کیسهٔ که از چرم دوزند و گویا همان است که امروز «چمه‌دان» گویند که ظاهراً بل قطعاً مخف چرمدان است :

چونکه حقّ و باطلی آمیختند نقد وقلب اندر چَرْمدان ریختند

(مثنوی)

چغان بلغسون :

(رجوع شود نیز به قرابلغسون) .

که در رشیدالدین در فصل تولوی خان (ص ۲۱۶) و قوبیلای قاآن (ص ۴۴۹)

۱ـ اصل : چمه‌دادن (ا.ا.)

مذکوراست (درمغولی بمعنی شهرسفیداست) مراداز آن شهرچینك دین فو (Tcheng - ting-fou) است ، بلوشه حواشی جامع التواریخ ص216 ح c، b ؛ ص 449 ح a .

مسیو بلوشه در ص ۲۱۶ گوید مغول یك شهر دیگری را هم میشناختهاند باسم قرابلغسون ، ولی نمیگوید کجاست . ولی امروز (25.3.1920) گفت که شهری بوده درنزدیکی قراقوروم که یك کتیبهٔ در آن پیدا شدهاست بیك زبانی که گویند زبان سغدی است ومولر (؟) آنرا خوانده است ودر آن ازمذهب مانوی که مذهب ایغورستان بوده است صحبت میکند؛ وتمش نامی از رؤسای مانوی درحدود ۷۵۰ مسیحی از طبرستان بآن مملکت رفته است و مسیو بلوشه میگفت تمش اسم علم نیست بلکه مرکب است ازکلمهٔ چینی «تا» بمعنی بزرگ و «مش» ـ کههمان ریشهٔ آموختن فارسی است ـ یعنی آموزندهٔ بزرگ وتمش لقب نوعی کشیشان مانوی یا علی الاظهر نسطوری است که بآن نواحی رفته بودند (sous toutes reserves).

پس حاصل این شد که قرابلغسون ظاهراً بل بلاشك اسم همان پای تخت قدیم ایغوران برلب ارقون بودهاست که جوینی گوید موسوم بهاردو بالیغ بوده است ، ولابد اینکه حالادرمیان بعضی ازمستشرقین آنرا قرابلغسون میخوانند منشأش (تاتحقیق شود) ورود این اسم یعنی اسم قرابلغسون در کتیبهٔ بودهاست که بقول بلوشه مولر آنرا خوانده است ولابد جوینی اسم اردو بالیغ را افواهاً شنیده بوده است و «ترادیسیون» بودهاست نه اسم واقعی تاریخی . همهٔ اینها انشاء الله باید تحقیق شود .

رجوع شود بورقهٔ قرابلغسون .

چك :

خط و قباله باشد ، معزّی گفت :

آن بزرگان گرشوندی زنده در ایام او — چك دهندش پیش او بربندگی وچاکری

(لغات اسدی ٦١)

چگِل :

محقق همـان بینـد انـدر ابل   که درخوبرویان (ظ)چین وچگل
(سعدی)

صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم   فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم
(حافظ)

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل   شاه ترکان غافل است از حال ما کو رستمی
(حافظ ۳۶۸)

‖ بکسر تین :

گفتی به از من در چگل صورت نبندد آب و گل   ای سست مهر سخت دل ما نیز هم بد نیستیم
(سعدی ظ)

چلغوزه:

در سه صفحه یا دو صفحه بآخر مانده در دبستان المذاهب در شرح حال یکی از عرفا گوید در غذا غالباً بمیوه ها <ی> درختهای کوهستانی مانند چلغوزه اکتفا نمودی (او کما قال)، خواستم به بینم چلغوزه در اصل بچه معنی است [چون اکنون گویا عوام آنرا در معنی فضلهٔ مرغ استعمال میکنند ونوعی دشنام نیز هست که بکسی برای تحقیر او و اینکه چیز بسیار کوچك محقر بیقدری است گویند «چلغوزه را ببین»] .

در جمیع فرهنگهای فارسی که من بدست دارم آنرا بمعنی درخت صنوبر و بمعنی بارِ آن درخت نیز تفسیر کرده اند و در جهانگیری و غیره گویند که چون پرده های <آن> مثل غوزه [یعنی غوزهٔ پنبه] است وغوزه های بسیار دارد آنرا چلغوزه گفته اند . ولی در تحفه گوید که تخم میوه ایست غیر حبّ صنوبر، ولی حیف و صد حیف که نمیگوید چه میوه ایست واسم دیگرش چیست واصلاً و ابداً شرح دیگری در این خصوص نمیدهد. در شلیمر هم ندارد . خلاصه با همهٔ جهدم نتوانستم بدانم که چلغوزه فی الواقع چه میوه ایست، و آیا حبّ الصنوبر فرهنگها درست است؟ در اینصورت چلغوزه ترجمهٔ cône

خواهد شد یا چنانکه تحفه گوید درست نیست، دراینصورت اخیر پس چه میوهٔ و چه تخمی است؟

و در هرصورت عجب است که فی یومنا هذا این کلمه بمعنی فضله و رجیع طیور استعمال میشود (درطهران اقلاً) و گویند فلان مرغ چلغوزه انداخت، یعنی فضله انداخت.

چلیپا:

یعنی صلیب نصاری، <نظامی> در آخر خسرو وشیرین دروصف کتاب خود گوید:

دری بر فرق دریائی نهاده — چراغی بر چلیپائی نهـاده
تودر بردار و دریارا رها کن — چراغ از قبلهٔ ترسا جدا کن

(نظامی)

چمشکزاک [<قلعهٔ> -]:

ابن بیبی ص ۱۲۰.

چناشك (=جناشك):

در حکایت جنگ قابوس با اعداءاش در اوایل عودت او بسلطنت در سنهٔ ۳۸۸ (یمینی ۱: ۳۹۷) یا درحدود این سال برای وقعهٔ بخصوص درتاریخ یمینی ۲: ۶ مذکور است: «فانقلبوا [ای اصحاب ابی علی بن حمویه اعداء قابوس] من الفضاء بقبر الداعی الی جانب محمد آبـاد اتساعاً فی العلوفات من جهة جناشك» ودرشرح گوید: «جناشك بمدالجیم الضعیفة [=چ] فیه نون ثم بعد الالف فیه شین معجمة متحرکه بحرکة مختلسة ثم کاف قصبة بین جاجرم وجرجان وخرقان» (شرح یمینی ۲: ۶)،

- «و وافق هذاالتدبیر منهم [ای ثورة العسکر علی قابوس] غیبته عن جرجان الی المعسکر بجناشك» (یمینی ۲: ۱۷۴).

وقال فی الشرح فی هذاالموضع «فی مراصدالاطلاع فی باب مااوله الجیم والنون جناشك بالفتح والالف والشین یلتقی عندهما ساکنان و آخره کاف من قلاع جرجان معروفة بالحصانة والعظمة، وقال صدرالافاضل الجیم فیه غلیظة وهی کالمکسورة و قال

الکرمانی جناشك من نواحی طبرستان و بها القلعة المعروفة وهی من اصحها هواء واعذبها ماء واخصبها مراداً واکثرها ریوعا وارتفاعاً».

- و در ص ۱۷۷ گوید درمتن: «فتواضعا [ای قابوس وابنه منوجهر] علی ان ینتقل هو [ای قابوس] الی قلعة جناشك متفرّغا للعبادة حتی یأتیه یقینه فیسلم له نفسه و دینه وان یتفرّد الامیر منوجهر بتقریر الملك».

- ابن خلکان بجای قلعهٔ جناشك در ترجمهٔ قابوس همه جا «بعض القلاع» مینویسد.

- ثعالبی در آخر ج ۳ یتیمة اسمی از این قلعه نمی‌برد، چه در وقت تألیف این موضع از کتاب قابوس هنوز زنده بوده است.

- ابن الاثیر(✲) ۹ : ۹۹ در حوادث سنهٔ ۴۰۳ یعنی سنهٔ قتل قابوس ذکری از جناشك نموده گوید: «واتّفقا [ای قابوس و ابنه منوجهر] ان ینتقل هو [ای قابوس] الی قلعة جناشك یتفرّغ للعبادة الی ان یأتیه الیقین وینفرد منوجهر بتدبیر الملك».

- یاقوت در باب جیم گوید: «جناشك بالفتح والالف والشین المعجمة یلتقی عندهما ساکنان و آخره کاف من قلاع جرجان واستراباذ مشهورة معروفة بالحصانة والعظمة، قال الوزیر ابوسعد الآبی وهی مستغنیة بشهرتها عن الوصف وهی من القلاع التی یقف الغمام دونها وتمطر افنیتها ولا تمطر ذروتها لفوتها شاء الغمام وعلوّها عن مرتقی السحاب».

و در تحت سمیران که قلعهٔ بوده است در جبال طارم استطراداً اسمی از جناشك برده است. در نامهٔ که صاحب بیکی از امرای خود که او را بمحاصرهٔ قلعهٔ سمیران فرستاده بوده و فتح آن طول کشیده بوده نوشته است در آخر آن نامه می‌نویسد، «ولکن لیس النجم کالشمس ولا القمر کالصبح ولا سمیران کجناشك».

- درمعجم الادباء یاقوت ۶ : ۱۵۱ درشرح حال قابوس گوید: «وکان موته فی محبسه (ن: مجلسه) بقلعة جناشك».

✲- ابن الاثیر دروقایع سنهٔ ۳۸۸ اسمی ازجناشك نمیبرد چنانکه عتبی وظهیرالدین اسم برده‌اند.

ـ نام این قلعه درهیچیك از کتب جغرافی طبع دخویه ندارد مطلقاً واصلاً ،

ـ وکذلك درانساب سمعانی هم ندارد ،

ـ وکذلك در مجلدات ثلثهٔ تاریخ سلجوقیهٔ طبع هوتسما (باستثنای جلد ترکی آن که من ندارم) ندارد ،

ـ وکذلك در آثار البلاد و تقویم البلدان و نزهة القلوب هیچکدام ندارد ،

ـ در لسترنج هم نیافتم ،

ـ وکذلك در ویوین دوسن مارتن نیافتم ،

ـ درجلددوم از تواریخ مازندران طبع درن (یعنی تاریخ مابین سنهٔ ۸۸۰ـ۹۲۰) نیز مذکور نیست ،

ـ درجلد ٤هم جز یك موضع که ص ۹۰ باشد که <بعداً>[1] ذکر خواهدشد ومنقول از هفت اقلیم است جای دیگری ذکر آن نیست ،

ـ وکذلك در بستان السیاحهٔ شیروانی ندارد ،

ـ وکذلك در ج ٤ مرآة البلدان این کلمه در موضع خود مذکور نیست. یعنی اصلاً ندارد ،

ـ وکذلك در ج ۱ در تحت استراباد <ندارد> ،

ـ وکذلك در ج ٤ در تحت جرجان، که ماشاءالله اصلاً این کلمه (یعنی جرجان) را اصلاً ندارد !

ـ درهفت اقلیم (بنقل درن از وج ٤ ص ۹۰) <از تواریخ مازندران> درذیل استراباد باز بهمان مناسبت حبس وقتل قابوس اسمی ازچناشك (نسخهٔ اصلی: خیاشك که درن درست چناشك چاپ کرده است) برده است : «و درقلعهٔ چناشك ویرا محبوس ساختند» .

ـ در تاریخ ابن اسفندیار (ترجمهٔ برون ص۲۳۲ـ۲۳۳) دو مرتبه اسمی از این قلعه برده <شده>است، باز بهمان مناسبت شورش عسکر قابوس وقتی که او درچناشك بودو

۱ ـ اصل : ورقهٔ ثالثه (۱.۱.۱)

نیز حبس او پس ازخلع او در این قلعه ، هیچ چیز تازهٔ دیگری ندارد ؛

ـ در تاریخ ظهیرالدین که ج ۱ ازمجلدات اربعهٔ تواریخ مازندران طبع درن است مکرّر اسم چناشك برده شده است وهمه‌جا چناشك باجیم فارسی کما هوالصواب علی ما ضبطه صدر الافاضل چاپ شده است ، باری‌در تاریخ ظهیرالدین مذکور شش موضع نام چناشك <ذکر> شده است از اینقرار : ص ١٩٤ ، ١٩٧ ، ١٩٨ ، ٢٤٠ ، ٢٥٧ ، ٢٦٠ . امّا اولی یعنی <ص> ١٩٤ در حکایت اوایل‌عود قابوس است بسلطنت جرجان در حدود سنهٔ ٣٨٨ که تقریباً عین همان واقعه‌ایست که <پیش ازاین>[1] از تاریخ یمینی نقل کردیم : «لشکر خصم [یعنی خصم شمس المعالی یعنی ابوعلی بن حمویة] ازجانب مشهد [داعی بظاهر جرجان] بسبب قلّت زاد بجانب محمدآباد نشستند تا از طرف چناشك علوفه بدست آورند (ن : آوردند) » . اما دومی و سومی یعنی <ص> ١٩٧ و ١٩٨ آن نیز بعینه همان حکایت منقول از یمینی‌است. یعنی حکایت شورش عساکر برقابوس وقتی که او «از جرجان بمعسکر چناشك تحویل کرده بود» (ص ١٩٧) و بالاخره کار مابین پدر و پسر (یعنی منوچهر بن قابوس) «بدان قرار یافت که شمس المعالی بقلعهٔ چناشك بنشیند و بعبادت مشغول گردد» . اما موضع چهارم یعنی <ص> ٢٤٠ درحکایت محاصرهٔ تاج‌الملوك مرداویج است برادر خودرا اصفهبد شاه غازی رستم از آل باوند بقلعهٔ دارا وعبارت مبهم و گویا مغلوط است : «اصفهبدشاه‌غازی پسر تاج‌الدین تورانشاه ابن زردستان چناشك را بقلعهٔ [دارا] بنوا داشت ، الخ» ؛ و وقایع متعلق‌بحدود بعداز سنهٔ ٥٢١ است ودرعهد سنجراست . پس عبارت مبهم و غیر متیقّن است صحتش ، از آن بگذریم . اما موضع پنجم یعنی ص ٢٥٧ درعهد سلطان تکش (٥٦٨ـ٥٩٦) وحکومت اصفهبد حسام‌الدوله اردشیر بن علاءالدوله حسن بن شاه غازی رستم بن علاءالدوله علی بن شهریار بن قارن (حدود ٥٦٧ـ٦٠٢) است یعنی در هرصورت بعد ازسنهٔ ٥٦٨ که سال جلوس تکش است ، درین صفحه دو مرتبه ذکر چناشك شده است و هر دو بمناسبت این واقعه است که تکش قلعهٔ چناشك را بسراج الدین زردستان نامی داده

١ـ اصل : درورقهٔ اولی (١.١.)

بوده است وحسام‌الدوله اردشیر بحیله زردستان را هلاك نمود . اماموضع اخیر وششم که <ص> ۲۶۰ باشد درحکایت جنگ عساکر یکی ازامرای تکش امیر موتاش نامی است باعساکر یکی از امرای اردشیر که گوید «لشکر [یعنی لشکر موتاش] بپایان قلعهٔ چناشك شدند و قلعه را بعهد ومیثاق باز ستاندند و در ثمان وسبعین و خمسمائه بساری آمدند و جمله قصرهـارا بسوختند »، وچون این واقعه بعد از قتل طغرل آخـرین سلاجقهٔ عراق است که درسنهٔ ۵۹۰ واقع شد پس تاریخ متن یعنی ۵۷۸ قطعاً غلط است، باید یکی دیگر ازسنوات بعد از ۵۹۰ باشد. پس حاصل این شد که قلعهٔ چناشك تا بعد ازسنهٔ ۵۹۰ قطعاً موجود بوده است و بعد ازاین تاریخ دیگر ذکری ازخود قلعه نیافتم. ولی خود چناشك یعنی موضع چناشك گویا الان هم موجود باشد چه اولا در کتاب «سواحل جنوبی بحرخزر» از ملگونوف ص صریحاً ذکر آنرا کرده است و ثانیاً در نقشهٔ ایران تألیف سرتیپ میرزا عبدالرزاق‌خان مهندس چناشك در کمال صراحت مسطور است عیناً همان جائی که شارح یمینی (ظاهراً از قول صدرالافاضل) در موضع اول ضبط کرده است، یعنی بین جاجرم و جرجان و خرقان. و آنجائی که ملگونوف نیز آنرا انگاشته و نگاشته است نیز عیناً مطابق هم با وصف شارح یمینی وهم با نقشهٔ سرتیپ مذکور است، پس بلاشك موضع قریهٔ چناشك الآن (وبطور قطع تازمان ملگونوف) موجود بوده است .

باید ان‌شاءالله قطعاً از آقای اقبال استفسار نمود که از مطلعین اهالی استراباد تحقیق کنند که آیا امروزه‌هم همین اسم موجود است یانه ؟

ـ نام «قلعهٔ چناشك» در قابوس نامه ص ۸۷ بمناسبت حبس قابوس در آن قلعه مسطور است .

‖ رجوع بحاشیهٔ من بر مطلع الشمس ۱:۹۲ که قطعاً چوناش مذکور در آنجـا همان چناشك است بقرینهٔ نقشهٔ میرزا عبدالرزاق خان که عین همین نقطه را با دهات قبل و بعدش ذکر کرده و این موضع را که در مطلع الشمس چوناش نوشته در نقشه چناشك نوشته ، واز آنجا یعنی از مطلع الشمس معلوم میشود که دیگر فعلاً آبادئی از

قلعهٔ چوناش نمانده، ولی آثارقلعهٔ آن باقی‌است وتنگهٔ نیزهست موسوم‌به‌تنگهٔ چوناش ونصّه : «قلعهٔ بالای کوه تنگهٔ چوناش واقع درشمال تیلاباداست که‌حالا خراب واز آثار آن چنین معلوم میشودکه مدوّر بوده است و باسنگ و آجر بنا شده و دو معبر را محارست میکرده: یکی معبر تیلاباد را ، دیگر معبری را که از آن بپارسیان قانچی میزود» (مطلع الشمس ۱: ۹۲_۹۳) .

در «مازندران واستر آباد» رابینو :

- <ص> ۷۹: مسافت ازاستراباد تا آنجا واز آنجا الی جاجرم ،
- <ص> ۸۳ (سه‌مرتبه) و۸٤: قلاع ثلثهٔ چناشك بقول او که گویدیکی ازهمه‌مهمتراست،
- <ص> ۱۲۹: وصف تفصیلی قری وقصبات آن،
- <ص> ۱۳۱و۱٤۸ و ۱٦۲: همه مهمل و قلیل با اطلاعات ناقص پریشان او.

چنانچه:[1]

«**اگر چنانچه**»در کتاب‌فقه‌فارسی آقای‌تقوی[2] که گویادرحدود <سال> ۹۰۰ یااندکی بعداز آن تألیف‌شده‌مکرراستعمال‌شده‌است؛مثلاً در نظایراین <عبارت> :«پس اگرچنانچه وصیت کرد بثلث اموال‌خود برای قومی‌مخصوص ...»،یا « اگرچنانچه وقف کرد برمساجد ...» و نحو ذلك که خیلی فکر کردم که این «**چنانچه**» بعد از «**اگر**» دیگر برای چیست بمن مثل <برق> الهـام شد که این چنانچه ترجمهٔ «مثلاً» است درکلام معمولی فقها : «ولو وقف مثلاً علی قوم مخصوص مثل طلبة العلم اوالصدقیه جائز»،یا«ولواوصی بثلث ماله‌مثلاً لقریب کافر بطلت‌وصیته»ونحوذلك که اصل‌این «**چنانچه**» دارای‌همان‌معنی تشبیه بوده است وترجمهٔ مثلاً و **par exemple** فرانسه بوده‌است که دراین‌اواخراین‌معنی ازو منسلخ‌شده وفقط درمعنی شرطیّه‌استعمال کنند ومیگویند «اگر چنانچه خودت آمدی فبها و الاّ نوکرت رابفرست» ، «چنانچه اگر آمدی الخ»

۱ـ این یاد داشت که دردو برگه است یکبار درشمارهٔ ۲ سال اول مجلهٔ دانشکده ادبیات (تهران ، ۱۳۳۲) چاپ شده است . (ا.ا.ا)

۲ـ مقصود مرحوم حاج سید نصرالله تقوی است . (ا.ا.ا)

یاحتی دراین اواخرادات شرط یعنی اگررا هم بکلی حذف میکنند ومیگویند:«چنانچه نیامدی تنبیه خواهی شد» و هیئت اخیر بکلی بعقیدهٔ من غلط وفاسد ورکیك است وباید از آن اجتناب کرد . و حتی بعضی از ادبای «دیمی» فرقی بزعم خود مانند «چنانچه» و « چنانکه »گذارده‌اند و گویند « چنانچه »مختص شرط وبمعنی اگراست و« چنانکه » برای تشبیه ، و حال آنکه در کلام قدما یعنی غیر متأخرین (از قدما و متوسطین) چنانچه و چنانکه را علی‌السّواء بمعنی تشبیه استعمال کرده‌اند و هیچ فرقی بین آندو نیست یا اگرفرقی هست همانست ظاهراً که گفتیم یعنی «چنانچه» را در ترجمهٔ «مثلاً» و par exemple استعمال کرده‌اند و «چنانکه» را در ترجمهٔ کما انّ، و اصلاً نمیدانم «چنانچه» در کلام قدمای قدما مثل کلیله ودمنه و نحوه استعمال شده یانه ، باید شواهد استعمال چنانچه و چنانکه بدقت بعد ازاین جمع آوری شود انشاء‌الله تعالی . و باید مخصوصاً دید حافظ و سعدی این دو کلمه را یا یکی از آندو را اصلاً استعمال کرده‌اند ؟ ودرهرصورت چنانکه وچنانك بدون شبهه ترجمهٔ کما انّ است(« درست تحت اللفظی « کما» = چونان ، و «انّ» = که) و گویا چنانکه رابلکه بنحو قطع و یقین قدما خیلی استعمال کرده‌اند و حرف در سر استعمال « چنانچه » است که عجالةً قدیمتر از کتاب فقه فارسی مذکور یاد ندارم استعمال کرده باشند آنهم چنانکه گفتیم در ترجمهٔ «مثلاً » ، و دو سه موردی که استعمال آنرادر کتاب فقه مذکور عجالةً دیده‌ام بعد از «اگر» بوده است ، باید دید بی « اگر » هم استعمال کرده است یا نه ؟

گویا «چونانك» را در کلام قدمای خیلی قدیم (که قطعاً اصل و هیئت قدیمی «چنانکه» است) استعمال کرده‌اند،شواهد آن جمع شود ان شاءالله .

حالا یـادم آمد که «چنانکه» را درمعنی tel que و comme سعدی استعمال کرده است گویا بل قطعاً ، و گویا گفته است : « چنانکه درنظری درصفت نمی آیی » ، یعنی: telqu’on te voit یا... comme tu parais en une. ولی کم کم یادم میآید که کلیله «چنانکه» رابسیارمکرردر ترجمهٔ «مثلما» و «کما» ونحوذلك استعمال کرده‌است:

کرده است مانند: این کاررا مکن که بمهلکه افتی چنانك روباه را افتاد(= مثلماوقع للثعلب)، یا: اگر کسی فلان کار را کند فلان طور خواهد شد چنانك روباه گفت درجواب شیر(= کما قال الثعلب فی جواب الاسد)، ونحوذلك بکثرة ظاهراً.

چنته:

(= valise) ترکی باید باشد، زیرا که کتابی باین اسم باملای «چانطه» مطبوع در اسلامبول را هوارت در مقالهٔ ششم ازمقالات خود درمجلهٔ آسیائی <سال> ۱۸۹۱ ص ٥٤ راجع بکتب عربی و فارسی و ترکی مطبوعه در اسلامبول شمرده و به «La Valise» ترجمه کرده.

چنگلوك:

بروزن‌عنکبوت، آدمی وحیوانات که دست وپای ایشان کج باشد(حاشیهٔ‌مثنوی).

خانهٔ تنگ و درون چنگلوك — کرده ویران تاکند قصرملوك

چنگلو گم‌چون‌جنین‌اندر رحم — نه مهه گشتم شده نقلان مهم

(مثنوی ۳: ۸۳)

وهمین کلمه است اصل کلمهٔ عامیانه معمول «چنگوالك»: <مثلادراین عبارت> دست و پاش چنگوالك شده، از سرما چنگوالك کرده نشسته وغیره.

چنگه:

ـ پادشاهی بوده است که دختران مردم را بزور کشیدی وازالهٔ بکارت کردی و بعد از آن رخصت دادی تا شوهر دهند تا بتفصیلی که در برهان مسطور است برادر دختری لباس زنانه پوشیده درخلوت اورا هلاك کرد. (برهان)

مقصود اینست که این تقریباً عین همان‌افسانه‌ایست که عرب بپادشاه یثرب‌الفطیون یا مالك بن العجلان (درست یادم نیست) قبل ازاسلام نسبت میدهند.

ـ نیز افسانهٔ دیگر ازهمین قبیل دریمامه (یاقوت ٤: ۱۰۲۹).

چنگی (ظ ظ) :

(NA حنکی ، GE جنکی ، B حمکی ، C حملی ، D ختلی) .

از امرای مغول که برمخالفت منکوقاآن متفق شده بودند و بحکم منکوقاآن بیاسا رسیدند، f.140[a] . دیگر ذکرش نیامده است در جهانگشای .

مسیو بلوشه گوید چنگگی بمعنی شجاع است وچنگگیز جمع آن‌است (جامع ص۲۹٤)، درهرصورت تصحیح‌او بچنگی‌صحیح‌ومطابق بانسخهٔGE وتقریباًHAاست،

چنگیز :

«ومعنی چنگ قوی وسخت باشد وچنگیز جمع آنست،مانند کورخان که لقب پادشاهان بزرگ قراختای‌بوده یعنی پادشاه قوی ومعظم»(جامع طبع برزین ۳ : ۱۲)

«بمغولی چینك مستحکم بود وچنکیزخان جمع آنست وسبب آن بوده که پادشاهان قراختای [را] در آن‌زمان لقب کورخان میبوده ومعنی کورهم مستحکم‌است وتاوقتی که پادشاه بغایت بزرگ‌نبودی‌اوراکورخان نگفتندی وبلفظ مغولی چنکیزخان همان معنی دارد لیکن بمبالغت بجهت آنکه جمع است و اطلاق این لفظ چنان است که مثلاً در لغت فارسی شهنشاه» (برزین ۱ : ۲۱۲_۲۱۳) .

ولادت او : «چون در زمان چنگیزخان و پدران او منجمان بطریق رصد احتیاط وقت نکرده‌اند و مورخان نیز روز وماه اثبات نکرده ساعت و روزولادت او بتحقیق معلوم‌نیست.» (جامع‌التواریخ طبع برزین ۱ : ۱۳۹) .

- « در سال قاقائیل [کـه سال خوك است ص ۱۳۹] مذکورکه سال ولادت چنگیزخان بوده موافق شهور سنهٔ تسع واربعین و خمسمائة » (ایضاً ص ۱٤۱) .

- «چون تاریخ چنگیزخان ازابتداء ولادت او که در قاقائیل که سال خوك بوده موافق شهور تسع و اربعین و خمسمائة که اول آن در مـاه ذي القعده واقع شده » (ایضاً ۱ : ۱٤۳) .

- «چون تاریخ پادشاهان ممالك که از ابتداء قاقائیل که در ابتداء ذی القعدهٔ سنه ٥٤٩ واقع شده تا انتهاء قاقائیل دیگر ...» (ایضاً ١٤٤).

- رجوع نیز بج ٣ ص ١٥٣، ١٥٤ «در میان سال بوجود آمده»،.

تاریخ وفات او: برزین ٢ (XIII =) 140 در سال قاقائیل که سال خوك است درمیانهٔ ماه پائیز پانزده روز از ماه گذشته.

- 149/XV پانزدهم روز ازماه پائیز سال خوك وموافق رمضان سنهٔ ٦٢٤.

- 151/XV : سال خوك در میانهٔ پائیز.

- 152/XV : ١٤رمضان ٦٢٤ صندوق اورا باردوهای او رسانیدند.

- 177/XV : در سال خوك موافق ١٤ رمضان سنهٔ ٦٢٤ مرقد او را باردوها رسانیدند.

رجوع شود نیز بسواد مکتوب جوابیهٔ من بآقای پلیو[1] دراین خصوص، مورخهٔ ٢٦ نوامبر ١٩٣٨.

‖ املای فرانسوی معمولی نزد عامه وخاصهٔ فرانسویان **Gengis-Khan** است (با دو g و s و تره دونیون) فافهم وپلیوهم در کاغذهایش همیشه همین طورمینویسد. پس تو هم در جوابهای باو همین طور بنویس مطرداً، ولی درسایر موارد واضح است مختاری که درست بطرز تلفظ فارسی جنگیزخان بنویسی.

چوپان [امیر -]:

امیر چوپان بن ملك بن تودان بن سدون نویان جیلاوغان بهادر بن سورغان شیره از قوم سلدوس.

نسب نامهٔ امیرچوپان معروف نقلاً ازجامع التواریخ طبع برزین ج ١ ص ٢٤٤-٢٣٢ دراوراق نیم ورقی مسودهٔ مقدمهٔ جهانگشای، دراوراقی که حاوی ترجمهٔ دونامهٔ مغولی آرشیو ناسیونال است.

- رجوع <شود> نیز بدائرة المعارف اسلام در «سلدوز».

١- مقصود **P.Pelliot** است. (ا.ا.)

ـ و ابن بطوطه ج ص ،

ـ و الدرر الکامنهٔ ابن حجر در «جوبان»،

ـ و تاریخ ادبیات ایران از براون (بنقل دائرة المعارف اسلام ازو)،

ـ و منجم باشی (ایضاً)، و ابوالغازی (ایضاً)، و جهان آراء ۴۱۴.

این دو سه مأخذ اخیر گویا همه او را از قبیلهٔ سلدوس میشمرند بدون استثنا بدون سوق نسب، ولی سوق نسب او را کما ذکر نادر صدر این وریقه نقلاً در جامع و دائرة المعارف اسلام بقلم آقای مینورسکی از همان مأخذ یافتم لاغیر.

ـ انشاءالله وصاف هم درین فصل درخصوص چوپان بدقت مطالعه شود.

و برای اولاد امیر چوپان علاوه بر حبیب السیر و روضة الصفا رجوع شود بهورث[1] ۳ : ۶۱۲ ببعد که بسیار کاملتر از دو کتاب مزبور است.

چوواش:

رجوع بورقهٔ بلغار. در فهرست هاراسوویتز «ادبیات شرقی» نمرهٔ ۵۸ ص ۲۹ کتابی (گویاقصهٔ یاتئاتری) بزبان چوواش اعلان کرده است.

اینروزها (۲۲ ژوئیه ۱۹۳۴) در «تان» درضمن احصائیهٔ سکنهٔ روسیه یك میلیون و پانصدهزار چوواش شمرده شده بود، رجوع <شود> بقطعهٔ مذکوره در دفتر مخارج.

چهار مقاله [بعضی خصائص]:

ـ غاك کرمه ص ۹۲؛

ـ کِراکش = مکاری، چاروادار ۹۴؛

ـ خزینه ۹۵، ۱۶۲؛

۱ـ مقصود کتاب سه جلدی History of the Mongols تألیف H. Howorth طبع لندن در سالهای ۱۸۷۶ـ۱۸۸۸ است. (ا.ا.)

ـ ملطّفه ۱۰۶ ؛

ـ زعِر = بدخلق ۱۰۹ ؛

ـ اطلس ، نسیج ، اکسون ، ممزج ، مقراضی ، معدنی ، ملکی ، انواع پارچه‌ها و جامه‌ها ۱۱۰ ؛

ـ ایزار ۱۱۱ (ازاره ، هزاره) ؛

ـ خانه‌وار = مقدار یك خانه ۱۱۱ ؛

ـ مِطرَد = علم و رایت ۱۶۶ ؛

ـ جامگی واجرا ۱۶۹ ؛

ـ مُهر = کیسهٔ مختوم محتوی برمبلغی از زر وسیم ۱۷۰ ؛

ـ برات ۱۷۰ ؛

ـ خبی وضمیر ۲۰۶ ؛

ـ کدخدای وهیلاج ۲۰۷ ؛

ـ یاره = ایارج ۲۵۱ ؛

ـ معقّد = غلیظ ۲۵۸ ؛

ـ کوامخ ، جمع کامخ معرب کامه ۲۵۸ ؛

ـ رواصیر ۲۵۸ (نوعی از آش = سوپ) ؛

ـ انبجات = مربّیات ۲۸۹ ؛

ـ سحنه = چهره ۲۸۹ ؛

ـ امیرداد و میرداد ۶۰ـ۶۱ (مکرر) ؛

☆ ☆ ☆

ـ «شوشهٔ زر کشیده ... آنرا اکنون در ایران گلابتون گویند» در یك قاموس ترکی بفرانسه تألیف بیانکی (ظ) که در تصرف مسیو بلوشه است در تحت قلابدان [قلّابدان] گوید (ظ) که قلابدان رشته‌های طلا و نقره است و بنابراین بقول مسیوهوار

(بنقل بلوشه ازاو) گلابتون محرّف قلابدان است و اکنون نیز جامهٔ که رشته های فلزّی طلا یا نقره یا شبیه آن بر روی آن دوخته باشند جامهٔ قلابدوزی،واین عمل را نیز قلابدوزی گویند .

ولی درقاموس هندوستانی بانگلیسی تألیف جان شکپیر در باب کاف مسطوراست : Kalābattūn s.m. گلابتون .H وحرف H در اول عبارت علامت این است که این کلمه (بزعم مصنف) هندوستانی است ، والله اعلم بحقیقة الحال[1] .

چه :

تعلیلّیه،یعنی آنکه بمعنی «زیراکه»است که غالباًدر عبارات متأخرین فوق العاده بسیار استعمال میشود .در غالب موارد در تفسیر ابوالفتوح بجای این نوع «چه» «چو» نوشته که نمیدانم سهو نسّاخ است همه‌جا (واین غریب است ، یعنی سهو باین مطّردی) یا آنکه فی الحقیقة شاید در قدیم بجای چه تعلیلیهٔ امروزی «چو» میگفته‌اند و «چه» امروزی غلط مشهور باشد . باید از امروز ببعد مراقبت شدیدشود، آیا این چه تعلیلیه در کلام فصحا و قدما یا متوسطین مثل فردوسی و ناصرخسرو و نظامی و سعدی وحافظ وعطار وخواجه‌نصیر وگزیده وشمس قیس وعروضی و غیرهم وغیرهم آیا هیچ‌استعمال شده است؟وامثلهٔ آن بحدی که مزیل هرگونه شك وارتیابی باشد دروریقات جمع شود، ان‌شاءالله تعالی .

رجوع < شود > نیز بملاحظهٔ ما بر تفسیرابوالفتوح ٤ : ۳۰۱ .

‖ چه در ذوی العقول :

«این امانت چیست و تو چه بودی» (قابوس نامه، طبع سعید نفیسی ۷٦) .

۱ــ این قسمت که درظهر وریقهٔ مربوط به «چهارمقاله» نوشته شده بود عیناً نقل شد و در ذیل «شوشهٔ زر» باین صفحه رجوع داده خواهد شد . (ا.ا.ا)

چیچکتو :

همان طالقان قدما یا خیلی نزدیك بدان است (استرنج ۴۲۳ـ ۴۲۴ ح) .

چیریکوف :

کلنل روسی که درسال ۱۸۴۸ـ۱۸۵۲ کمیسر (= رئیس کمسیون) حدود ایران وعثمانی بوده است و درشروع جنگ قرم بروسیه برگشت وقریب چهارسال درحدود مذکور بود و همراه او مسیو غمّازف نایب او و سه نفر نقشه‌بردار بودند که نقشهٔ ایران مغربی اصلش ازروی نقشه‌های آنها کشیده شده است. و ازطرف انگلیس در آن کمیسیون کلنل ویلیامز که درمحاصرهٔ قارص خیلی معروف شد وباین مناسبت اسم اورا ویلیام دوقارص گذاردند بوده است .

ولی بدبختانه تمامی نوشتجات کمیسیون انگلیس لدی الورود بلندن در رودخانهٔ تایمس غرق شده‌است، لهذا نوشتجات کلنل چیریکوف یگانه‌سندی از آن کمیسیون < است > .
از طرف دولت عثمانی نماینده و مهندس درویش پاشا بوده است و او کتابی در این خصوص نوشته‌است که آنرا بطور خصوصی در اسلامبول دولت چاپ کرد که بعد بدست سفارتهای روس و انگلیس افتاد که تمامی مقاصد او از آن کتاب بدست آمد، چنانکه در همه‌جا مینویسد خط حالیه اینطور است و بعد مینویسد خط قدیم فلان طور بوده است که ما باید آنجاها را تصرف کنیم وازطرف دولت ایران میرزا جعفرخان نامی بوده است که اوهم بدولت خود راپورتی پیشنهاد کرده است [۱] بعد از وفات کلنل چیریکوف مسیو غمّازف یادداشتهای اورا جمع و نشر کرده‌است ودر آخر آن ترجمه‌ازاصل راپورت میرزاجعفرخان < را > چاپ کرده‌است. وعلاوه‌بر آن غمازف کتابی ازتألیف خورشید افندی را بروسی ترجمه و چاپ کرده است ، و خورشید افندی نایب (منشی) درویش پاشا بوده است و کتاب بسیار عالیی در باب حدود ایران و عثمانی تألیف نموده است و در اسلامبول چاپ معمولی علنی شده است وچاپ این دو کتاب بتوسط غمازف در حدود سال ۱۸۷۵ در پطرزبورغ بوده است .

۱ـ مقصود میرزا جعفرخان مشیرالدوله (متوفی در ۱۲۷۹ ق) است . (ا.ا.ا.)

چیریکوف گویا در ۱۸۶۰ وفات نموده است. (آقای مینورسکی حضوراً 16.4.33)

چیز:

یکی ازمعانی معروف آن (که اکنون مهجور است) بمعنی مال واموال واشیاء گرانبها بوده است. صرّح به فولرس در فرهنگک خود و این بیت فردوسی را شاهد آورده است:

[چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز　　کجا داستان زد ز گفتار نغز]
که شیرین‌تر ازجان وفرزند وچیز　　همانا که چیزی نباشد بنیز

(چاپ مهل ۱: ۸۳، 120)

ونگارنده نیز چند شاهد از فردوسی جمع کرده است:

همه خواسته بر شتر بار کرد　　دل پاك سوی جهاندار کرد
فرستاد نزدیك فرزند چیز　　زبانی پر از آفرین داشت نیز

(دفتر ادب نمرهٔ　　)

و نیز گوید در حکایت بهرام چوبینه (چاپ بمبئی ج ٤ ص ۵۸):

همه گنجها دردژ آوازه (نام قلعه ایست) بود　　کجا در جهان نام او تازه بود
ز چیز سیاوش نخستین کمر　　بهر مهرهٔ در نشانده گهر

و نیز گوید (ص ۵۷):

یکی تخت سیمین فرستاد نیز　　چو نعلین زرین زهر گونه چیز
هم ایرانیان را فرستاد چیز　　نبشته بهر شهر منشور نیز

شاهد در موضع دوم است که اصرح است ازموضع اوّل، اگرچه در موضع اول هم قطعاً «چیز» بمعنی اشیاء گرانبهاست بلااشك.

چینستان :

بسیار بسیار مکرر در حدودالعالم ، وخیلی قدیمتر ازحدودالعالم در شعری از عبدالرحمن باهلی (که باید تاریخ تقریبی یا تحقیقی عصرش معلوم شود) مذکوراست :

و انّ لنا قبرین قبر بلنجرٍ وقبر بصین استان یالك من قبر

(ابن الفقیه ۲۸۷)

حرف «ح»

ح

حانت A(۲) (۱):

CB حانیت ، HD : جانیت ، «ز» ندارد .

نسخ جامع التواریخ f.18[a] ، s . p . 209 : خامت؛ s.p.113،f.135[b] : خایت؛ طبع بلوشه : خانیت .

درجغرافی ویوین دوسن مارتن در تحت Svanes (« سونیان » جهانگشای : «سونیان وابخاز وحانت» گوید دروصف ایشان :

Peuple de Caucase central, établi dans le bassin supérieur de l'Ingour et de la Cezkhlénis - Cykhali, affl. dr. du Rion, etc.

حجّة = document :

یعنی بعین این معنی که فعلاً امروزه درایران بهمان معنی استعمال میشود ومن خیال میکردم عامی است ، فهرست دارالکتب ج ٥ یا ٦ ص (پشتش یادداشت کرده‌ام) .

- دارالسلام نوری ۲ : ۳۸۵ .

حدیث ان الله یبعث

لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها :

- الجامع الصغیر ج۱ ص ٤ متن وحاشیه و ص۳۸۲ متن وحاشیه ،

- و روضات الجنات ص ٥٥۱ درترجمهٔ کلینی و ص۷۳۱ درترجمهٔ فخر رازی و ص ۱۲۳ در ترجمهٔ آقا محمد باقر بهبهانی که اورا ، کلینی را ، از مروجین رأس مائة

۱- نگاه کنید به جانیت در جلد دوم یادداشتهای قزوینی (ا.ا.ا)

ثانی عشر و ثالث عشر میشمرد .

ـ رجوع <شود> بمکتوب آقای مینورسکی وارده در 39 . 2 . 23 که میگوید جلال دوانی [در چه کتابی ؟ نگفته‌اند] در حق اوزن حسن «مبعوث المائة التاسعة» اطلاق کرده است .

حذف تاء تأنیث:

38 . 10 . 24، (بمناسبت نوشتن جوینی قصر مسنی بجای قصر مسناة)

در طی عبارات فارسی از آخر کلمات عربی مختومه بالف مقصورة قبل از تاء تأنیث در فارسی کثیراً مستعمل است :

ـ مثل « **مفاجا** » در **مفاجاة** (قصیدهٔ حبسیهٔ خاقانی ۲۱ و غیاث اللغات) ،

ـ **مجارا** در **مجاراة** (ایضاً ۳۹) ،

ـ و **مبارا** در **مباراة** (گردم خلع و مبارا میرود بد مبین ذکر بخارا میرود ، مثنوی ص) ،

ـ و **مدارا** = **مداراة** (حافظ : با دوستان مروت با دشمنان مدارا ، و نیز در غیاث اللغات) ،

ـ **محابا** = **محاباة** (بی محابا بزدندش ، گلستان) ،

ـ **مفاصا** ، که ظاهراً مقلوب مصافا است ، در تعبیر مفاصای حساب یعنی تصفیهٔ حساب و تفریق حساب که در جامع التواریخ نیز استعمال شده است .

ـ **مبالا** = **مبالاة** (غیاث اللغات) ،

ـ **محاکا** = **محاکاة** (") ،

ـ **مواسا** = **مواساة** (") ،

ـ **مجازا** = **مجازاة** (") ،

ـ **مداوا** = **مداواة** (" ، و نیز بسیار مشهور) ،

ـ **معادا** = **معاداة** (") ،

- و همین قصر مسنّی = قصر مسنّاة (مقدمهٔ جهانگشا ص مز <جلداول> نقلاً از «تسلیة‌الاخوان») .

حذف جار و مجرور :

در طی عبارات فارسی در امثال :

- مشترك = (ظ) مشترك‌فیه ،
- مرغوب = (ظ) مرغوب فیه ،
- مشکوك = (ظ) مشکوك‌فیه ،
- معتمد (درامثال القاب معتمدالدوله وغیره) = (ظ) معتمدعلیه .

حروف‌الاطلاق :

نبذی مفید راجع بدان استطراداً درشرح رضی صرف دراواخر باب‌وقف (چاپ ایران ص ۷۳b) ،

- واشارهٔ اجمالی بدان درشرح‌رضی نحو دراوایل کتاب درفصل راجع به‌تنوین (تنوین ترنّم) .

واشارهٔ اجمالی نیز بدان در مغنی در باب الف مفرده و واو مفرده و یاء مفرده (هر دو سه دراواخر باب اول) .

فائدة‌مهمة: قلّماتجدفی الشعر القدیم[فی القوافی] نحو الشجرتی بالتاء و بعدهاالصّلة بل‌لایجیء الابالهاء الساکنة وانماکثرذلك فی اشعار المولّدین» (شرح‌رضی صرف ص ۷۳b).

حساب جُمَّل :

(4 . 8 . 39) ،

- بستان‌السیاحة۴۹(مختصرومفید، ولی گویامختصر ازسی فصل یابیست باب‌است).

– و سی فصل ، بسیار بسیار شافی کافی مفید با جدولی حاوی طرز نوشتن این حروف (با ده هزار هزار هزار) ص ٢ـ٣ .

– و شرح بیست باب ص ٩ـ١٣ (بسیار مشروح و مفصل وشافی و کافی و بسیار مفصل‌تر از سی فصل ، ولی معذلك کاه جدول سی فصل را که بسیار دلکش است این ندارد و نیز اشارهٔ سی فصل بترتیب «ابجد» و «ایقغ» [که امروز هرچه فکر میکردم این ترتیب را کجا دیده‌ام یادم نمی‌آمد و حالا معلوم میشود که لابد اینجا یا در یکی از منقولات از اینجا دیده بوده‌ام] حروف را در شرح بیست باب ندارد، چون جدول مذکور را ندارد واین ترتیب ایقغ نتیجهٔ جدول مذکور است) ؛

– شرح نصاب ص ؛

– رجوع شود نیز بدائرة المعارف اسلام ج١ ص٧٠ در تحت عنوان «ابجد» بقلم وایل آلمانی (ظ) که پر بدك نیست مقالهٔ مذکور ؛

– رجوع نیز بغیات اللغات در «بیّنات» که چیزی بسیار مختصر از بینات در بر دارد که تاکنون درجای معتمد علیهی دراین باب چیزی ندیده‌ام ؛

– رجوع نیز بکتاب الفهرست ص ٤ـ٥ که قدری اشاره باصل کلمات ابجد هوز الخ میکند بدون تعرض بمعادل عددی آنهـا . ولی در ص١٠ صریحاً گوید که کندی گفته است که القلم (٢٠١) = نفّاع (٢٠١) = ٢٠١ . در ص ٥ اشارهٔ بترتیب الف‌ب‌ت‌ث نیز کرده است ؛

– رجوع نیز بکتاب التنبیه علی حدوث التصحیف حمزهٔ اصفهانی ص ١٤ ـ ١٥ از نسخهٔ خطی ملکی خودم یعنی کاتب این سطور محمد بن عبدالوهاب قزوینی که تحقیق خوبی دراصل این کلمات دارد، گرچه ازاعداد آنها صحبتی مفصل نمیکند وفقط میگوید «متداولة فی الاعداد النجومیّة» .

– رجوع شود نیز بادب‌الکتاب صولی ص ٢٩ـ٣١ که چیزی ازهمین‌قبیل حمزه دارد، بدون اشاره بارزش عددی‌این حروف ؛

ـ رجوع شود نیز بتاج العروس در ب ج د که شرح مفصلی درخصوص این کلمات (بدون اشاره بارزش عددی آنها) بدست میدهد با ذکر مآخذ کثیرهٔ دیگر از جمله الف باء ابوالحجاج بلوی و مبرّد و سیرافی و سیبویه و رضی و سیوطی در مزهر (رجوع شود انشاءالله بآنهائی ازاین مآخذ که من دارم، یعنی رضی و مزهر و بلوی)؛

‖ رجوع شود به صبح الاعشی (؟)؛

ـ نهایة الارب (؟)؛

ـ منقولات از تفهیم در مسائل پارسیه (ظ)؛

ـ آثار الباقیة (؟)؛

‖ ذکر ابجد، هوز، کلمن، سعفص، قرشت دراشعاری ازمطیع بن ایاس معاصر منصور و مهدی ومتوفی درسنهٔ ١٦٩ سه ماه از خلافت هادی گذشته (ص ١١٠) (اغانی ١٢ : ١٠٣ ـ ١٠٤).

حسابی:

مرحوم میر محمد حسین خان حسابی اقلاً بنحو قدر متیقن تا ٢٢ فوریه ١٩٢٧ (١٣٤٥ظ) در حیات بوده‌اند، چه نمرهٔ ١٢٤ سال چهارم < مجلهٔ > ایرانشهر ص ٧٦٧ حاوی عکسی است از ایشان بمناسبت تبرع ایشان بمبلغ ١٥ لیره برای مخارج طبع <رسالهٔ> ابن المقفع آقای اقبال وهیچ اسمی ازمرحوم شدن در آن تاریخ در آن مجله نیست واگرچه محال نیست که درهمان روزها مرحوم شده بوده وهنوزوقت طبع عکس ایشان خبر بایرانشهر نرسیده بوده، ولی علی ای حال این عکس ایشان در این نمره میرساند که بنحوقطع تایکی دوماه اقلاً قبل از ٢٢ فوریه ١٩٢٧ در حیات بوده‌اند.

‖ پس ازپیدا کردن ورجوع بررسالهٔ شرح حال عبدالله بن المقفع چاپ برلین مورخهٔ ١٣٠٦[هجری شمسی و ١٩٢٧م] دیدم علاوه برعکس مرحوم حسابی که در ص٣ آن رساله چاپ شده است درص٤ شرح حال مختصری هم از آن مرحوم دارد ونصه:

«آقای میرمحمدحسین‌خان حسابی پسر مرحوم میرزاعلی‌اصغرخان نصرةالملك نو[اد]ۀ مرحوم میرزا محمد حسین وزیر خزانه در ۱۳۰٦ [هجری قمری] در طهران متولد شده، جد مشارالیه که میرزا محمد حسین خزانه باشد اصلاً از قریۀ آوه واقعه در ساوه <است> وشخصاً درقصبۀ تفرش متولد شده‌است. آقای میرمحمدحسین‌خان حسابی پس ازتحصیل مقدمات درمدارس‌ابتدائی بعداً [کذا] وارد مدرسۀ علوم‌سیاسی طهران شده و از آنجا دیپلوم فراغت تحصیل بدست آورده و در کلاس شاگرد اول بوده است. پس ازاخذ دیپلوم وارد خدمت وزارت خارجه شده و پس ازسه سال ونیم خدمت با حفظ کاریّر واردخدمت وزارت مالیه شده و الی‌حال درخدمت وزارت مالیه ایران باقی وامروزه بسمت محاسبات وزارت پست وتلگراف ونمایندگی وزارت مالیه در وزارت پست و تلگراف برقرار است. سابقاً در زمان کابینۀ آقای سید ضیاء الدین طباطبائی بسمت کفالت خزانه داری کل‌ایران برقرارشده‌است.» انتهی (رسالۀ شرح‌حال ابن المقفع ص ٤).

حسین‌میرزا [سلطان ـ ، ابوالغازی]:

ابن سلطان منصور (میرزا) بن غیاث‌الدین بایقرا میرزابن عمرشیخ بن امیرتیمور گورکان (سلطنت ۸۷۳-۹۱۱).

ـ رجوع بمقدمۀ‌جهانگشای ۱: فز [که مالك نسخۀ «آ» از نسخ‌جهانگشای‌بوده است وخط او بر پشت آن نسخه هست]؛

ـ وبجدول مقابل ص ۲٦۸ از لین‌پول؛

ـ وبتاریخ راقم ٩٤^bـ٩٦^b؛

ـ و بحبیب‌السیر ۳: ۳: ۲۰۱، ۲۱۵، ۲۲۵. در پشت حبیب السیر در فهرست فصول‌و درهامش ۳:۳:۲۰۱ سنۀ جلوس اورا در سنۀ۸٦۲ نوشته‌ام واین مسامحه‌است، چه‌این‌جلوس‌او در استراباد بوده‌است که هنوز مستقل‌نبود، و تاریخ جلوس حقیقی او

همان سنهٔ ۸۷۳ است ، رجوع بهامش حبیب السیر ۳:۳:۱ ۲۰۱) ؛

- وجهان آرا ۳: ۴۳۴- ۴۳۶؛

- و بهامش ریو ۱ :۱۸۳ ؛

- و باواخر مطلع السعدین ؛

- و بروضة الصفا (ظ) در سنوات ۸۶۱ یا ۸۶۲ و ۸۷- ببعد

حضرت خلدالله ملکه :

- شیراز نامه <ص> ۸۷ .

- گویا درمواهب الهی نیز نظایر این فقره را دارد و گویا در پشتش یادداشت کرده‌ام.

حکایت :

حکایت آنکسی که روز ولادت خودش بزعم خود <ش> یادش میآمده ودرست بخاطر داشته که مادرش روز ولادت او روی او جفنه ، یعنی ظرف بزرگ چوبی (ظ) مانند «لاوك» و نحوه ، واژگون نهاده بوده ـ که بسیار مشهوراست درایران وباشخاص مختلف نسبت میـدهند و اغلب بنحو مزاح و شوخی وطنز یعنی در مورد کسی کـه از داشتن چیزهای بسیار بعید العهد ازصغر سن خود لاف میزند این حکایت را بعنوان استهزا وسخریه ذکر کنند ـ دراخبار اصبهان ابونعیم ج ۱ ص ۲۲۵ با یاس بن معاویة [مشهور] نسبت داده است .

حکایت بسیارخوشمزهٔ ابونواس وحضرت رضا ع ، و اشعار ابونواس که حضرت رضا قبل از آنکه او بخواند میدانست و درنوشتهٔ حاضر و آماده داشت ؛ (نظیر حکایت معزی وپسرش وغلامش با انوری تادرجهٔ) (نفایس الفنون ۱: ۱۸۹) .

حکایت سوختن نامه‌های سعایت کنندگان امرا را که همین روزها درحق کسی خواندم الآن در ابن خلکان ۲ : ۲۴۶ در شرح حال ملکشاه می‌بینم نسبت بنظام الملك

میدهد . اگر آنکس دیگر پیدا شد اینجا ودرهامش ابن خلکان قیدشود ، انشاءالله .

حکایت کاتبی که ازز بان یحیی بی خالد برمکی نامهٔ مزوّر بعامل ارمینیّه نوشت (التبر المسبوك ١٠٠) .

– **حکایت** خسرو پرویز و شیرین وصیّاد وملامت شیرین پرویزرا برانعام <دادن> فوق العاده بصیاد، الخ (ایضاً ١٣٢).

حکایت بلوهر و یوذاسف (یا بوذاسف) : علاوه بر کتاب اکمال الدین للشیخ الصدوق در ج ١٧ بحار الانوار مرحوم مجلسی ص ٢٢٠ – ٢٤٤ ، نقلاً ازهمان اکمال (یاکمال) الدین صدوق، مسطور است .

رجوع به «مسائل پاریسیه» ٢ : ٤٠٦ .

حکایت دزد وقاضی را دیدم بعنوان «اللصّ والقاضی» در المنار سال دهم نمرهٔ دوم ص ١٤١ – ١٤٤ <که> از « طبقات الشافعیة الکبری » که گویا همان از آن سبکی باید باشد نقل کرده است بدون تعیین مجلد وصفحه .

حالا باید گشت <که> آیا فی الواقع درهمان کتاب هست، واگر هست درچه جلدی و صفحاتی <است> ؟

حکایت مرغ که دردام صیّاد افتاد و اورا سه پند داد و بحیله خودرا ازاو رها کرد (مثنوی دفتر چهارم ٣٨٣) .

این حکایت را امروز 6.10.38 آقای صورتگر [١] از لندن ازمن خواستند که کجاست، چون عین حکایت را دراشعار قرن پانزدهم شعرای انگلیس دیده‌اند [٢] و گمان میکنند (بحق) که این قصه شرقی است، چه این قصه‌را جائی خوانده بوده‌اند ولی حالا یادشان رفته است .

من ازدیشب تاامروزصبحی تمام فهرست کلیله‌ودمنه را (از روی شون [٣]) وتمام

١– مقصود آقای دکتر لطفعلی صورتگر ست. (ا.ا.ا)   ٢– اصل : دیده‌ام (ا.ا.ا)

٣– مقصود دورهٔ کتاب تألیف **Chauvin** طبع پاریس (١٨٩٧ م) است . (ا.ا).

فهرست مرزبان نامه را و بعضی کتب دیگر را ازقبیل زینةالمجالس مستعجلاً وفهرست الف لیلة و لیلة چاپ بولاق و فهرست مخزن‌الاسرار و سایر مثنویات نظامی (ولی همه‌را مستعجلا) گشتم و نیافتم ، تا امروز درفهرست مندرجات مثنوی چاپ علاء الدوله که احتمال بسیار قوی میدادم که در آن کتاب دیده‌ام گشتم والحمدلله فوری پیدا شد ، فحمداً له ثم حمداً له .

ـ ایضاً در اکمال‌الدین و اتمام النعمة شیخ صدوق متوفی درسنهٔ ۳۸۱ درحکایت یوذاسف (یا بوذاسف) وبلوهر ص ۳۳۹ (این فقره‌را از پرتو کتاب شُوَن آتی الذکر یافتم).

ـ ونیز در «معرفة‌الکتب عربی مطبوع در اروپا» ج۳ ص ۱۰۳ـ ۱۰۴ در ضمن شرح حکایات قصهٔ معروف بلوهر و یوذاسف (Barlaam) .

ـ نیز بطور اشارهٔ مختصر بدان در ج ٦ درضمن تشریح حکایات الف لیلة ولیلة ص ۱۱۰ـ۱۱۱ (ولی درطبع بولاق ظاهراً ندارد ، بل فقط در طبع بیروت دارد که من این چاپ را ندارم) .

ـ اصل خود قصّهٔ اصلی بلوهر و یوذاسف که این قصهٔ مرغ وصیاد یکی ازحکایات فرعی واستطرادی آنست درهمان کتاب مطبوعات عربیّهٔ شُوَن مزبور ج۳ ص۸۳ـ۱۱۲ مفصلاً مذکور است .

ـ و با همهٔ مآخذی که شُوَن از قصهٔ مرغ وصیاد در ج۳ ص ۱۰۳ ـ ۱۰۴ و ج٦ ص۱۱۰ـ۱۱۱ کماذکرنا بدست میدهد از ذکر او درمثنوی بی‌خبر بوده است .

ـ و ازجمله مآخذی که حکایت مرغ وصیاد در آن ذکر شده بنقل شُوَن مزبور یکی حیوة‌الحیوان دمیری (در عنوان قبّره ج۲ ص ۲۸۹ از نسخهٔ من) ودیگر اذکیاء ابن‌الجوزی (ص ۱۵٦ ازنسخهٔ من) بعنوان‌قبّره یعنی مرغ‌راقبره‌فرض کرده‌و نوادر قلیوبی واعلام‌الناس‌اتلیدی‌و بعضی نسخ وطبعات الف لیلة و لیلة (ازجمله طبع بیروت) است .

– برای قصهٔ بلوهر و یوذاسف علاوه برمواضع مذکور درشون رجوع شود نیز بفهرست کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم از الس ج۱ ص ۴۰۷ .

– و دائرة المعارف اسلام ج۱ ص۶۸۰ درعنوان **Barlaam et Josaphat** و نیز بقوامیس اروپائی درتحت‌همین‌عنوان **Barlaam et Josaphat.**

‖ **حکایت** یهودی وقرض صد مثقال طلا درمقابل صد مثقال گوشت بدن مقروض، که موضوع یکی از تئاترهای شکسپیر است در «تاجر ونیز»، یك نسخه بدلی از آن در زهرالربیع سید نعمةالله جزایری (ص ۳۰۷ـ۳۰۹) از ترجمهٔ فارسی آن که در سنهٔ ۱۳۰۰ در بمبئی بطبع رسیده دیده میشود .

تاریخ تألیف اصل عربی زهرالربیع بتصریح مؤلف در آخر کتاب (ص۴۲۱ از ترجمه) درروز پنجشنبه ... شهرصفر ۱۱۰۹ است وتاریخ ترجمه سنهٔ ۱۲۶۰ است. ولی این حکایت در اصل عربی آن هست و من خودم در اصل عربی آن بچشم خود دیده‌ام و مکرر خوانده‌ام وانگهی مترجم ابداً تصرفی دراصل کتاب نکرده است، الا بسیار بسیار ندرة که یکی دوکلمه یا یکی دوسطری زیادکرده ولی همیشه با قید «مترجم گوید»، باری تاریخ اتمام اصل عربی در سنهٔ ۱۱۰۹هـ=۱۶۹۷/۸م است و تاریخ وفات شکسپیر در سنهٔ ۱۶۱۶ است [و تولد او در ۱۵۶۴]، پس تاریخ تألیف زهرالربیع ۸۱سال بعداز وفات شکسپیر است . پس عقلاً وعادةً ممتنع نیست که به‌زهرالربیع بواسطه یاوسایطی ازشکسپیر رسیده باشد. حالا باید دید قدیمتر اززهرالربیع درجائی این «لایت موتیو» شکسپیر یعنی حکایت یهودی وصدمثقال‌طلا درمقابل صدمثقال گوشت دیده شده‌است ؟

– رجوع شود حتماً وحتماً بص ۲۳۶ از دفتر خشتی یادداشتها ج ۵ .

حلیة الاولیاء:

(4.5.37) همین روز ها قبل از ورود حلیةالاولیاء از مصر جائی خواندم که اربعة کتب یا خمسة کتب اشتهر اسماؤها بخلاف مافیها (او کماقال) احدها حلیةالاولیاء لابی نعیم وفیهااکل شیء وقال بعضهم لایدخل الشیطان بیتا فیه حلیةالاولیاء (تاریخ بغداد

للخطیب) بعد ها هرچه گشتم در طراز المجالس و لسان المیزان در شرح حال ابونعیم و   در طبقات الصوفیة و معاهد التنصیص و خزانة الادب و طبقات الحفاظ ذهبی ٣ : ٢٧٥ ، وروضات الجنات وطبقات سبکی و ابن خلکان و آثار البلاد در «اصفهان» ومعجم البلدان کذلك همه در شرح حال ابونعیم احمدبن عبدالله این مطلب را نیافتم، اگر وقتی پیداشد اینجا الحاق شود .

دو سه روز است جمیع مظان این فقره را گشتم پیدا نشد که نشد. باید بکلی صرف نظر کرد تا وقتی که بعد ها شاید صدفةً پیداشود . حتماً وحتماً باید صرفنظر کرد . (م . ق .)

‖ (7. 5. 37) بعدها و پس ازیأس کامل وتفتیش سه چهار روزه درجمیع مظان محتمله وخیبت مسعی یك مرتبه صبحی در رختخواب مثل برق بمن الهام شدکه شاید در ضوء اللامع سخاوی باشد درترجمهٔ حال ابن خلدون که همین روزهای اخیر خوانده بودم. فوراً رجوع شدبکتاب مزبور و لله الحمدو المنة دیدم که بلی همانجا بوده است که دیده بودم وهذا نص عبارته (ج ٤ ص ١٤٨ ـ ١٤٩) :

«وترجمه [ای ابن خلدون] احد من اخذ عنه بقوله « . . . . وله من المؤلفات . . . التاریخ العظیم المترجم بالعبر فی تاریخ الملوك والامم والبربر حوت مقدمته جمیع العلوم . . . و لعمری ان هو الا من المصنفات التی سارت ألقابها بخلاف مضمونها کالاغانی للاصبهانی سمّاه الاغانی وفیه من کل شیٔ والتاریخ للخطیب سمّاه تاریخ بغداد وهو تاریخ العالم و حلیة الاولیاء لابی نعیم سماه حلیة الاولیاء وفیه أشیاء جمة کثیرة و کان الامام ابوعثمان الصابونی یقول کل بیت فیه الحلیة لایدخله الشیطان . » (الضوء اللامع ٤:١٤٩)

حمزه بن یوسف السهمی الجرجانی :

معاصر قشیری بوده است وقشیری مکرر از او بلاواسطه بلفظ «سمعت حمزة بن یوسف

السهمی الجرجانی» یا نحو ذلك نقل میکند از جمله، در ص ۷٤ و ۱۷٤ (سه مرتبه) و ۱۷۵م.

رجوع نیز بوریقات «سهمی» و «تاریخ جرجان»[۱].

۱ـ نگاه کنید به جلد دوم یادداشتهای قزوینی ذیل « تاریخ جرجان» (۱.۱.۱)

حرف «خ»

خ

خاتمٌ طينٌ :

و جبةٌ خزٌّ و خاتمٌ حديدٌ و بابٌ ساجٌ و قومٌ عربٌ، على الوصفية جايزاست (شرح رضی ۱۳۱) . پس بنابراين الامراء المغل درسلوك مقريزى ۱ : ۸۹۴ و البرج الخشب در نجوم الزاهرة ٦ : ۳۷۱ [۱] كه من گمان ميكردم شايد جايز نباشد درست درست و جايز جايز است وابداً غلط نيست؛ و نه فقط صحيح است وغلط نيست وصف باين گونه جوامد، بلكه اين جوامد گاه فاعلى را هم رفع ميدهند؛ مثل مررت برجلٍ فضةٍ حليةُ سيفه و بدارٍ ساجٍ بابها و بصحيفةٍ طينٍ خاتمها بتأويل معمولٍ بابها من ساجٍ و معمولةٍ حليةُ سيفه من فضةٍ و صحيفةٍ معمولٍ من طينٍ خاتمها و نحو ذلك من الامثلة و تأكيدِ مرفوع ميآورند براى صفت جامد غير مرفوعٍ كه لابد تأكيد ضمير مستتر در آن جامد است؛ بتأويل بمشتق مثل مررت بقاعٍ عرفجٍ كله و مررت بقومٍ عربٍ اجمعون اى كائن من عرفج كله و كائنين عرباً اجمعون (شرح رضی ۱۳۱) .

خاتون :

(21.5.38)، اين كلمه را همه جا درطى روضات الجنات ازجمله مثلاً درص ٤٠٤ بسيار مكرر و كشف الحجب على ماهو الصواب خاتون بدون الف نوشته است وغلط قبيح زشت بسيار شنيع بچگانه نوشتن آن مطرداً بصورت «خواتون» در ذريعه وسفينة البحار نميدانم از كجا ناشى شده است ، يعنى آيا ازيكى از دومؤلف مزبور است كه ديگرى

۱ــ نگاه كنيد بهمين جلد ص ۱۵ ، ذيل «البرج الخشب». (ا.ا.)

علی العمیا متابعت کرده یا یکی از متقدّمین بر آنهاست که آندو اورا کذلك علی العمیاء متابعت کرده‌اند.

الخاصّة والخرجيّة:

تاریخ السلجوقیه للعماد الکاتب ص ۲۴۷.

خانم:

« [امیر تیمور] سرای ملك خانیم و تومان آغا را که تتق نشینان سراپردهٔ عصمت بودند با اغروق گذاشت» (در حوادث سنهٔ ۷۹۵)، مقصود استعمال کلمهٔ «خانیم» (که لابد اصل خانم حالیه است) در حدود ۷۹۵ که ظاهراً یکی از قدیمترین موارد استعمال این کلمه است میباشد، تا بعدها شاید ان شاءالله استعمالات قدیمتری نیز از آن بدست بیاید (ظفرنامهٔ شامی ص ۱۲۹ و ۱۳۶).

خانه‌فروش:

ای کرده غمت غارت هوش دل ما	درد تو شده خانه فروش دل ما
سرّی که مقدّسان از آن محرومند	عشق تو فرو کوفت بگوش دل ما

(گفت؟)

(مرصاد العباد چاپ سنگی ص۱۵۵)

مثل این میماند که در اینجا و نیز در آن شعر دیگر:

وی خانه‌فروش ستم آنرا که برانداخت	انصاف تو امروز بجانش بخریده

که گویا در مرزبان <نامه> هم هست[۱]، بمعنی آنکسی است که از جانب دیوان وعدلیه (مثل اینکه در اروپا معمول است) می آید و برای اخذ مالیات عقب افتاده یا مصادره یا جریمهٔ قانونی یا مجرد محض ظلم وستم خانه واسباب واثاث کسی را بزور وتحکم میفروشد.

۱ـ نگاه کنید به استعمال این اصطلاح در مرزبان نامه ص۷۳ چاپ تهران. (I.I.)

خرم آباد:

(13.4.39) آقای مینورسکی امروز سواد کتیبهٔ که روی میلی است درحوالی خرم آباد بخط کوفی که هرتسفلد برای ایشان فرستاده است وچند کلمه‌اش مشکوك بود برای من فرستادند و من هم بعضی کلمات مشکوکهٔ آنرا خواندم و مجدداً آنرا برای ایشان پس فرستادم. بعضی کلمات وعبارات این کتیبه بدبختانه محو شده‌است و کتیبه‌را کسی که‌امیرطغرلتکین(؟)[گویاهرتسفلد غلط خوانده‌وروناویس کرده‌و باید «والمسلمین» باشد] ابوسعید برسق بن برسق بن حسنویه (؟) نام داشته و از امراء سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بوده درسنهٔ ۵۱۳ه (ظ؟) ساخته یا این کتیبه را روی آن رسم کرده. صورت آنچه ازاین کتیبه باقی است اینست:

«بسم الله لرحمن الرحیم در عهد سلطان [ش] اها [نشاه] مغیث‌الدنیاوالدین [ملك؟] الاسلام و [المسلمین‌ابو القا] سم محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیرالمؤمنین [خلـ]ـدالله سلطانه امیراسفهسلار کبیر ظهیر الدین‌والدوله معین‌الاسلام طغرلتکین [؟: والمسلمین؟] ابوسعیدبرسق‌بن برسق‌بن برسق ابن حسنو ی [ه] ... و رسم بد... که بشابرخواست می‌ستدند و م .... بود بر مجتازان ومردمان از .... و باشکایت بودند و همچنین رسم کهجرانی (= ظ کُهْجَرانی) کرهم [یا: درهم] بشا برخواست می‌ستدند بغیر می .... دان از حرکاه بودن می .... رسم بد .... این معاملت ... سیرتهای کـ‌ـك ست ابتغاء لمرضاة الله تعالی وطلباً لثوابه و امنا من عقابه و در آن‌نظر کردند ثبات دولت‌قاهره ثبتّهاالله‌خواست و زاد

آخرت جست تا خلق خدای تعالی از این دو رسمِ بد امن
و آسوده باشند و بمراد فی سبیل الله می شوند .... می کند و
بر نگاه (ظ) داشت [یا: بکارداشت؟] این .... از حوادث و
سکا ... تغییر کنند و از سخط خدای تعالی بترسند و .... لعنت
خدای تعالی باد بر هر کس کباسر [= که باسر] آنرسم بدرود
[هرتسفلد وگویا آقای مینورسکی نیز این عبارت را «هرکس کماش
(یا لباس) ابریشم بدوزد» خوانده‌اند !! و یکی از علل سؤال از من
همین عبارت بوده است !] فمن بدّله بعد ما سمعه فانما اثمه
علی الذین یبدّلونه ان الله سمیع علیم ، امر بذلك برسق بن
برسق بن برسق فی سنة ثلث عشر [وخمسائة] لعن الله .....»

آقای مینورسکی بحق نوشته‌اند بمن که این خانوادهٔ برسقیان بظن غالب گویا همان خانواده است که در منجم باشی ج ۲ ص ۵۸۲ از چندنفر آنها اسم برده‌شده‌است در «دردنجی کلمه؟»، ودر مجمل التواریخ هم یکی دو بار اسم یکی دوسه‌تن ازاین خانواده گویا برده <شده> که من بعضی از آنهارا در پشت آن یادداشت کرده‌ام. باید راحة الصدور وعماد کاتب را هم بدقت خواند ، شاید بازاسامی بعضی ازاین خانواده پیدا شود . واین میل ظاهراً چنانکه ازمکتوب آقای مینورسکی برمیآید مربع الاضلاع است واین کتیبه بر چهار طرف آن مکتوب است بترتیب شمال ، شرق ، جنوب ، غرب . - وچون در اطراف خرم آباد تپه‌ها بسیاراست که روی آن تپه‌ها چراگاهها ومراتع مخصوص طوایف الوار وسکنه واقع است لهذا من بایشان نوشتم کلمهٔ عجیب «کهچرانی» را من کهچرانی (= کوه چرانی) میخوانم که گویا در آن عصر بعضی حقوق مجحفانه بر آن بسته بوده‌اند که این امیر ملغی کرده بوده . و «کرهم» هم شاید اسم خاص موضعی یا مرتعی از آن نواحی بوده (؟)

در هر صورت کتیبهٔ غریب تاریخی است که خیلی خوب میبود یك عکس یا یك سواد درست مطابقی با اصل از آن برداشته میشد .

خزعل:

نام کسی (الذریعه الی تصانیف الشیعة ۱:۲۴۳) .

الخطّ المنسوب:

شرحکی از آن در نجوم الزاهرة ۷:۲۰۹ ح ۲ ، (ولی طابع سلوك مقریزی ، ازاین جوانهای متجددین مصر ــــــ ، خیال کرده که «خط منسوب» یکی ازاقسام خط است ازقبیل کوفی و رقاع وثلث و نحوذلك ودرحاشیهٔ قسمت ۳ ازجزء اول ص گفته ....

خلفاء:

	<تاریخ> جلوس
ابوبکر	۱۱
عمر	۱۳
عثمان	۲۳
علی	۳۵ ــ ۴۰
معاویة	۴۱
یزید	۶۰
معاویة بن یزید	۶۴
مروان	۶۴
عبدالملك بن مروان	۶۵
ولید بن عبدالملك	۸۶
سلیمان بن عبدالملك	۹۶

<تاريخ> جلوس	
عمر بن عبدالعزيز	٩٩
يزيد بن عبدالملك	١٠١
هشام بن عبدالملك	١٠٥
وليد بن يزيد بن عبدالملك	١٢٥
ابراهيم بن وليد بن عبدالملك	١٢٦
مروان الحمار	١٢٧ــ١٣٢
سفّاح	١٣٢
منصور	١٣٦
مهدى	١٥٨
هادى	١٦٩
هرون الرشيد	١٧٠
امين	١٩٣
مأمون	١٩٨
معتصم	٢١٨
واثق	٢٢٧
متوكل	٢٣٢
منتصر	٢٤٧
مستعين	٢٤٨
معتز	٢٥٢
مهتدى	٢٥٥
معتمد	٢٥٦
معتضد	٢٧٩
مكتفى	٢٨٩

<تاریخ> جلوس	
مقتدر	۲۹۵
قاهر	۳۲۰
راضی	۳۲۲
متقی	۳۲۹
مستکفی	۳۳۳
مطیع	۳۳٤
طایع	۳٦۳
قادر	۳۸۱
قائم	٤۲۲
مقتدی	٤٦۷
مستظهر	٤۸۷
مسترشد	٥۱۲
راشد	٥۲۹
مقتفی	٥۳۰
مستنجد	٥٥٥
مستضیٔ	٥٦٦
ناصر	٥۷٥
ظاهر	٦۲۲
مستنصر	٦۲۳
مستعصم	٦٤۰–٦٥٦

خلّکان:

عبیدالله بن خلّکان یا خلّکان (۲) ممدوح متنبی برفرض صحت نسخه (یازجی ۱۸)،

و <بنا> بر این فرض یعنی بر تقدیر صحت نسخه این اسم معلوم میشود خیلی قدیمی بوده است ، [رجوع شود انشاءالله بواحدی نیز] .

بعد دیدم در واحدی ص ۳۰ نام این شخص را عبیدالله بن خراسان (کذا) دارد و کذلك ایضاً بعینه درمقالهٔ بلاشر[۱] ص۷۲ . پس گویا یازجی را سهو و تصحیفی در این اسم روی داده ، ولی محض تحقیق واقعی این مسئله باید هم بعکبری و هم بسایر طبعات دیوان متنبی و هم بنسخ خطی اگر دست رسی بآنها باشد باید رجوع نمود ، ان شاء الله الرحمن .

خوارزمشاهیّه :

(از روی جوینی) :

جلوس زیر حمایتی سلجوقیه قطب‌الدین محمد خوارزمشاه ۴۹۱ (ج ۲:۳) ؛ وفات اورا صریحاً ذکر نمیکنند ولی لابد در همان حدود سال جلوس پسرش اتسز بوده است ، یعنی ۵۲۲ .

جلوس نیم‌مستقل علاءالدوله (مقدمهٔ مقدمةالادب زمخشری ؛ علاءالدین : عوفی ۳۵:۱) اتسز بن قطب‌الدین محمد ۵۲۲ (ص۳) .

وفات اتسز ۹ ج۲ : ۵۵۱ (ص۱۳) .

جلوس ایل ارسلان بن اتسز ۳ رجب ۵۵۱ (ص۱٤) .

وفات او ۱۹ رجب ۵٦۵ یا ۵٦۸ (ص۱۷ متن وحاشیه) .

جلوس علاء الدین {تر ۱۲:۷۱} تکش بن ایل ارسلان ۲۲ ع۲:۵٦۸ (ص۱۸) .

جلوس سلطانشاه بن ایل ارسلان بلافاصله بعد ازفوت پدر (ص۱۷) .

وفات سلطانشاه و ختام سلطنت متزلزل مشترك او با تکش سلخ رمضان ۵۸۹ (ص ۳۰) .

۱ـ مقصود R.Blachère فرانسوی است . (ا.ا.ا)

وفات علاء الدین تکش بن ایل ارسلان ۱۹ رمضان ۵۹٦ (ص ٤٦) .

جلوس علاء الدین (قطب الدین) محمد بن تکش خوارزمشاه ۲۰ شوال ۵۹٦ (ص ٤٧) .

وفات او «دفن بالجزیرة سنة ٦١٧» (نسوی ٤٨) .

جلوس جلال الدین منکبرنی را هیچکس ذکر نکرده است، چه بیچاره جلوسی نداشت وتمام بقیهٔ عمرش را در کر و فر بود، ولی لابد ازهمان سال وفات پدرش باید حساب کرد، یعنی ٦١٧.

قتل او نیمهٔ شوال ٦٢٨ (نسوی ٢٤٧) .

قتل غیاث الدین پیرشاه برادر جلال الدین در حدود ٦٢٥ (نسوی ۱۴۳ و ۱۳۹ و پیش و پس رجوع بوریقهٔ غلاف جهانگشا ج۲) وبقول گزیده درسنهٔ ٦٢٧ .

خواندامیر:

خواندامیر دیگری غیر ازمؤلف حبیب السیر (حبیب السیر ۳:۳:۳۵۹) .

خواندمیر و میرخواند:

میرخواند مؤلف روضة الصفاست و خواندمیر مؤلف حبیب السیر، فلاتغفل .

خورسیف:

(ح ل خورشیف و در بعض مواضع وصاف . خورالسیف) .

«خور بفتح اوله وتسکین ثانیه و آخره راء مهملة وهو عند عرب السواحل کالخلیج یمتدّ من البحر وقد اضیف الی عدة مواضع منها خورسیف وهو موضع دون سیراف الی البصرة وهی مدینة فیها سویق یتزود منه مسافر البحر فهذا علم لهذا الموضع» (معجم البلدان ۲ : ٤٨٨) .

«الخور بفتح الخاء ... اصله الخلیج یمتدّ من البحر الی بعض النواحی ، خور السیف

[کذا بالالف واللام] بلید من دون سیراف یدخل الیه فی خور کما ذکرنـا وهو من ارض فارس» (المشترك ص ۱۶۲) .

وتقریباً بعینه مانند عبارت مشترك است نیز در تقویم البلدان ابوالفدا ص ۳۲۵ .

«خورسیف که درساحل دریای فارس است» (فارسنامهٔ ناصری ۱:۳۷ استطراداً) .

و ذکر این کلمه یعنی خورسیف و خورشیف باشین معجمه که اغلب باملاء اخیر نوشته دروصاف مکرر آمده، ازجمله آنچه درنظر بود درصفحات ۱۷۷،۱۷۶،۱۸۷،۱۹۵م.

و دیگر در هیچ یك از کتب و مظان معموله مانند سلسلهٔ کتب جغرافیهٔ عربیهٔ طبع دخویه و آثارالبلاد وفارسنامهٔ ابن البلخی وفارسنامهٔ ناصری (بالاصالةً ، استطراداً گفتیم که در ج۱ ص۳۷ اشارهٔ بآن کرده) و نزهةالقلوب و شیرازنامه و بستان السیاحة و اراضی خلافت اسلامیهٔ لسترنج مطلقاً واصلا این کلمه را ندارد . ولی باحتمال بسیار قوی بلکه بنحوقطع ویقین جزوهمان ناحیهٔ باید باشد که درنزهةالقلوب ص ۱۱۶ باسم «اعمال سیف» ذکر کرده ونصه :

«اعمال سیف ناحیتی چنداست بر کنار دریاهمه گرمسیر وبیشتر عرب مقام دارند وآب و هوایش سخت مخالف بود وبعضی ازین ولایات بسیف ابی زهیر وبعضی بسیف عماره منسوب است وحاصلشان جزغلّه و خرما نبود» .

بعددیدم آنچه درنزهةالقلوب نقل کرده عین عبارت یا علی الاصح تلخیص عبارت فارسنامهٔ ابن البلخی است ص۱۶۰ بدون یك کلمه زیادی ازخودش .

خلاصهٔ مآخذ : معجم البلدان ۲ : ٤٤۸ ، مشترك ۱۶۲ ، تقویم البلدان ۳۲۵ . وصاف ۱۷۷ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۹۵ م ، فارسنامهٔ ناصری ۱ : ۳۷ .

الخیلیّـة :

تاریخ السلجوقیة للعمادالکاتب ۲۳۵ .

حرف «د»

د

دام :

(بمعنی حیوان یاحیوان درنده، بقول ولف reissende) که تنها هیچوقت استعمال آن مسموع نشده بلکه همیشه مقرون با « دد » یا « دده » استعمال شده است من خیال میکنم که شاید دام باین معنی دراصل از اتباع « دد » بوده و همیشه بعد از آن استعمال میشده مثل «رخت و پخت» وسپس من غیر فرق گاه بعداز آن و گاه پیش از آن استعمال شده است (رجوع شود باین کلمه یعنی « دام » در ولف که علی السواء قریب هفت هشت مرتبه«دام و دد» و هفت هشت مرتبه «دد و دام» در شاهنامه استعمال شده است).

یك شاهد دیگری نیز برای « دد و دام » در فرهنگ انجمن آراست در کلمهٔ « دد » (یا دام ؟) ، وشاهد دیگر این بیت حافظ است در مثنویات او :

دوتنهاو دو سر گردان دو بیکس — دد و دامت کمین از پیش و از پس

(ص ۲۵۸ از طبع خ (۱))

دانش نامهٔ علائی :

نام این کتاب درمقدمهٔ منطق المشرقیین«دانش مایه» چاپ شده است وطابع به«اصل العلم»ترجمه کرده است [فعلاً حاضر نیست ، بعدها رجوع شود ان شاءالله که آیادرست است این ترجمه ؟] ، وگویا در بعضی از کتب قدما مانند قفطی یا ابن ابی اصیبعه نیز ازین کتاب بدانش مایه تعبیر شده نه دانش نامه . تحقیق دقیقتری شود دراین باب، شاید فی الواقع اسم اصلی این کتاب دانش مایه بوده که بغلط دانش نامه معروف شده است .

۱ــ مقصود طبع عبدالرحیم خلخالی است. (ا.ا.ا)

دایره :

یعنی ساز معروف ، دو رباعی شاهد آن (ز نبیل حاج فرهاد میرزا ۲۲۶) .

دباج :

شرح حال کسی باسم دوباج بن قطلی‌شاه بن رستم صاحب گیلان در درالکامنه ۱۰۳:۲ که‌علی‌العجالة نمیدانم‌همان‌دباج مخدوم قطب‌الدین‌شیرازی‌است دردرّة‌التاج[1] یا کسی دیگراست، بعدها انشاء‌الله در وقت تدقیق و تحقیق این‌مطلب‌روشن کرده شود. محض یادداشت نوشته شد که یادم نرود .

‖ رجوع بوریقات قطب الدین شیرازی که وریقهٔ باین عنوان یعنی دباج بآنها ضم کرده‌ام .

ابن‌الدبیثی :

صاحب تاریخ بغداد معروف و متوفی درسنهٔ ۶۳۷ (ص ۱۴۵)[2] .

دَرْب سَلْم :

که قطعاً و بدون هیچ شبهه همان باب سَلْم قاموس است که‌گوید محله‌ایست بشیراز (فارسنامهٔ ناصری ۲۲:۲ و ۱۵۵ استطراداً) .

در مقدمهٔ شیرازنامه طابع آن در ص کا درتحت عنوان «محلات امروزی شیراز» گوید شیراز از عهد کریم‌خان زند شش دروازه دارد .... پنجم دروازهٔ شاه داعی (که دراصل شاه الداعی الی الله بوده‌و نام‌یکی‌ازمشایخ‌است‌درقدیم آنرادرب‌سلم گفتند ، کتاب مزارات شیراز اشاره میکنند که درب سلم منسوب است بابو زکریا سلم بن عبدالله از قدمای شیراز) این دروازه میان جنوب ومغرب شیراز است» (مقدمهٔ شیرازنامه ص کا).

۱ــ مرحوم قزوینی ابتدا نام مأخذ این یادداشت را ننوشته و سپس در کنار صفحه نوشته‌است «گویامراد طبقات‌القراء باشد». (ا.ا.)

۲ــ اصل : غرة التاج

- رجوع نیز بمزارات شیراز ورق ۶۲b ـ ۷۵a .
- و قاموس در س ل م .
- سعدی گوید درحکایت منظومهٔ بسیار ممتعی که در اواخر نسخ معمولهٔ کلیات (طبع بمبئی ص ۴۱۳) مندرج است :

بارها گفتمش بخفیهٔ لطیف   که بسلمت بریم یا بخفیف

یعنی بقبرستان درب سلم یا درِ سلم یا دروازهٔ سلم برحسب اختلاف تعبیر مؤلفین، یا بقبرستان [ابوعبدالله محمد بن] خفیف که آن نیز مانند قبرستان سلم یکی از هفت قبرستان معروف شیراز بوده که موضوع کتاب نفیس مزارات شیراز است (رجوع نیز بوریقات «سلم»).

وذکر این موضع یعنی قبرستان سلم ودروازهٔ سلم که قبرستان درخارج آن دروازه واقع است مکرر در شیراز نامه بعنوان دروازهٔ سلم ودرِ سلم آمده است: ص ۲۸ (دروازهٔ سلم)، ۳۴ (ایضاً)، و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۵۵ (در سلم در هرسه موضع اخیر)، ودرب سلم (ص کا ازمقدمهٔ آن کتاب).

دروغ:

مشروعیّت و جواز سه قسم دروغ (حیاة الحیوان ۲:۲۴۷).

دریغ:

یکی ازمعانی دریغ بدون شبهه «چه خوب بود» یا «چه خوب میبود» است :

جز این عیبت نمیدانم که بدعهدی وسنگین دل   دلارامی بدین خوبی دریغ ارمهر بانستی

(بدایع ۳۶۴)

ایضاً :

ای دریغا گر شبی در بر خرابت دیدمی

سرگران ازخواب و سرمست ازشرابت دیدمی

(ایضاً ۳۶۵)

وشاهدی دراستعمال این کلمه درمعنی معروف یعنی افسوس ویا اسفا ونحوذلك:

دریغا عهد آسانی که قدر آن ندانستم بدانی قدروصل آنگه که درهجران فرومانی

(٣٦٥)

دفعه:

بهمین معنی امروزی یعنی fois : «ودخل بغداد عدة دفعات آخرها سنة ٢٥٣» (الفهرست ١١٠) .

‖ (=مرة ، بار ، fois) ابن خلکان ٢ : ٢٤٧ م .

دواة:

دواة (=قلمدان باصطلاح امروزه) وفرق آن بامحبره (=یعنی دوات باصطلاح امروزه) ، و اصحاب الدوات (=یعنی اعیان دولت و ارکان دولت در مقابل اصحاب محابر یعنی علماء و فقها وطلاب) (شدالازار ورق ٤٧a) .

‖ شاهدی صریح دیگر براینکه دواة[1] در عرف عربها بمعنی قلمدان بوده‌است نه بمعنی مرکب دان چنانکه امروزه بآن معنی درفارسی مستعمل است : دو بیت در شذرات الذهب ٨ : ٤١٨ که چهارده میم اجزاء «دوات» را میشمرد : مداد ، محبرة ، الخ .

دیالی:

در غالب کتب قدیمه مانند اصطخری و ابن حوقل و مقدسی ذکری از آن نیست ، ولی چون بتصریح یاقوت هم در «دیالی» وهم در «تامرّا» دیالی با تامرّا یکی بوده است و دیالی همان تامرّا بوده و تامرّا همان دیالی ، پس ذکر خود دیالی شده بوده منتها باسمی دیگر نه آنکه بالمرّه از ذکر این رودخانهٔ عظیم سکوت کرده بوده‌اند قدما کما کنت توهمته فی اوّل الامر .

١ـ اصل : مداد (۱.۱.).

ومخفی نماناد که بقول سهراب (۱۲۸) دیالی اسم فرعی بوده است ازفروع نهروان فقط در قسمت سفلای نهروان قدری در شمال بغداد نزدیك جسر معروف نهروان که اندکی درجنوب بعقوبا بوده ازنهروان جدا میشده ، وقدری پائین‌تر بغداد یعنی در سه فرسخی پائین بغداد بدجله میریخته . و خدا میداند که چطور شده که بعدها اسم این نهر فرعی حقیر باین رودخانهٔ عظیم حالیه داده شده است .

حرف «ذ»

ذ

الذیل علی الروضتین [کتاب –] :

لابی شامة مؤلف اصل الروضتین < فی اخبارالدولتین > (فهرست نسخ عربی بلوشه نمرهٔ 5852) .

درفهرست جدید کتابخانهٔ ملی مصرهم این کتاب هست، ولی عجالةً نمیدانم نسخه یا عکس .

حرف «ر»

ر

رافعی:[1]

<مآخذ برای شرح حال رافعی>

<برای ترجمهٔ احوال> ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد (امام الدین)، صاحب تاریخ قزوین و بسیاری از کتب دیگر متوفی در ذی القعدهٔ سنهٔ ۶۲۳ (سبکی و مفتاح السعادة) رجوع <شود> به:

- سبکی ج ۵ ص ۱۱۹؛
- وفوات الوفیات ج ۲ ص ۳ [که در هامش آن جمیع یا غالب مآخذ حاوی شرح حال اورا ذکر کرده‌ام]؛
- و سیرة جلال الدین منکبرنی للنسوی ص ۲۳۴؛
- و تهذیب الاسماء نووی در باب کنی (ج ۲ ص ۲۶۴-۲۶۵)؛
- و تاریخ گزیده ۸، ۷۹۸، ۸۰۱، ۸۳۵؛
- و نزهة القلوب ۵۹؛
- و اعلام زرکلی ۵۴۱؛
- و کشف الظنون در مواضع متعدده، مثلاً در «وجیز» و «تدوین»؛
- و مجمع الفصحا ۱:۲۲۱؛
- و ریاض العارفین ۱۹۵؛
- و مفتاح السعادة ۱:۴۴۳-۴۴۴ و ۲:۲۱۳؛
- [هفت اقلیم؟]؛
- و طرائق الحقائق ۲:۲۸۷؛

۱- یادداشتهای مربوط به رافعی بعنوان «رافعی قزوینی و تاریخ قزوین» پیش ازاین درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات (شمارهٔ ۴ سال ۲ و بعد) بچاپ رسیده است. (ا.ا.)

- وطبقات الشافعية سيدابی بکر بن هداية الحسينی طبع بغداد سنة ۱۳۵٦، ص ۸۳-۸٤؛
- و طبقات المفسرين سيوطی نمرة ٦۳ ص ۲۱؛
- و حبيب السير ج ۳ : جزو ۳ : ۷۷؛
- و شذرات الذهب ج ۵ ص ۱۰۸ - ۱۰۹؛
- و دول الاسلام ذهبی ۲ : ۹۷ (فقط دو سطر در ضمن حوادث سنۀ ٦۲۳ که سنۀ وفات رافعی است)؛
- رجوع شود نيز بمنتخب المختار ص ۹۹ (استطراداً) که همين شرح را سابق آقای مينوی هم نقلاً از همين کتاب در مکتوب وارده در 39 .1 .9 شان برای من نوشته بودند؛
- رجوع شود بمکتوب آقای مجتبی مينوی وارده در 38 .5 .27 و نيز مکتوب ايشان وارده 39 .1 .9.
- در روضات الجنات و بغية الوعاة و طبقات الحفاظ ذهبی وذيل آن وفوائد البهية با تفحص بليغ نيافتم شرح احوال اورا و گويا بل بنحو قطع و يقين اصلا ترجمۀ حال او در کتب مزبوره مسطور نيست نه اينکه من نيافتم، پس ديگر نبايد در کتب مزبوره گشت.
- در ابن الاثير و ابن خلکان و تاريخ ابوالفدا و طبقات الحفاظ ذهبی ندارد؛
- در لسان الميزان ندارد.

ترتيب زمانی مآخذ

۱- سيرة جلال الدين منکبرنی (ص ۲۳٤) مؤلف در سنۀ ٦۳۹، يعنی فقط ۱٦ سال بعد از وفات رافعی (در سنۀ ٦۲۳) که عجالة گويا قديمترين مأخذی است که ذکری از رافعی نموده ومؤلف با او معاصر بوده وداماد اورا يعنی شوهر دختر اورا موسوم به فقيه زين الدين ابو حامد القزوينی درحدود سنۀ ٦۲٤ [(يعنی قريب يکسال بعد از وفات رافعی) و بطور قدر متيقن مابين ٦۲٤ - ٦۲۸، چه سنۀ اولی سنۀ تمليك جلال الدين منکبرنی بيلقان را بشرف الملك بوده (سيرة ۱۲۸) و سنۀ ثانيه تاريخ قتل شرف الملك بوده (ايضاً ۲۳۱: ملاحظۀ ما بر آن)] بشرف الملك وزير جلال الدين منکبرنی معرفی نموده بوده

واو درحق او و درحق زنش دختر رافعی سالانه مبلغ صددینار ازمال قزوین و درحق دوپسرش هر کدام سالانه دویست دینار ازمال قزوین و بهردختری ازدخترهای سه گانهٔ او دویست دینار انعام عطا نمود.

۲- تهذیب الاسماء محیی الدین یحیی بن شرف نووی متوفی در سنهٔ ۶۷۶، در باب کنی ج۲ ص ۲۶۴ - ۲۶۵ (رجوع برای مآخذ شرح حال او بورقهٔ علیحده بعنوان «نواوی»).

۳- تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی که درسنهٔ ۷۳۰ تألیف شده است، در صفحات ۸، ۷۹۸، ۸۰۱، ۸۳۵، ۷۴۵ (در این صفحهٔ اخیره اسم رافعی را نبرده بلکه فقط اسم طایفهٔ رافعان ازطوائف ساکنهٔ قزوین را که بظن غالب [تارجوع شود ثانیاً] رافعی مانحن‌فیه ازهمان طایفه بوده، برده است).

۴- نزهة‌القلوب همان‌مؤلف که در(یادرحدود)سنهٔ ۷۴۰تألیف‌شده‌است، ص۵۹.

رافعی و مصباح فیّومی

مصباح فیّومی معروف در لغت گویا (چنانکه از اسم تمام آن: «المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر» للرافعی - فهرست مصطفی البابی <سال> ۱۳۴۸ <هجری قمری> ص۸۱ - گویا استنباط میشود) ربطی برافعی خودمان یعنی رافعی صاحب تدوین داشته باشد؟ تحقیق شود مراد از «شرح کبیر» چه کتابی است ومصباح چه ربطی با آن دارد.

از قرار تحقیق مستعجلی که کردم «الشرح‌الکبیر» علم بالغلبهٔ «العزیز فی شرح الوجیز» است: الوجیز در فقه شافعی است از غزالی معروف و العزیز شرح آنست از رافعی‌خودمان، ولی سبکی گوید که چون عزیز ازاسماء کتاب (ظ) الله است (ازجمله «و انه لکتاب عزیز»، سورة۴۱ آیة۴۱) بعضی تورّع کرده‌اند که این کتاب را «العزیز» بنامند بلکه «فتح العزیز» مینامند [بسیار بی نمك]. باری «الشرح الکبیر» که مصباح فیومی در شرح غریب آن است عبارت است ازاین شرح رافعی موسوم بعزیز [یا بقول آن آخوند متورع: فتح العزیز] بر الوجیز غزالی، و چون رافعی شرحی مختصرتر

بر همان کتاب (یعنی وجیز غزالی) نیز دارد پس گویا باین جهت است بل قطعاً که این شرح بشرح کبیر معروف شده است ، و از قرار تحقیقی که عجالة کردم شرح رافعی بر وجیز تاکنون درمصر و آن صفحات (هند و غیره را نمیدانم) چاپ نشده‌است ، ولی الوجیز غزالی در مطبعهٔ مصطفی البابی الحلبی و اولاده چاپ شده است (ص۵۲ از فهرست آن ازآنِ <سنهٔ> ۱۳۴۸).

☆☆☆

بعد از دو سه هفته از نوشتن این دو وریقه فهرست جدید کتابخانهٔ مصطفی البابی الحلبی از آنِ سنهٔ ۱۹۳۸ م را که خواسته بودم رسید و در آنجا در ص ۳۵ در ضمن تعداد کتب فقه‌شافعی دیدم که الحمدلله (گویا بکلی بتازگی ولی نمیدانم در کجا درمصر یا شام یا هند ؟) فتح العزیز <فی> شرح الوجیز لعبدالکریم بن محمد الرافعی درذیل شرح المهذب نووی (خود مهذب از ابواسحق شیرازی است) چاپ شده است ومجموع شرح مهذب از نووی و ضمیمهٔ آن که فتح العزیز مذکور رافعی باشد با ضمیمهٔ دیگر برشرح مهذب نووی که موسوم‌است به «التلخیص الحبیر» (کذا) لابی حجر العسقلانی <در>۱۲ جلد . . . <است> .

☆☆☆

در کتابخانهٔ ملی پاریس یکی دو نسخه از بعضی مجلدات عزیز فی شرح الوجیز رافعی موجود است و یکی ازین نسخ را که عبارت از جلد اول باشد (Arabe 986) مؤلف فهرست نسخ عربی کتابخانه- دوسلان- گوید بخط مؤلف [یعنی رافعی] است . ولی مطلقاً واصلاً هیچ دلیلی برای این‌مطلب نمیآورد که از کجا این مطلب‌را استنباط کرده است وتاریخی‌هم نمیگوید که این نسخه دارد تا ازروی تاریخ آن بتوان استنباط مذکور را نمود . پس تا خود نسخه‌را معاینه نکرده<ام> باید این حرف دوسلان را بکلی با قید احتیاط تلقی نمود و در بوتهٔ اجمال گذارد تا صحتش یا بطلانش از معاینهٔ دقیق خود نسخه شاید انشاءالله معلوم گردد .

رافعی شاعر

که دو مرتبه <نام او در صفحات> ۲۷۸، ۴۳۷ در المعجم فی معاییر اشعار العجم مسطور است ظاهراً بل بدون شبهه غیر رافعی قزوینی صاحب التدوین باید باشد، چه آن <رافعی> مذکور در المعجم چنانکه از نقل اشعار او واضح میشود شاعر بوده است و با «صنم عشوه پرست» سروکار داشته است و این بکلی بعید است از وضع و مشرب رافعی قزوینی صاحب التدوین که فقیهی خشك خالص متدین بسیار با ورع و تقوی بوده وابداً با «صنم عشوه پرست» نه ازدور و نه از نزدیك قطعاً سروکاری هرگز نداشته بوده است.

بعد الحمدلله دیدم در چهار مقاله ص ۲۸ که رافعی نشابوری را درجزو شعرای ملوك طبرستان شمرده است و در فهرست مونس الاحرار ص ۸ نیز دیدم که مصراعی از مطلع قصیدهٔ از «ملك الکلام رافعی» که لابد مراد همین رافعی نشابوری است ذکر کرده، پس واضح شد که این رافعی شاعر غیر رافعی قزوینی فقیه است همانطور که من حدس زده بودم.

<بعضی اطلاعات دربارهٔ تألیفات رافعی و نسخ آنها>

✡ - چندین نسخه ازفتح العزیز (و علی الاصح: العزیز) رافعی، که شرح بروجیز غزالی است درفقه، در کتابخانهٔ مشهدمقدس <هست>؛ ج ۲ <فهرست آن کتابخانه> ص مسلسل ۹۱ - ۹۲.

✡ - از «العزیز فی شرح الوجیز» او دو (ظظ) نسخه، یکی مشتمل بر جلد اول و دوم و دیگری برجلد ۳ و ۴، که گویا مجموع دو مجلد مذکور تمام کتاب را تشکیل میدهد (ج ۱ دارای ۳۰۶ و ج ۲ : ۳۶۳ ورق، مجموعاً ۶۶۹ ورق یا ۱۳۳۸ ص وزیری بسیار بزرگ ۲۶×۱۷ سانتی متر) در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار جدید موجود است (رجوع بفهرست آن ج ۱ ص ۴۸۲ - ۴۸۴).

✡ - « وله [ای للسید ابی بکر بن السید هدایة الله الحسینی الملقب بالمصنف مؤلف

طبقات‌الشافعیة] شرح المحرّر للرافعی» (ص ۱ ازطبقات الشافعیهٔ مشار الیها) ، باید رجوع شود بشرح احوال رافعی که آیا کتابی داشته باسم <شرح> محرّر ، یعنی آیا مقصود همان رافعی قزوینی خودمان است یا کسی دیگر ؛ که گمان نمیکنم کسی دیگر ازعلما بطور مطلق باین نسبت معروف بوده است بطوریکه اطلاق «رافعی» باو منصرف‌شود. البته درمتأخرین مصرمتعدد بوده‌اند «رافعی» ها، ولی واضح و بدیهی‌است که این‌رافعی صاحب شرح محرر از جملهٔ آنان نبوده است .

بعد دیدم بلافاصله در ص بعد همان دیباچه نقلاً از کشف‌الظنون که مراد همان رافعی قزوینی معروف است و لله الحمد .

شرح حال رافعی در ص ۸۳ ـ ۸٤ <طبقات الشافعیة نیز هست> .

بلی <شرح محرر تألیف همین‌رافعی قزوینی است>، رجوع بسبکی ٥ : ۱۱۹.

☆ـ <رافعی> تفسیری برسورهٔ فاتحه داشته است (مفتاح السعادة ۱ : ٤٤۳) .

تدوین رافعی

☆ـ نسخهٔ عتیقهٔ از آن درهند در نزد صاحب عبقات‌الانوار، سید حامد حسین، حاضر بوده است (نامهٔ دانشوران ٥ : ۷۰) ونقل فصل طویلی از آن نموده است .

☆ ـ دو نسخه از آن دراسلامبول موجود است (دفتر یادداشت ٦) .

☆ ـ مسائل پاریسیه ۳ : ۲۳۰ ببعد .

<بعضی فواید لغوی وتاریخی و رجالی>

وزّان :

ابوعبدالله محمد بن ابوسعد عبدالکریم بن ابوالعباس احمدبن ابوسعد طاهربن ابوالعبـاس احمد الوزّان ازرؤساء معروف‌شافعیه در ری، متوفی‌در ربیع‌الآخرسنهٔ ٥۹۸

(تدوین ۹۰[۱]، و نیز استطراداً اشارهٔ بدو در ص ۱۴۳ در شرح حال فخر رازی و نیز در ص ۲۳۰).

و نیز پسرش محمد بن محمد بن ابی سعد عبدالکریم الوزّان که بظاهر قزوین درمصاحبت پدرش درسنهٔ [خمس] وتسعین وخمسمائة در ذی‌القعده [بدست ملاحده] شهید شد (تدوین ۱۵۲–۱۵۳، ابن‌الاثیر درحوادث سنهٔ ۵۹۵ ج۱۲ ص ۷۱).

و ابن‌الاثیر تصریح کرده که لقب این اخیر صدرالدین بوده، ولی رافعی بعادت خود در حذف القاب مضافه به «دین» مطرداً در کتاب خود در نام این شخص و پدرش نیز ابداً لقبی مضاف به «دین» ذکر نکرده است.

درراحة‌الصدور ص ۳۸۶،۳۹۸: «صدروزّان»،

آثار البلاد ص ۲۴۳ : «صدرالدین الوزّان»،

لباب‌الالباب ۱:۲۷۶، ۲۷۷ (استطراداً) : «صدرالدین وزّان».

در هر سه کتاب مذکور نام «صدر وزّان» یا «صدر الدین وزّان» بدون علاوهٔ خصوصیات دیگر برده شده است که از ظاهر علاوهٔ لقب «صدر الدین» یا «صدر» ظن غالب دروهلهٔ اول بدان میرود که مراد پسر باشد ولی احتمال بسیار قوی نیز میرود که‌ابن‌الاثیر لقب صدرالدین راکه شاید در اصل از آنِ پدر بوده اشتباهاً بواسطهٔ کمال اشتهار پدر بدان‌لقب بر پسر اطلاق کرده باشد، وبدین‌جهت درست بطورقطع نمیتوان گفت که مراد صاحب لباب‌الالباب و آثار البلاد و راحة‌الصدور کدام یك‌از پدر و پسر بوده است، ولی‌چون ظاهراً پدر همه کاره بوده وباوجود پدر پسر درتحت‌ظل وتحت‌الشعاع و فرع بوده گویا مراد ایشان همه (بغیر ابن‌الاثیر که بقرینهٔ تصریح رافعی که پسر بود

۱– مقصود ازشماره صفحه‌هایی که دررجوع به‌التدوین نشان میدهد شماره‌ایست که مرحوم قزوینی بر صفحات نسخهٔ عکسی متعلق بخود ازاین کتاب گذاشته است و اکنون دورهٔ کتاب مزبور در ٤جلد درکتابخانهٔ دانشکده ادبیات موجود است. (ا.ا.ا)

شهید شد و پدر باجل طبیعی مرد قطعاًمر اداو، یعنی ابن الاثیر، پسر بوده است) پدر بوده است نه پسر، (رجوع شود نیز بملاحظات ما درمقابل ص ۹۰ ازتدوین) .

ـ اسمی از «صدر وزّانیه بالری» و آوردن کسی ازمصر برای ایشان « امّ شافعی» را استطراداً ص۱۵۳ .

« و [سمع احمد بن سعد المعروف بالبدیع المتوفی فی سنة ۵۳۵] بالری اباسعد عبدالکریم بن احمد الوزّان التیمی» . این شخص پدر ابوعبدالله محمد بن عبدالکریم وزّان مذکور در پیش است .

« و بیت الوزّان بالری بیت العلم و الفضل اصلهم ابوسعد عبدالکریم بن احمدالوزّان الرازی کان بعض اجداده یزن الاشیاء فنسب الیه تفقه علی الامام القفال بمرو [و] سمع الحدیث من ابی الفضل الکاغدی و ابی بکر الخبری (؟) وغیرهما روی عنه زاهد بن ظاهر الشحافی بنیسابور و کانت وفاته فی سنة ولده ابوعبدالله محمد بن ابی سعد الوزّان الرازی کان اماما اصولیا سمع ببغداد اباالحسن النور (؟) و باصبهان المطهر بن عبدالواحد وغیرهما سمع منه اصحابنا» (انساب السمعانی 582b) .

«ورافق الامام محمدبن ابی سعدالوزّان مدة ولازمه سفراً وحضراً» (تدوین ص۴۳۲).

علکان <وعلکویه> :

اسم کسی : التدوین استطراداً ص ۱۰۹ س ۸ وایضاً ص ۲٦٤ س۲ وص۲۷۰ س۵ ونیز ص ۴۳۷ مستقلاً .

ـ و کذلك «علکویه» (ص ۱۰۹ س۱۳ ونیز در ص ۳۱٦ س۱۱) ،

ـ «و یعرف بمقبرة علك لان الشیخ علك القزوینی مدفون فیها» (تدوین ص۱۲) .

ـ رجوع نیز بنزهة القلوب ص ۵۹ که در جزو مدفونین بقزوین « علك و فلك قزوینی» را میشمرد که قطعاً «فلك» زیادی وسهو نساخ است .

ـ رجوع نیز بحاشیهٔ آن موضع نقلاً از هفت اقلیم

ـ وانظر ترجمة علك هذا (على ماأظن ظناًمتاخماً بالعلم که همین شخص مقصود است) در ص ٤٣٦ ـ ٤٣٧ ازتدوین .

ـ «محمد بن علكان الدينورى» ٤٩٤ (استطراداً) .

ـ احمد بن علك (ن : علل = علك ظ) ٢٠٧ .

ـ علك الصوفى (استطراداً) ٢٠٧ .

ـ علكويه ٣١٦ (مكرر است وقد سبق ذكره) .

بنيمان :

(ظ = بنمان = لاتبق ، نظير يموت بن المزرّع) .

ـ بنيمان بن محمد بن الفضل بن عمر المعروف بالصفى من اهل اصبهان شيخ السمعانى ... المتوفى سنة ٥٥٩ الخ (الجواهر المضيئه ١ : ١٧٣) .

ـ وكذلك كسى ديگر بهمين اسم : «بنيمان بن الحسن بن ميله» (كذامشكولا) مذكور درالتدوين فى اخبار قزوين للرافعى ٤ : ٤١٦ .

ـ ايضاً كسى ديگر درهمان كتاب وهمان صفحه مشكولا : بنيمان .

ـ در ميزان الاعتدال و لسان الميزان و خلاصة التهذيب وفهرست تذكرة الحفاظ اين اسم را نيافتم .

ـ گويا شنيده‌ام يا خوانده‌ام كه بعضى‌ها كه اولادشان نمى‌ماند اسم او را بنمان يا نمونى ميگذارند تا بماند ، ندانستم چطور و در اثر چه علت ولو موهومى ، شايد براى گول زدن ملك‌الموت يا گول زدن بخت بداو وستارۀ نحس او كه خيال كند خوب اينكه نماندنى است ديگر سروقت او نيايد !

آقاى اقبال‌هم يك‌همچوچيزى ميگفتند كه شنيده‌اند يا ديده‌اند . خودشان ابتدا بساكن گفتند نه بعد ازصحبت من .

ـ ايضاً بنمان [ظ = بنيمان] دراسم پدر كسى (التدوين ٢٥٨ س ١٣) ،

ـ ايضاً ص ٢٩٨ س ٧ : بنيمان ،

- ص٤٩٢: س١٢ : على بن بنمان ،
- ص١٤٧: س ١٣ بآخر (صريحاً واضحاً) ،
- ص ٢٥٨ : س ١٣ ،
- ص ٤٦٥ : س ٤ ،
- ص ٤٨٩ : س ١١ .

|| منتخب المختار ص٤٢ .

|| ازاسامی معمولهٔ ایرانیان (محاسن اصفهان للمافروخی ص٣٣م ، ٣٥ ، ١١٨).

ماك :

ازاسامی اشخاص ، تدوین ١٧١ س١ (استطراداً) .

حمكویه :

التدوین ص ٢٩٣ : [ازجنس علكویه ، یعنی تصغیر تصغیرحم كه آن خود مرخم محمد است : محمد = حم = حمك = حمكویه (علی = علك = علكویه)] .

ولشا(؟) :

- ازاسامی غریبهٔ تدوین (ص ٥١٧ م) ،
- مقایسه شود این اسم با وروشا (؟) (ص٤٨٢) ،
- محمد بن وروشا (كذا مشكولاً) ١٦٣ ،
- محمد بن ولشان ١٦٤ ،
- احمد بن محمد بن ولشان ٢٢١ ،
- احمد بن ولشان ٢٢٦ ،
- ابوالفوارس بن ولشان ٤٦٥ .

مادا:

« محمد بن علی بن مادا الدیلمی من فقهاء المادانیه سمع الحدیث سنة ٥٣٣ »

(تدوین ١٣٩)، مقصود کلمهٔ مادا است که برفرض صحت نسخه اسم غریبی است ولابد دیلمی است (معنی اصلی آن آیا چه بوده؟)،

- داود بن مادا الدیلمی ١٧٩، ١٨٠، ٤٦١،

- علی بن مادا ٤٢١.

بلك:

و مصغّر فارسی آن بلکویه (تدوین ٢٥٦)، چه اسمی است این کلمه و از چه لغتی و <از> چه منشأی است؟

متویه:

تدوین ٦٢ (استطراداً) و رجوع بملاحظهٔ ما درمقابل ص ٥١.

مهرهیرة (؟) [خانقاه -]:

- خانقاه مهرهیره (؟) ١٥٠،

- خانقاه سهرهیزه (؟) ٥٠٣ م،

- رباط مهرهیتزة (؟) ١٥٢،

- رباط سهرهیزه ٢٣٠ س ٥،

- رباط مهر (اوشهر) هیزه ٤٤٣،

- دویرة الفقهاء بشهرهیرة ٤٦٤.

قرّایی:

که متصل تقریباً در هر صفحه از تدوین رافعی میآید وهمیشه بی نقطه یاناقص النقاط ومن هیچ ضبطش را نمیتوانستم بفهمم الحمد لله در انساب سمعانی معلوم شد که قرّایی است (انساب ص445b و رجوع نیز بمقابل ص ٢٩٩ از تدوین).

مسجد التوث:

- تدوین ١١،١٢،٤٦ س ٦ بآخر و بسیار مکرر درجاهای دیگر از آن کتاب.

– وكذلك هومكتوب ايضاً صريحاً فی ابن الفقيه ص٢٨٣ .

– ولی در معجم البلدان درتحت «قزوين» بمسجدالثور تصحيف شده است .

قزوانة :

تدوين ٤٤٣ س ٩ بآخر ، ٣٨٨ ، ٤٤٧ س ٦ .

ولكينان [خانقاه –] :

– خانقاه ولكينان ١٥٢ ،

– خانقاه وبكنبان (؟) ١٥٠ .

المسحر(؟) :

دركتـاب التدوين ص ٤٨٥ مكرراً بعد از «مزيد» و قبل از «مسعود» (گرچه ترتيب حـروف بعد از حرف اول هميشه در اين كتـاب مرعی نيست) اسم دو نفر يا سه نفر را دارد باملای المسحر يا المنسجر م كه در جميع كتب رجال سنی و شيعه از تهذيب التهذيب وخلاصهٔ آن وطبقات ابن معتز وطبقات الحفاظ ذهبی و ميزان الاعتدال و لسان الميزان و رجال ميرزامحمد استرابادی واشتقاق ابن دريد وتاريخ اصبهان ومشتبه وفهرست معجم البلدان وتاريخ بغداد وجواهر المضيئه گشتم مطلقاً واصلاً بافحص بسيار بليغ دقيق نه همچو اسمی و نه چيزی كه شبيه بدان باشد نيافتم كه نيافتم ، پس بايد تصحيف بسيار بسيار شنيعی درآن روی داده باشد كه بكلی ديدم كلمه‌را تغييرداده ياشايد اسمی فارسی بوده كه معنی داشته مثل المرزبان كه درهمان صفحهٔ تدوين آنرا با«ال» (مثل همين كلمهٔ غريب المسحر) جزو اعلام شمرده است .

<آيا> مسعر ؟ مسهر ؟ المسور ؟ المسبّح ؟ المجبّر ؟ المجبِّر ؟ (ومجانسات آن: مشتبه ص ٤٦٢-٤٦٣) ، منشخر (=؟ منوشجهر؟) ؟ دراينصورت چرا با الف ولام ؟ .

ـ باز همین اسم وهمین شخص درص ۴۸۸ س۶ استطراداً : «المتسجر بن الصلت».

ـ بعدها از روی اینکه باز اسم شخصی را بهمین اسم ولی ظاهراً غیر او (؟؟) استطراداً در ص ۲۱۹ ازخطیب بغدادی در ترجمهٔ حال احمد بن محمد بن الفرج ابن فروخ <نقل> کرده بارجوع بتاریخ خطیب ج۵ ص۸۱ دیدم این نام را آنجا المجبر بن الصلت نوشته است، پس قطعاً همین باید درست باشد و باید نام المسحر تدوین در صفحات ۴۸۵ و ۴۸۸ همین نام باشد که ناسخ بسیار بسیار بسیار نادان نسخهٔ حاضرهٔ تدوین که تصحیفات بسیار بسیار واضح غریب قبیح ازغایت جهل و بیسوادی وعدم انس خود باسامی رجال کرده است آنرا به المسحر تصحیف کرده است. ولی دراتحاد یاتعدد شخصین یعنی مجبر بن الصلت مذکور در تدوین ص ۲۱۹ (وتاریخ بغداد ۵ : ۸۱) با مجبر بن الصلت مذکور در تدوین ص۴۸۵ شك دارم وارجح عدم اتحاد آنها بنظرم میآید، ولی مجبر بن الصلت مذکور در۴۸۸ ممکن است همین شخص مذکور در ص۲۱۹ باشد.

بعد درص۳۳۱ شرح حال صلت دوّم یعنی صلت بن المنسجر(؟) بن الصلت بن ابی الحرّ (ظ) بن عبدالرحمن العبدی القزوینی را دیدم دارد ودر آنجا گوید شرح حال پدر این صلت [یعنی المنسجر (؟) بن الصّلت بن ابی الحرّ] و پسرش [یعنی المنجسر (؟) بن الصلت بن المنسجر (؟) بن الصلت بن ابی الحر] در [باب میم] درالمنسجرین خواهد آمد، ولی آنجاهم مطرداً این کلمه‌را بصورت «المنسجر» (؟؟!) نوشته بطوریکه مجدداً شك دارد عارض من میشود که آیا صحیح این کلمه همان مجبّر است که از روی تاریخ بغداد تاکنون خیال میکردم باشد یا فی الواقع با همه غرابتش نام این شخص المنسجر است، چه در دوموضع مختلف ازتدوین یعنی ص۳۳۱ و۵۸۵، درهردو تقریباً ومطرداً این کلمه را بصورت بسیاربسیار غریب عدیم الوجود المسحر یاالمنسجر نوشته‌است.

- باز «المنسجر بن الصلت» ص ۴۵۲.

- «وسمع منه القدماء بقزوین عمرو بن رافع و هارون بن هزاری والمسحر بن الصلت» ۴۷۰.

شعر با قافیهٔ مکرر:

اشعاری که دوازده سیزده عدد شعر است از سخیف‌ترین اشعار در مرثیهٔ ابن‌ماجهٔ قزوینی معروف صاحب سنن متوفی در سنهٔ ۲۷۳ که تماماً قافیه‌اش «ابن ماجه» است بدون اینکه قبل از «ماجه» اقلاً مراعات قافیه شده باشد که ابن ماجه ردیف باشد، و فوق‌العاده این نوع شعر در آن عهد عجیب است و خود رافعی هم میگوید این <ابیات> قافیه ندارد، ولی گوید «لکن قد یوجد مثله فی المتقدمات». ولی باید این نکته را هم بگویم که قایل آنها محمد بن الاسود القزوینی بوده، یعنی یك ایرانی لابد بسیار بسیار بی‌سواد ازعربیت و ادبیات بوده است نه‌عربی که هرچند بی‌سواد امی هم باشد بالطبع والغریزه سیزده مرتبه پشت سرهم قافیه را مکرر نمیکنند. و عجب است از رافعی که این اشعار سخیف را نقل کرده.

ابن حجر در تهذیب التهذیب ج۹: ۵۳۹ نقلاً از همین رافعی یك عدد از این «اشعار» را نقل کرده است.

رباط جلولا:

= «قزل رباط» حالیه (رجوع بوریقهٔ قزل رباط).

ربیع بن خُثَیم یا خَیْثَم:

در خلاصهٔ تذهیب الکمال ص ۹۸ بطرز دوم ضبط کرده صریحاً، ولی درحواشی طبقات الحفاظ ذهبی ج۱ ص ۵۴ مصحح آن کتاب حسن نعمانی نامی نقلاً از تقریب

[لابی حجر ظ] و المغنی (از   ) صریحاً بضم خاء معجمه وفتح تاء مثلثه [بصیغهٔ تصغیر] ضبط کرده :

ردیف :

ردیف غریبی در یکی از غزلیات حافظ : « دوش آگهی زیار سفر کرده داد باد » ص ۱۱۸ (خلخالی ۸۸) که گرچه لفظش همه «باد» است ولی معنیش مختلف میشود، گاه بمعنی باد ونسیم است و گاه دعائیهٔ غایب از بودن . اگر نظایر اینگونه ردیف یعنی ردیفی که معنیش برحسب اشعار مختلف بشود پیدا شد اینجا قید شود ان شاءالله . وشاید نظایری برای این پیدا شود که معانی ردیف تادرجهٔ باهم مختلف باشد، مثل ردیف «نمیگیرد» مثلاً در غزل حافظ (غزل ۱۸۰ خلخالی) که اندکی شاید تفاوتی دربعضی موارد آنها باموارد دیگر باشد درهمان غزل. ولی مقصود اختلافی است بسیار کلی بین دوردیف که یکی مثلاً اسم باشد و دیگری فعل، مثل همین «باد» نه آنکه ازقبیل «گرفت» باشد مثلاً که دریکجا بمعنی اخذ و در جای دیگر مثلاً « آفتاب گرفت » بمعنی انکسف ـ الشمس < است > ، و « تاب گرفت » و در یکجـا مثلاً « شراب ناب گرفت » بمعنی شرب باشد کـه همه جـا فعل ماضی گرفتن است ولی فرق خفئی در معانی گرفتن که اغلب یکی حقیقی و باقتضا مجاز است یا یکی فعل تنها و مستقل است و دیگری فعل معاون و مرکب است که باز مآلش بهمان اختلاف درحقیقت ومجاز گویا باشد .

درغزلی دیگر بردیف «نهادم» که همهٔ ردیفها فعل ماضی متکلم مع الغیر ازنهادن است در تخلص «نهادیم» (باظاهر وجوه) اسماً بمعنی نهـاد و طبیعت و منش و نحوذلك استعمال شده است ، چنانکه ظاهر سیاق عبارت بر آنست ، در بیت اخیر غزل مذکور از اینقرار :

المنة لله که چوما بیدل و دین بود   آنراکه لقب عاقل وفرزانه نهادیم

قانع بخیالی ز تو بودیم چو حافظ   یارب چه گدا همت و شاهانه نهادیم

(ص ۲۷۸)

که بنابرین بعینه نظیر مثال اول یعنی «باد» درغزل سابق‌الذکر خواهد شد.

رشیدالدین (= رشیدالدّوله):

<لقب او>

رجوع <شود> بملاحظات ما دراینخصوص درهامش دررالکامنة ج۱ ص ۳۴۸ و ج۲ ص ۲۳۲.

ابن حجر و عبدالله کاشانی صاحب تاریخ اولجایتو مطرداً اورا «رشیدالدوله» مینویسند که واضح است لقب دولتیش پس ازارتقاء بوزارت وعلوّ منصب واشتهار رشیدالدوله شده بوده است بمناسبت لقب اصلی مادر زادیش رشیدالدین.

<تاریخ قتل او>

قتل او باجماع صقاعی و گزیده وحبیب‌السیر در سنهٔ ۶۱۸ بوده است.

بقول گزیده در ۱۸ جمادی‌الاولی و بقول حبیب‌السیر در ۱۷ آن ماه، وصقاعی فقط گوید در جمادی‌الاولی وتعیین روز آنرا نکرده است.

ابن حجر در دررالکامنه ۳: ۲۳۲-۲۳۳ اصلاً تاریخ قتل اورا ذکر نکرده است.

<مدت عمر او>

امـا عمر او در وقت قتل بقول صقاعی و بقول مورخی که درست معلوم نیست که بوده بنقل ابن حجر ازاو ۸۰ سال بوده است. بقول خود ابن حجر «بضع و سبعین سنة» بوده‌است، بنابراین چون عمر او هشتاد سال یا قریب بآن بوده پس تولد او لابد در حدود سنهٔ ۶۳۸ بوده است.

پس بکلی هم‌معاصرِ عطاملك بوده وهم سعدی وهم اتابك ابو بکر بن سعد بن زنگی

متوفی در سنهٔ ٦٥٨ . و در وقت وفات این اخیر رشیدالدین جوانی درست بیست ساله بوده‌است وفقط ١٥سال از عطاملك کوچکتر بوده است، چه تولد عطاملك درسنهٔ٦٢٣ بوده وتولد رشیدالدین در حدود سنهٔ ٦٣٨ .

در وقت وفات سعدی درسنهٔ٦٩١ مردی ٥٣ ساله بوده و٢٧سال دیگرهم بعداز وفات سعدی در حیات بوده است .

<موضع قتل او>

اما موضع قتل‌او : درتاریخ گزیده ص٦٠٣ گوید : «بحدود جکدوابهر» (کذا) .

- درحبیب‌السیر ١١٥:٢:١ گوید : «درحوالی اومه بقریهٔ خشکدو» (کذا) .

- در روضة‌الصفا ١٦٢:٥ اصلاً نام موضع قتل اورا ذکر نکرده است .

- در وصاف گویا بل‌قطعاً اصلاً و مطلقاً حکایت قتل رشید الدین را از اصل تحت السکوت گذرانیده است !!

<تاریخ نصب او بوزارت>

امـا تاریخ نصب او بوزارت غازان مشترکاً مع سعدالدین محمد الساوجی <بنابر> صریح‌وصاف ص٣٤٧«تاریخ‌سنة تسع وتسعین‌وستمائة» است بدون‌تعیین‌ماه‌وروز.

- ظـاهر سیاق گزیده ص ٥٩٣ که گـوید قتل صدر الدین خالدی وزیر غازان [و سلف رشید الدین] در ٢١ رجب سنهٔ سبع و تسعین و ستمائة بود [و کذلك ایضاً فی‌الحوادث‌الجامعة ص٤٩٧ ووصاف ص٣٤٦] وبلافاصله بعد گوید «ووزارت بمخدوم سعیدشهید ... خواجه رشیدالدین وصاحب سعیدشهید خواجه‌سعدالدین محمدساوجی حواله رفت» اینست که وزارت رشیدالدین و شریك او نیز در سنهٔ ٦٩٧ بوده است نه ٦٩٩ . پس یا عبارت بظاهرش محمول نیست یعنی دو سال فاصلهٔ محتمل بین قتل صدرالدین خالدی و انتصاب رشیدالدین را بوزارت تحت‌السکوت گذرانیده یا آنکه تسع‌وتسعین وستمائة درعبارت‌وصاف درخصوص تاریخ انتصاب رشیدالدین وسعدالدین

بوزارت مشترکهٔ غازان محرف سبع و تسعین وستمائة <است> .

عجب است که حوادث الجامعه نه درحوادث ۶۹۷ و نه درحوادث ۶۹۹ ذکری از انتصاب دو نفر مذکور یعنی رشید الدین و سعد الدین بوزارت غازان اصلاً و ابداً ننموده است .

ـ نیز صریح سیاق حبیب السیر (۱ : ۳ : ۸۸) که قتل صدرالدین خالدی سلف رشیدالدین وانتصاب وزیرین مذکورین را ازحوادث «اخیرهمین سال» که جزو ودنبالهٔ حوادث تسع و تسعین و ستمائة است شمرده اینست که تاریخ قتل صدرالدین خالدی وتاریخ انتصاب رشیدالدین وسعدالدین بوزارت غازان درسنهٔ ۶۹۹ باشد ولی بازهمان احتمال قائم در وصّاف یعنی تصحیف بودن تسع ازسبع چنانکه صدها امثال< آن > روی داده قائم است . ودر روضة الصفا ۵ : ۱۳٤ نیز هردو واقعه را یعنی هم قتل خالدی و هم نصب رشید <الدین> و سعد <الدین> را درسنهٔ تسع وتسعین وستمائه ضبط کرده ، اگر غرضش فی الواقع ۶۹۹ بوده یعنی تصحیفی از سبع بتسع در بین نباشد که پس حتماً وقطعاً غلط است این سخن او تا آنجاکه راجع بقتل خالدی است، چه صریح حوادث الجامعة که مرتب برحوادث سنین است یعنی زیاد احتمال تصحیف و تحریف در آن نمیرود قتل خالدی است در ۶۹۶ و کذلك صریح وصاف و گزیده کماذکرنا ولی درخصوص نصب رشید <الدین> و سعد <الدین> بوزارت غازان باز همان شك و عدم یقینی قائم است، یعنی هم محتمل است که ۶۹۹ صحیح باشد وهم محتمل است که ۶۹۹ تصحیف ۶۹۷ باشد کماذکرناه مراراً .

آقای اقبال درتاریخ مغول ص ۲۶۶ برعکس روضة الصفا و حبیب السیر هر دو واقعه را ـ هم قتل خالدی وهم نصب رشیدالدین وسعدالدین را بوزارت مشترکهٔ غازان ـ ازحوادث سال ۶۹۷ (برقم هندسی) شمرده اند . درجزء اول این مسئله یعنی قتل خالدی بدون شبهه حق باایشان است، ولی درخصوص انتصاب رشید <الدین> وسعد<الدین>

بوزارت غازان باز همان شك وعدم تيقن كه آيا ۶۹۷ بوده يا ۶۹۹ باقى است .

در تاريخ عراق عزاوى ۱ : ۳۷۹ نيز چون عين تاريخ گزيده را ترجمه كرده است (با غلط مضحك خوشمزه ! رجوع بهامش ص ۳۷۹) ، لهذا هيچ شىء زائدى راجع بتاريخ نصب رشيد <الدين> و سعد <الدين> از آن معلوم نميشود و همان ابهام وعدم تيقن گزيده كه ابداً تاريخى براى انتصاب ايشان تعيين نكرده اگرچه ظاهر سياقش كماذكرنا ۶۹۷ آمده دراين كتاب هم باقى است .

در منهل الصافى (منقول در دفتر خشتى من ص ۲۴۲) و صقاعى (منقول درهمان دفتر ص ۲۰۱_۲۰۲) و در درر الكامنه ۳ : ۲۳۲_۲۳۳ اصلاً وابداً تاريخ انتصاب او را بوزارت نميدهند .

در تـاريخ ابوالفدا و دول الاسلام ذهبى و شذرات الذهب اصلاً و ابداً و بوجه من الوجوه متعرّض اين وقايع بل كليةً وقايع ايران نشده‌اند .

بارى تاكنون با فحص بليغ عميق در جميع مآخذى كـه دسترسى بآنـها دارم نتوانستم معين كنم كه نصب رشيد الدين و سعد الدين ساوجى بوزارت مشتركهٔ غازان [اصل عمدهٔ مقصود وزارت رشيدالدين است نه سعدالدين ، ولى چون انتصاب آن دو بوزارت معاً در يك تاريخ روى داده قهراً هميشه هر دو واقعه را مجبورم با هم ذكر كنم] در سنهٔ ۶۹۷ بوده است يا در سنهٔ ۶۹۹ (؟؟؟) .

كاترمر نيز در شرح حـال رشيدالدين در مقدمهٔ جامع التواريخ ص X درست تعيين تاريخ انتصاب رشيد <الدين> وسعد <الدين> رابوزارت مشتركهٔ غازان ندارد كه آيا در ۶۹۷ است كماهو ظاهر گزيده (بنقل خود او) يا ۶۹۹ كماهو صريح وصّاف و روضة الصفا (بنقل خود او) [و صريح حبيب السّير نيز كمامر] ، ولى جداً متمايل است كه هردو واقعه اتكالاً بظاهر سياق گزيده در سنهٔ ۶۹۷ بوده است نه ۶۹۹ .

حالا باید دید بارتولد در «ترکستان» چه گفته است. برتلز ــــ در دائرة المعارف اسلام هیچ چیز تازهٔ نگفته و همه‌اش از چیزهای مبهم عامّ غیر منجز مقاله را پر کرده است ــــ .

بعدها از مطالعهٔ دقیق پیش و پس عبارت وصّاف (۳٤۷ و پیش و پس) قریب بیقین بلکه قطع و یقین برای من حاصل شد که هردو واقعه یکی قتل صدر الدین خالدی [این که قطعی است بقرینهٔ حوادث الجامعة که مرتب بر سینن است و احتمال تصحیف سبع بتسع یا بر عکس در آن نمیرود، و کذلك صریح وصّاف است] و دیگری نصب رشیدالدین و سعدالدین مشترکاً بوزارت هر دو در سنهٔ ٦۹۷ بوده است نه ٦۹۹، زیرا که وصّاف که رسمش ذکر وقایع است برحسب ترتیب سنین اولاً در ص ۳٤٦ بالصراحة ذکر قتل صدرالدین خالدی را میکند در سنهٔ ٦۹۷ و سپس درهمان صفحه وص بعد یعنی ۳٤۷ بدون هیچگونه فاصلهٔ عنوان تفویض وزارت غازان را برشیدالدین وسعدالدین ساوجی مینماید در سنهٔ «تسع وتسعین وستمائة» (ص ۳٤۷) و سپس در دو صفحهٔ بعد یعنی در ص ۳٤۸ باز صحبت از وقایع «آخر شهور سنهٔ سبع وتسعین وستمائة» و در ص ۳٤۹ صحبت از وقایع «سنهٔ ثمان و تسعین و ستمائة» میکند، و باز در فصل دیگر که دنبالهٔ این مطلب است در ص ۳٥۷ از وقایع سنهٔ ٦۹۸ و کذلك در ص ۳٦۱، وسپس در ص ۱٦۸ برای اولین بار از وقایع ٦۹۹ < ذکر > میکند. پس برای کسی که مأنوس بوضع وصّاف باشد اصلاً و ابداً بوجه من الوجوه جای شبهه از این وضع و ترتیب ذکری برتوالی سنین و شهور مزبور باقی نمی‌ماند که تسع وتسعین وستمائة درص ۳٤۷ درخصوص نصب رشیدالدین و سعدالدین بوزارت غازان که فجأةً مابین سبع و تسعین و ثمان و تسعین مکرّر آمده بدون هیچ هیچ تأمّل و تردیدی غلط وتصحیف سبع است و نصب وزیرین مذکور بدان منصب درسنهٔ ٦۹۷ بوده است بالبداهه.

وایضاً قرینهٔ واضحهٔ دیگر: اگر فرض کنیم که عبارت مذکور وصّاف غلط نباشد

ونصب وزیرین مذکور بوزارت غازان درسنهٔ ۶۹۹ بوده و ازآنطرف هم مسلّم وقطعی است بشهادت حوادث‌الجامعة که مرتب برتوالی سنین است که قتل صدرالدین خالدی وزیر سابق غازان درسنهٔ ۶۹۷ بوده ، پس دراین دوسالهٔ مابین ۶۹۷ـ ۶۹۹ وزیرغازان که بوده است ؟ واضح است که دوسال تمام مملکتی باین عظمت بدون هیچ وزیری که باقی نمی‌مانده است . وانگهی اگر فرضاً مدّت دوسال تمام مملکت غازان بدون وزیر میماند لابد و بدون شبهه مورّخین متعرض این فقرهٔ عجیب که نظیری در تاریخ ندارد میشده‌اند بدون شبهه .

قرینهٔ واضحهٔ دیگر که باز توضیحاً تکرارمیکنم ظاهر بلکه صریح سیاق عبارت گزیده است که بلافاصله بعد از ذکر قتل صدرالدین خالدی درسنهٔ ۶۹۷ در همان ص و بدون یك کلمه فاصله گوید وزارت را غازان برشید الدین و سعد الدین داد . و اگر فی‌الواقع دوسال تمام سلطنت غازان بی‌وزیر میماند قطعاً اینطور تعبیر نمیکرد واگرهم متعرض این مسئلهٔ عجیب یعنی دوسال بی‌وزیر ماندن ایران نمیشد درهرصورت بدون هیچ فاصله ولو یك سطر این دو واقعه را پشت سر دیگری ذکر نمیکرد ، و هذا نصّ عبارته (ص ۵۹۳) : «و خواجه صدرالدین احمد خالدی در وزارت متمکن شد . امّا اورا نیز پیش غزان‌خان بغمز تزویر کردند ، غزان ازتزویرش بترسید ودرحادی‌عشرین رجب سنهٔ سبع و تسعین و ستمائة اورا بدرجهٔ شهادت رسانید و وزارت بمخدوم سعید شهید صاحب قران ... خواجه رشید الحق والدین طیب‌الله ثراه و صاحب سعید شهید وزیر نیکو نام .... خواجه سعدالدین محمد ساوجی طاب مثواه جواله رفت، الخ» و سپس در ص بعد یعنی در ص ۵۹۴ میرود بذکر وقایع سنهٔ ۶۹۸ . پس این هم کماتری علاوه برظاهر بل‌صریح بیان ازترتیب ذکر وقایع که اول وزارت مشترکهٔ رشید الدین وسعدالدین را بلافاصله بعدازقتل صدرالدین خالدی در ۲۱ رجب سنهٔ ۶۹۷ میشمرد وسپس بذکر وقایع سنهٔ ۶۹۸ می‌پردازد واضح صریح است که واقعهٔ مذکوره یعنی نصب وزیرین

مذکور قبل از ٦۹۸ بوده است و بالضرورة بعد از ۲۱ رجب ٦۹۷ یعنی در ٦۹۷ بالبداهه، چه اگرچه عقلاً ممکن است در اوایل ٦۹۸ باشد ولی چون این قول را هیچ هیچ هیچ کس نگفته و همه یا سبع و تسعین و ستمائة یا تسع و تسعین و ستمائة گفته‌اند باجماع مرکب این احتمال یعنی ٦۹۸ باطل است بالضرورة فثبت المطلوب که نصب وزیرین مذکورین بوزارت غازان در سنهٔ ٦۹۷ بوده است نه ٦۹۹ و هو المطلوب لله الحمد.

رقبات:

- وصّاف ۱٦۱،
- مقالهٔ من بر نفثة المصدور ص ،
- حواشی جهانگشا ج ۳،
- ممدوحین سعدی.

رقص:

«تواجد» [= رقص] کردن حضرت رسول بر دو شعری با اصحابش بدرجهٔ که رداء مبارك از دوش آن حضرت افتاد (عوارف المعارف ۲ : ۲٥٤ و دبستان المذاهب ص) ، ولی خود مؤلف بعدها میگوید که درصحت این حدیث حرف است.

رَوح بن زنباع:

بفتح راء بضبط قلم در لسان العرب (در ز ب ع ص ۳).

حرف «ز»

ز

زبدة الآثار :

بترکی در تاریخ شیبانیهٔ ماوراء النهر تألیف علی نصر اللهی نامی درحدود سال ۹۳۶ که بقول مرگلیوث نسخهٔ منحصر بفردی است و در ملك سر ریچارد برن Burn است (رجوع بدفتر سپتامبر ۱۹۳۰ ص ۵ ببعد).

زبدة التواريخ :

- غیر زبدة التواریخ های معروف (یعنی غیر **زبدة التواريخ** حافظ ابرو، و **زبدة التواريخ** عبدالله کاشانی، و **زبدة التواريخ** سید صدر الدین در تاریخ سلجوقیه)، این یکی در تاریخ صفویه است (تاریخ سرجان ملکم ص ۱۷۷ و ۱۸۳ و ۱۹۰ و شرحکی از آن).

- در فهرست کتب مرحوم براون نیز نام دو **زبدة التواريخ** برده شده است (ص ۱۰۰ و ۱۰۳)، غیر سه زبدة التواریخ مذکور درفوق مابین القوسین، و شاید یکی از این دو زبدة التواریخ همان باشد که در تاریخ سرجان ملکم کمامر اشاره بدان شده است (باید درست دقت شود).

- در مرآة البلدان یا منتظم ناصری نیز گویا نام یك **زبده التواریخی** که گویا در تاریخ صفویه است وشاید همان زبدة التواریخ مذکور در تاریخ ملکم باشد ذکر شده است (بدقت مراجعه شود).

- یك **زبدة التواريخ** بترکی نیز درفهرست کتابخانهٔ وینه ازفلوگل موجود است.

- وچهار **زبدة التواريخ** دیگر نیز درفهرست ب م از ریو مذکور است.

- ایضاً یك زبدة التواریخ در فهرست پرچ نمرهٔ 471 <ذکر شده‌است> .

زبدة التواریخ حافظ ابرو:

(که ظاهراً بتصریح مجمل فصیحی وبتصریح بعضی اسم اصلی آن مجمع التواریخ بوده) .

زبدة التواریخ حافظ ابرو یعنی عبدالله بن لطف الله بن عبدالرشید خوافی (نه هروی کما قاله حاجی خلیفه بتبع مطلع السعدین وحبیب السیر ، و نه لطف الله کما قاله المؤلفون المذکورون ایضاً) متوفی در زنجان در سنهٔ ٨٣٤[1] علی المشهور یا ٨٣٣[1] بقول مجمل فصیحی (تاریخ ادبیات براون ٣ : ٤٢٦) . این منقسم است برحسب تقسیم خود مؤلف بچهار ربع :

ربع اول- در تاریخ عالم از بدو خلقت الی ابتدای احوال حضرت رسول، یعنی تواریخ انبیا وسلاطین قدیم ایران قبل از اسلام .

ربع ثانی - مشتمل است بر چهار باب : باب اول در احوال حضرت رسول ، باب ثانی در احوال خلفای راشدین ، باب سوم در تاریخ بنی امیه ، باب چهارم در تاریخ بنی عباس تا انقراض ایشان بدست هولاکو .

ربع ثالث- که ظاهراً فقط ومنحصراً در استانبول موجود است و آنهم مسوّده گونه وبخطوط مختلفه محتوی است بر تاریخ طبقات مختلفهٔ طبقات سلاطین اسلام و منقسم است به : قسمت اول در تاریخ طاهریان و دیالمه وغزنویه و سلجوقیه واتابکان و غوریه و «ملاحده» و خوارزمشاهیان ، قسمت دوم در تاریخ مغول الی سنهٔ ٧٣٦ [یعنی الی وفات ابوسعید] .

ربع رابع- [برحسب تصریح نسخهٔ نمرهٔ 38 استانبول (از فهرست Tauer) همین ربع رابع ازاین کتاب است که موسوم است بزبدة التواریخ بایسنغری و مجموع ارباع اربعه کما قلنا گویا موسوم بوده‌است بمجمع التواریخ] محتوی است بر تاریخ تیمور

١- اصل : ٧٣٤ و ٧٣٣ (ا.ا.ا.)

وشاهرخ ومنقسم است نیز بدو قسمت : قسمت اول در تاریخ امیر تیمور گورکان ازمبدأ ولادت او در [۲۵ شعبان] سنهٔ ۷۳۶ الی وفات او در تاریخ ۱۷ شعبان سنهٔ ۸۰۷ [۱]، قسمت دوم محتوی است بر وقایع عهد شاهرخ از مبدأ جلوس او در سنهٔ ۸۰۷ الی سنهٔ ۸۳۰ که آخرین واقعهٔ مذکوره در آن باین سنه بتصریح عبدالرزاق سمرقندی در مطلع السعدین در حوادث همین سال ختم میشود ونیز بطبق نسخهٔ از نسخ استانبول که صریحاً همین تاریخ را برای اختتام تألیف دارد بحروف جمل ضل☆ [= ۸۳۰]. پس آنچه در فهرست رزن است که تاریخ تألیف زبدة التواریخ بایسنغری در سنهٔ ۸۲۶ بوده لابد مقصود مؤلف یعنی حافظ ابرو تاریخ تألیف ربع اول وثانی کتاب بوده است که فقط همین دو ربع در پطرزبورغ موجود است [= نسخهٔ C] و بارن رزن اصلا از وجود نسخهٔ کاملی از این کتاب که در استانبول موجود است و تاریخ اتمام تألیف را کماقلنا صریحاً در آنجا سنهٔ ۸۳۰ دارد خبر نداشته است .

نسخ زبدة التواریخ حافظ ابرو

دورهٔ کامل آن یعنی جمیع ارباع اربعهٔ آن جز در استانبول آنهم ملفقاً از نسخ کتابخانه های مختلف آنجا گویا در هیچ کتابخانهٔ دیگری موجود نیست (رجوع به Tauer نمرات 36 ـ 40)، ولی مجلدات متفرقهٔ کتاب در کتابخانه های مختلفه جسته جسته پیدا میشود ازقبیل :

ـ کتابخانهٔ مجلس: (ربع ثانی)،

ـ وکتابخانهٔ امپریال پوبلیك پطرزبورغ ربع اول و ثانی (فهرست رزن از ص ۵۲ ببعد)،

ـ وکتابخانهٔ ملی پاریس : فهرست بلوشه نمرهٔ ۲۷۰ (ربع اول فقط ، اگر بقول

---

۱ ـ اصل : ۷۰۷، که بی تردید سهو القلم است . (ا.ا.)

☆ ـ که تاریخ کار خوردن شاهرخ است در هرات از دست لری و آخرین واقعه‌ایست که بتصریح مطلع السعدین در زبدة التواریخ مسطور است .

بلوشه اعتماد کنیم که قطعاً باید جمیع حرفهای او با کمال احتیاط تلقی شود و باید خود نسخه معاینه شود)،

- و نیز همان کتابخانه نمرهٔ ۲۲۸۴ (ربع یا بعبارهٔ بلوشه جزء -**partie**- اخیر آن فقط، باید حتماً نسخه را شخصاً معاینه کرد چه ممکن است اصلاً کتابی دیگر باشد)،

- کتابخانهٔ خصوصی مرحوم براون ص ۹۲ <فهرست آن>: ربع ثانی فقط،

- کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیه (ذیل فهرست ریو ص ۱۶-۱۸): ربع اول فقط که بعینه بتصریح ریو مطابق نسخهٔ C پطرزبورغ است [یعنی تا نیمهٔ آنچه C حاوی ربعین اول و دوم است و این نسخه حاوی ربع اول <است> فقط] مگر آنکه تاریخ تألیف را اینجا بحقٍ سنهٔ ۸۳۰ دارد صریحاً در صورتیکه در C کما قدمنا ۸۲۶ داشت،

- در کتابخانهٔ وینه قطعهٔ بسیار کوچکی (فقط بیست ورق) حاوی حوادث سنهٔ ۶۲۴ الی ۶۴۷ هجری بترتیب سنین موجود است که باحتمال قوی و بسیار بسیار قوی بلکه بنحو قطع و یقین قسمتی از ربع ثانی است از باب رابع آن یعنی از باب خلفای عباسی آن، چه آن ربع است که بنظر میآید که بترتیب سنواتی باشد، ولی محتمل است نیز باحتمال ضعیفی که جزئی از ربع ثالث از تاریخ خوارزمشاهیان باشد، لکن این احتمال ضعیفی است کما قلنا.

- در کتابخانهٔ ایندیاافیس (نمرهٔ 171) نسخهٔ از یکی از تألیفات حافظ ابرو هست که باسم «تاریخ شاهرخ» ثبت شده و ایته احتمال میدهد که یکی از اجزاء زبدة التواریخ باشد و نیز احتمال میدهد که کتاب مسالك و ممالك گونهٔ حافظ ابرو باشد که در لندن در ب م و در پطرزبورغ (رزن ص   ) و در بدلیان نمرهٔ 33 -در هر کدام نسخهٔ از آن هست و این احتمال ثانی را اقوی میداند. پس چون مشکوك است از آن بگذریم.

- از همه جا بیشتر و کاملتر و مهمتر در استانبول است که ۵ نسخه از این کتاب دارند که گرچه هیچکدام به تنهائی کامل یعنی محتوی بر تمام ارباع اربعهٔ این کتاب نیست ولی از مجموع آنها بطور تلفیق نسخهٔ کامل مکمل تمامی از زبدة التواریخ محتوی بر تمام

ارباع چهارگانهٔ آن میتوان ترتیب داد (رجوع بفهرست Tauer نمرات 36 ـ 40).

ـ درفهارس کتابخانه‌های مصر وفاضلیه ومعارف وبرقپور وبرلین ولیدن وموصل و ایندیاافیس (انظرماذکرنا آنفاًلشانه) وبدلیان و کمبریج (قطع نظر از نسخهٔ خصوصی سابق الذکر مرحوم براون که فعلاً متعلق بجامعهٔ کمبریج است) هیچ نسخهٔ ازاین کتاب برحسب تتبع اینجانب موجود نیست.

‖ عجالةً برای شرح نسبةً شافی ازآن و از دونسخهٔ اول وثانی آن که اولی را بامر شاهرخ و ثانی را بامر بایسنغر تألیف نموده است رجوع کنید بمقالهٔ بارتلد در دائرةالمعارف اسلامی ۲ : ۲۳۶b،

ـ ونیز بریو در اصل و در ذیل (رجوع بفهرست ابجدی آخر آن).

ـ و بفهرست بارن ویکتور رزن ص ۵۲ ـ ۱۱۱ که بدبختانه من ندارم، وشرح اجمالی آنرا باز ریو <نقل> میکند (ذیل ص ۱۶b).

ـ و بترکستان بارتلد ص ۵۴ حاشیهٔ۱ و ص ۵۵،

ـ بارتلددر دائرةالمعارف اسلامی سابق الذکر گوید که‌اززبدةالتواریخ (نسخهٔدوم) [گویا نسخهٔ اول تاریخ حافظ ابرو موسوم بزبدة التواریخ نبوده است، علی ایّ حال یك نسخه ازاین نسخهٔاول دراسلامبول موجوداست وبارتولد نمیگوید نامش چه بوده است] جز دو جلد اول و ثانی آن و قسمت دوم از جلد چهارم آن دیگر هیچ چیز باقی نمانده‌است [یعنی تمام جلد سوم و قسمت اول‌ازجلدچهارم بکلی مفقود است یعنی بوده است ومفقود شده‌است نه اینکه هیچ تألیف نشده بوده است، چه عبدالرزاق سمرقندی مکرر ازمجلدات مفقوده نقل میکند، ومیگوید قسمت دوم از جلد چهارم که موجود است فقط یك نسخه از آن عجالةً باقی است و آنهم در اکسفورد، واینکه یك مورخ محمدحسن‌خان (ظ = اعتماد السلطنه) ادعا کرده‌است که‌نسخهٔ کامل‌زبدةالتواریخ <را> بدست‌داشته است گویا بی‌اصل است و دلیلی برآن قائم نیست] (همهٔ این مسطورات نقل از بارتولد است در دائرةالمعارف اسلامی).

زبدة التواريخ سلجوقيه :

من سابقاً بلافاصله پس از خروج این کتاب از طبع شرحی سخت در خصوص آراء سخیف مضحك شارل‌لاتانهٔ زوسهایم که طابع ساده‌لوح آنهارا درمقدمهٔ کتاب درج کرده نوشته بودم وحالا (۱۹۳۹م۸) هرچه گشتم آن شرح رانیافتم، اگروقتی پیدا شددرلای کتاب مزبور الحاق شود .

مثل خواب نظرم میآید که من آن شرح را وقتی نوشته بوده‌ام که کتاب چاپی مزبوررا کسی - گویا آقای مینورسکی - بعنوان عاریه که من ببینم بمن امانت داده بوده و من چون نمیتوانسته‌ام مستقیماً در حاشیهٔ آن کتاب آراء خودرا بنویسم لابد در کاغذی علیحده نوشته بوده‌ام که بعدها پس از خریدن خودم یك جلد از چاپی این کتاب یادم لابد رفته که لای نسخهٔ خودم بگذارم ولابد در گوشهٔ همینطور مانده ، اگر وقتی بطور اتفاق پیدا شد فراموش نشود که بجای خود یعنی لای نسخهٔ چاپی خودم درطرف چپ یعنی طرف مقدمهٔ انگلیسی آن کتاب نهاده شود ، ان‌شاءالله الرحمن.

زبدة التواريخ عبدالله کاشانی :

تألیف عبدالله (جمال الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد الکاشانی : گزیده ص ۸و حاجی خلیفه) .

در فهرست مشهد و مجلس و معارف و برقپور و **Tauer** (استانبول) و قاهره و اینديا افیس و وینه و بدلیان و کمبریج و پاریس و بریتیش میوزیوم از ریو وذیل آن از همو و لیدن واشپن گراد وموصل و برلین نیافتم ، یعنی بعبارة اخری در هیچ فهرستی از فهارس که درمحل دسترس من است نیافتم مطلقاً واصلاً .

ولی در وجودش هم درسابق وهم فعلاً اصلاً وابداً جای شبهه نیست :

اولاً تاریخ گزیده (ص ۸) آنرا در جزو مآخذ خود شمرده است : « و زبده و

تواریخ جمال الدین ابو القاسم کاشی»، و در ص ۵۳۵ در فصل تاریخ اُرها نیز از «زبدة التواریخ» نامی بدون تسمیهٔ مؤلف نقل کرده است که باحتمال بسیار قوی بلکه بنحو قطع و یقین مراد همین زبدة التواریخ ابو القاسم [عبدالله] کاشی باید باشد.

ثانیاً حاجی خلیفه اسم آنرا می‌برد، اگرچه ازاینکه عبارت ابتدای آنرا ذکر نمیکند گویا چنین معلوم میشود که خود اورا ندیده بوده‌است و نیز دراسم او و در تاریخ وفات او غلط فاحشی کرده و اقلاً صدسال دیرتر ضبط کرده‌است ونصه: «زبدة التواریخ بالفارسیة لابی القاسم جمال الدین محمد بن علی الکاشی المتوفی سنة ستّ و ثلاثین و ثمانمائة».

مسیو بلوشه در «مقدمهٔ تاریخ مغول» ص ۱۴۹ احتمال داده است که حاجی خلیفه این فقره را ازمقدمهٔ مرآة الادوار مصلح الدین لاری نقل کرده باشد، چه او نیز درمقدمهٔ کتاب مزبور (رجوع بفهرست بلوشه ۱ : ۲۳۲) ازجملهٔ مآخذ خود «زبدة التواریخ لابی القاسم محمد بن علی الکاشی» را میشمرد، ولی من گمان میکنم که این احتمال ضعیفی باشد چه در عبارت مصلح الدین لاری کمارأیت نه لقب جمال الدین هست و نه تاریخ وفات او وحال اینکه این هردو درعبارت حاجی خلیفه هست. پس قطعاً این اخیر یعنی حاجی خلیفه مآخذ دیگری داشته است برای نقل این عبارت، واحتمال هم میرود بعد ازهمه چیز که این زبدة التواریخ حاجی خلیفه غیر زبدة التواریخ مانحن فیه ومؤلف آن غیر مؤلف مانحن فیه باشد. چه نام مؤلف زبدة التواریخ حاجی خلیفه بانام مؤلف ما مخالف است و کذلك تاریخ وفات او یعنی ۸۳۶ که قطعاً با عصر عبدالله کاشی ما که معاصر رشیدالدین و اولجایتو بوده‌است واضح است که نمیسازد. ولی بنابراین احتمال بغایت ممکن است که زبدة التواریخ حاجی خلیفه همان زبدة التواریخ لاری باشد چنانکه بلوشه احتمال داده است، گرچه قطعی است که حاجی خلیفه کمابیّنا عبارت خودرا (چون لقب جمال الدین و تاریخ وفات اورا متضمن است) ازلاری که این دو را نداود نقل نکرده است.

بلوشه در فصل مذکور بدون اینکه دلیلی اصلاً و ابداً بیاورد بل ظاهراً فقط اتکاءً بتصریح حاجی خلیفه که زبدة التواریخ نامی بجمال الدین ابو القاسم محمد بن علی کاشی نامی نسبت میدهد [بلوشه از تصریح گزیده خبر نداشته] استنباط کرده است [ولی نمیگوید که استنباط کرده است بل ارسال المسلمات] که این قطعهٔ از تاریخ که در کتابخانهٔ برلین موجود است قسمتی از زبدة التواریخ کاشانی است و اگرچه این استنباط بعقیدهٔ من خیلی نزدیک بواقع است نه اتکاءً بقول حاجی خلیفه لاختلاف الاسم و تاریخ الوفاة بالاسم و تاریخ محتمل وفاة کاشانی مؤلف تاریخ الجایتو بلکه اتکاءً بنسخهٔ میرزا اسماعیل خان افشار که قسمت اسماعیلیهٔ آن فعلاً نزد من امانت است و در آنجا آقای اقبال صریحاً واضحاً در پشت کتاب نوشته اند: تاریخ اسماعیلیه و نزاریه زبدة التواریخ ابو القاسم کاشانی، بتاریخ دیماه ۱۳۱۱ ازروی نسخهٔ سقیم متعلق بدوست ارجمندم آقای میرزا اسمعیل خان افشار استنساخ شد» که این تصریح ایشان باسم «زبدة التواریخ» با اینکه در متن کتاب ـ تا آنجا که من تتبع کرده ام ـ هیچ ندارد لابد از روی حدس واجتهاد واستنباط ایشان مثلاً ازروی همین کتاب بلوشه یا غیر آن <است> . پس از اینکه زبدة التواریخ نامی کتابی از ابو القاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی فعلاً درطهران موجود است که موضوع آن مظنوناً [حیف که موضوع کتاب را از آقای اقبال بطور تفصیل و اشباع نپرسیده ام یا پرسیده ام و یادم رفته است ، بایستی از ایشان خواهش کنم که کتباً مینوشتند] تاریخ عام عالم بوده است واین قطعهٔ نسخهٔ برلین هم بتصریح دیباچهٔ آن در تاریخ عام عالم بوده است ظن بسیار قوی بل متاخم بعلم حاصل میشود که نسخهٔ برلین هم جزو همین کتاب آقای افشار یعنی قسمتی از همان کتاب بوده است باظهر احتمالات وچون نسخهٔ آقای افشار کماقلنا بتصریح آقای اقبال در پشت آن موسوم به «زبدة التواریخ» بوده است پس باز بهمان ظن قوی متاخم بعلم نسخهٔ برلین هم کما استنبطه بلوشه نامش بالضرورة زبدة التواریخ خواهد بود [یعنی درصورتیکه کماقلنا و ۹۶ درصد عقیده ام هم همین است که اگر موسوم بودن نسخهٔ افشار بزبدة التواریخ مسلّم باشد یعنی از روی اجتهاد آقای اقبال

نباشد بلکه مصرح به درخود نسخه باشد] وهذا واضح .

باری باز تکرار میکنم برای توضیح مطلب که نسخهٔ آقای افشار که سوادی از قسمت اسمعیلیه‌اش فعلاً روی میز من است یك چیز آن مسلم وقطعی ویقین است و یك چیز احتمالی و مظنون . آنچه مسلم وقطعی است آنست که نام مؤلف آن عیناً وعیناً و عیناً همان نامی است که در مقدمهٔ تاریخ نسخهٔ برلین و در سه مقدمهٔ تاریخ اولجایتوی پاریس مسطور است ، یعنی ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد الکاشانی .

پس این دوم مسئلهٔ قطعیّه ، یعنی یکی بودن مؤلف نسخهٔ افشار با مؤلف نسخهٔ برلین و با مؤلف نسخهٔ تاریخ اولجایتو [و اول مسئلهٔ قطعیه کماذکرنا در پیش یکی بودن مؤلف نسخهٔ برلین بود با مؤلف تاریخ اولجایتو] . پس قطعی قطعی شد که مؤلف این سه کتاب موجود حی حاضر یعنی تاریخ اولجایتو وتاریخ نسخهٔ برلین وقسمت نزاریّهٔ نسخهٔ افشار و بالنتیجه اصل خود تمام نسخهٔ افشار یکنفر و یك شخص است و آن ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمدالکاشانی است .

واما آن چیز احتمالی مظنون که ۹۹ در صد قریب بیقین است بودن اسم این نسخهٔ آقای‌افشار «زبدة‌التواریخ» است دراصل نسخه ونبودن این‌اسم مکتوب برپشت نسخهٔ من ونتیجهٔ اجتهاد وحدس و قیاس خود آقای اقبال از روی جفنگیات و روده ـ درازیهای بلوشه درکتاب مزبور یعنی «مقدمهٔ تاریخ مغول» ص ۱۴۰ـ۱۵۰ .

تمام شد یادداشتهائی که میخواستم راجع باین سه‌کتاب یعنی تاریخ اولجایتو و نسخهٔ برلین نمرهٔ 368 (ازفهرست پرچ) ونسخهٔ نزاریّهٔ موجود نزد من و مستنسخه از روی تاریخ بزرگتری متعلقه بآقای افشار و راجع بمؤلف آنها یادداشت کنم فلله الحمد والمنة علی ماوفقنا لتحقیق ماکنا نامله . (3 . 2 . 39)

‖ تألیف جمال‌الدین ابوالقاسم کاشی (گزیده ص ۸) : رجوع نیز برای مآخذی

که گشتم و ابداً اسم این کتاب را در آنها نیافتم بوریقهٔ[1] بهمین عنوان یعنی «زبدة ـ التواریخ عبدالله کاشانی».

در تاریخ مغول آقای اقبال هم اصلاً و ابداً ذکری از این زبدةالتواریخ نیست وکذلك در «اساس فقه اللغهٔ ایرانی» گایگر درج ۳ (ظ). <در> تاریخ ادبیات فارسی برون اشارهٔ بدان شده است فقط درضمن تعداد مآخذگزیده بدون هیچ هیچ شرحی وتفصیلی یا یك کلمه شیء زائدی بر دوکلمهٔ خشك گزیده.

کذلك در «ترکستان» بارتولد ابداً اسمی نه از زبدة التواریخ کاشانی ونه از خود او برده شده است.

در مقدمهٔ «نامهٔ تنسر»، آقای مینوی اشارهٔ بنسخهٔ زبدة التواریخ کاشانی متعلق بمیرزا اسماعیل خان افشار کرده‌اند ولی اشارهٔ دیگری از آن نیز که متعلق بآقای اقبال بوده کرده‌اند ولی این حرف ایشان گویا بنحو قطع ویقین باید سهو واضح باشد ونسخهٔ آقای اقبال باید بدون‌شك فقط وصاف وساده قسمتی ازتاریخ عمومی جامع التواریخ باشد چه درعرض این‌چند سال که اینجا بودند ومتصل صحبت از <زبدة> التواریخ کاشانی میشد اصلاً وابداً وبوجه من الوجوه هیچوقت نگفتند که نسخهٔ ازقسمتی از آن دارند.

زبر و بیّنهٔ حروف:

شرحی از آن در بستان السیاحة ۷۹.

زرق:

درست بمعنی نفاق یا بکلی قریب‌المعنی با آن: «زرق و نفاق» (بزم و رزم ـ در پشت آن یادداشت کرده‌ام).

در سودی (بشرح دیوان حافظ) ۱۷۰:۳ زرق را در ردف ریا انداخته که معلوم

۱ـ رجوع کنید به ص۱۲٤ ازهمین جلد یادداشتهای قزوینی. (ا.ا.ا)

میشود که در نظر او زرق با ریا مترادف یا متقارب المعنی بوده است : «یعنی زرق وریا بی ترك ایلام ای بکه».

در شعری دیگر ازخود حافظ یا منسوب باو صریحاً زرق را با ریا معاً در ردف یکدیگر ذکر کرده است :

آتش زرق وریا خرمن دین خواهدسوخت   حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو

(ص ۳۱٦)

زرکوب:

[شیخ الاسلام (شیراز نامه ۱۳۵، ۱۱۷)] عز الدین مودود [متولد در ۵٦۲، شیراز نامه ۱۱۸ - ومتوفی در ٦٦۳ - ایضاً ص ۱۲۰ و شدّالازار ۱۳٦[a] - <در شیراز نامه گوید یکصدویکسال عمر کرد> بن [ابی الفضل] محمد بن [معین الدین] محمود الذهبی المشهور بزرکوب ، شرح حال او در شدّالازار ۱۳۵[b] - ۱۳٦[b] وشیراز نامه ۱۱۷ - ۱۲۰ مسطور است .

ایضاً شیراز نامه استطراداً ۵۸ و ۵۹ و ۱۲۵ و ۱۲۹ و ۱۳۱ و ۱۳۹ م و ۱۵٤ و ۱۵٦.

پسر او سراج الدین الحسین (شیراز نامه ۱۳۵) متوفی در سنهٔ ٦٦٤ .

پسر دیگر او شیخ زین الدین علی بن عزالدین مودود زرکوب (شیراز نامه ص ۱۳۹ استطراداً) .

پسر دیگر او بنام ابوالفضل محمد بن مودود ص ۱۲۵ .

نام ونسب خود مؤلف شیرازنامه ص ۲ و ۱۰۲ و ۱۰۸ و ۱۵۸ .

رجوع برای نسب نامهٔ کامل صاحب شیرازنامه بحاشیهٔ ما بر شدّالازار مقابل ص ۱۳٦[b] - ۱۳۷[a] .

«این ضعیف از پدرخود شیخ الاسلام شهاب الدین ابوالخیر بن حسن بن مودود المشتهر بزرکوب شنیدم که ...» (شیراز نامه ۱۰۸) .

«و این ضعیف از پدر بزرگوار خود شیخ الاسلام شهاب الدین حمزه زرکوب

طاب ثراه استماع نمودم» (۱۰۲) .

« و این ضعیف از پدر خود شیخ الاسلام شهاب الدین حمزه زرکوب شنیدم که روایت فرمود از جد بزرگوار خود خواجه عزالدین زرکوب که ...»

اجمالی ازمآخذ راجع بشرح حال زرکوب معروف (عزالدین مودود بن محمد ابن محمود الذهبی المشتهر بزرکوب) دروریقهٔ۱ گفته شد . و گفتیم نیز که صاحب شیراز نامه از اولاد این زرکوب بوده است . بعدها در پی چیز دیگر می گشتم دیدم در حبیب السیر جزء۱ از جلد۳ ص۷۸ در جزو معاصرین ارغون شرح حال «نجم الدین زرکوب» نامی را دارد با دو بیت او که این دو بیت خیلی معروف است .

منم زرکوب و محصولم زصنعت   بجز فریادی و بانگی نباشد

. . . . . الخ

بعد در ریاض العارفین گشتم شرح حال همین نجم الدین زرکوب را با همین ابیات و بعضی ابیات دیگر دارد و او را تبریزی میخواند . پس بر فرض صحت این نسبت (یعنی تبریزی بقول ریاض العارفین) و این لقب یعنی نجم الدین (بقول حبیب السیر و ریاض العارفین) این زرکوب غیرزرکوب سابق یعنی عزالدین مودود خواهد بود ، چه عزالدین مودود شیرازی وجدشان اصفهانی الاصل بوده واصلاً وابداً خانواده شان ربطی بتبریز ندارند . پس حاصل اینکه دو زرکوب بوده اند، بیکدیگر نباید اشتباه بشود.

یکی عزالدین مودود زرکوب جد اعلای صاحب شیرازنامه که شرح حالش در آن کتاب ودر شدّ الازار مذکور و عصرش وتاریخ ولادت ووفاتش هردو بکلی معلوم و واضح است .

دیگر این نجم الدین زرکوب که ابداً عصرش و تاریخ تولد و وفاتش و سوانح احوالش معلوم نیست وعجالةً فقط ذکری که ازاو دیده ام چنانکه ذکر شد یکی در حبیب السیر است و دیگری در ریاض العارفین .

ولی الآن که بمظان مختلفه رجوع میکردم نـام او را در فهرست شعرای

مونس‌الاحرار هم دیدم . پس معلوم میشود عصر او نسبةً قدیمی است ، یعنی قبل از ۷۴۱ که تاریخ تألیف آن کتاب است این شخص موجود بوده است .

بعد ترجیع بند مفصلی ازاو که ظاهراً بل بنحو قطع ویقین باستقبال ترجیع بند سعدی « بنشینم و صبر پیش گیرم » است در همان کتاب یعنی مونس‌الاحرار دیدم ص ۴۱۲-۴۱۷ که ازاینجا معلوم میشود که وی بظن قریب ویقین بعد از سعدی یا اقلاً معاصر وی بوده است وقبل از ۷۴۱ درحیات بوده و شاید در آن سنه بازهم هنوز زنده بوده وبعبارة اخری واضح شد که وی ازشعراء اواخر قرن هفتم یااوایل قرن هشتم هجری بوده است ✡ فلله الحمد والمنة علی الظفر بهذه الضّاله وکتبه العبد الضعیف محمد بن عبدالوهاب بن عبدالعلی القزوینی الکلیزوری فی یوم الاثنین ۲۲ شوال ۱۳۵۶ ه الموافق لِ ۱۳ دسمبر ۱۹۳۷ المسیحی .

بعد الحمدلله دیدم که در گزیده ص ۸۲۵ - ۸۲۶ شرح حال مختصری ازو دارد و صریحاً گوید معاصر ابقاخان بود ، پس وی از معاصرین سعدی است .

✡ ✡ ✡

توضیحاً درکمال اختصار مضمون وریقات سابقه را تکرار میکنیم . دو زرکوب بوده‌اند :

یکی عزالدین مودود عارف معروف و جد اعلای صاحب شیرازنامه ، وی متولد در ۵۶۲ و وفات یافته در ۶۶۳ پس از صد و یکسال عمر بتصریح شیرازنامه .

دیگری ازشعرای معاصر ابقاخان بوده بتصریح تاریخ گزیده، وترجیع بند سعدی <را> جواب گفته، پس لابد مؤخر ازز رکوب اولی بوده است یعنی وفاتش لابد مؤخر ازوفات

✡ ــ و اینکه حبیب‌السیر اورا در جزو معاصرین ارغون نوشته است صریحاً واضحاً مؤید فرض اول، یعنی اینکه وی از رجال اواخر قرن هفتم بوده، میباشد ــ کماهو واضح. (م.ق.)

او بوده نه اینکه عصر اولی را درك نکرده بوده ، چه کسی که معاصر با اباقاخان متوفی در سنهٔ ۶۸۰ باشد تقریباً بنحو قطع و یقین عصر کسی را که در سنهٔ ۶۶۳ یعنی ۱۷ سال قبل ازوفات اباقاخان وفات یافته بوده البته درك کرده بوده ولی لابد دراوایل عمرخود سنین بکلی اواخر عمر آن پیر معمر صد و یکساله را درك کرده بوده است .

بعد دیدم که آقای محمد علی تربیت در « دانشمندان آذربایجان » بدون ذکر مأخذولی گویا مأخذشان یا روضات الجنان نامی است (؟) یاروضة الاطهار ازروی سنگ مزار او در تبریز تاریخ وفات اورا «خامس عشر رجب سنة اثنتین وعشر [کذا] وسبعمائة» نگاشته است . اگر «عشر» محرف عشرین نباشد (چنانکه عطف آن بواو عاطفهٔ براثنتین وعدم حذف نون اثنتین مؤید این احتمال یعنی محرف بودن عشراز عشرین است) پس وفات نجم الدین زر کوب در سنهٔ ۷۱۲ خواهد بود . ولی اگر چنانکه من گمان میکنم عشر محرف عشرین باشد پس وفات او در سنهٔ ۷۲۲ خواهد بود .

باقی ماند یك مسئله و آن اینست که ممکن است ازروی نسب نامهٔ این نجم الدین زر کوب که در کتاب مذکور یعنی دانشمندان آذربایجان مسطوراست هکذا : «نجم الدین ابو بکر بن محمد بن مودود الطاهری» که این نجم الدین زر کوب هم از همان خانوادهٔ زر کوبیان که صاحب شیراز نامه از آنهاست باشد چه [عز الدین] مودود کماتقدم نام جد اعلای این طایفه است که او ملقب بزر کوب بوده و همه اعضای متأخر این طایفه که معروف بزر کوب بوده‌اند ازلقب این مودود مأخوذ بوده‌است این لقب ایشان . رجوع بملاحظات ما در این خصوص در ورقه بزرگ علیحده راجع به نسب نامهٔ صاحب شیراز نامه .

|| 13 . 8 . 38 : صلاح الدین زر کوب («سعدی نامه» ص۶۹۹ ح۲) تحقیق شود انشاءالله کیست این صلاح الدین زر کوب و آیا از همان طائفهٔ زر کوب صاحب شیراز نامه است ؟

زندیه:

	جلوس
کریمخان	۱۱۶۳
زکی خان	۱۱۹۳
صادق خان	۱۱۹۴
علیمرادخان	۱۱۹۶
جعفرخان	۱۱۹۹
لطفعلی خان	۱۲۰۳–

(۱۲۰۹ بقاجار منتقل شد)

زین الدین [المظفر] بن سیّدی الزنجانی:

که در مقدمهٔ مرزبان نامه نام او برده شده است و بغلط ما سدیدی چاپ کردیم بجای «سیّدی» نامش در تاریخ السلجوقیه لعماد الدین الکاتب برده شده‌است، بعد از فصد جاولی جاندار و فوت او از ورم موضع فصد در زنجان در سنهٔ ۵۴۱ میگوید «وفی ذلک یقول زین الدین المظفر بن سیدی الزنجانی من قصیدة:

عشرون الف مهند قد اُصلِتَت فَلَّتْ مضاربها نِكايةُ مِبْضَعِ

(B . N . Arabe 2146, f . 139[b]) طبع هوتسما ص ۲۰۴.

|| بعد الحمدلله شرح احوال زین الدین مظفر مذکور در تدوین رافعی (ص ۴۸۹ از نسخهٔ قاهره) در باب میم بدست آمد و نصّه:

«المظفر بن السیدی بن المظفر السامانی ابوالنجم الزنجانی کانت الیه الاعمال الجلیلة من جهة السلطان و وساد (؟؟) للسلطان ملکشاه بن محمود و اشعاره و رسائله مشهورة وله قصائد فی مدح امیر المؤمنین المسترشد والمقتفی و المستنجد رحمهم الله

وله كتاب التوسل الى الترسل نفذه [= انفذه ؟] الى حضرة المسترشد وقد امر به منها [كذا !؟] و ورد قزوين فى عهد الامام احمد الغزالى رحمه‌الله و بعده و رأيته كتب فى صدر كتاب الى صديق له اقول لصحب ضمت الكأس شملهم (البيتين المذكورين فى ابن خلكان فى ترجمة الكيا الهراسى ١ : ٣٨٥ منسوبين الى يزيد) الا ان اهنى (ظ : اهنا) العيش ما بهجت به صروف الليالى والحوادث نوم [هذا البيت مذكور فى هامش ابن خلكان طبعة طهران فى الموضع المذكور مع باقى ابيات القصيدة]، وقال فى خلال الكتاب كان امامنا الغزالى احمد رضى الله عنه يعلق بعض غلمانه [ظ : غلمان] شرف الدولة ونحن بقزوين فبينما صعد المنبر [كذا] فى جامعها واطرق عليه رسمه (كذا ؟) اذ دخل الغلام كما شاء الغرام فرفع رأسه الامام وانشد :

لـمـا تأملته يفـتـر عـن بـرد ولاح (لى؟) فى قميص غير مزرور

و دبّ ماء الحيا فى صحن دجنته مثل العقار بدت فى ضرّ مخمور

اسبلت دمعى على خدى منهملا و قلت وا هربا من هتك مستور

و طرح عمامته الى القرّاء و نزل عن المنبر و ساعده الجماعة من الاكابر و دخل الخانقاه الذى يشرع الى الجامع بابه و انفضّ المجلس و كانت علاقته كما تليق بمحلة الشريف من العفة والنزاهه لقاه الله رضوانه و روحه و ريحانه (التدوين فى ذكر اخبار قزوين للرافعى ص ٤٨٩[1]).

١ــ نگاه كنيد به نسخهٔ عكسى التدوين متعلق به كتابخانهٔ مرحوم قزوينى كه اكنون در كتابخانهٔ دانشكدهٔ ادبيات محفوظ است. (١.١.)

حرف «س»

[illegible] [— انفذه ؟] الى حضرة المسترشد وقد امر به منها [illegible] الامام احمد الغزالی رحمه الله و بعده و رأيته كتب فی [illegible] شمت الكأس شملهم (البيتين المذكورين فی [illegible] ١ : ص ٣٨٥ منسوبين الى يزيد) الا ان اهنی (ط : اهنا) [illegible] والحوادث نوم [هذا البيت مذكور فی هامش ابن خلكان [illegible] باقی ابيات القصيدة] ، وقال فی خلال الكتاب كان [illegible] تعلق بعض غلمانه [ط : غلمان] شرف الدولة وفحن [illegible] [كذا] فی جامعها و اطرق عليه رسمه (كذا ؟) اذ دخل الغلام [illegible] الامام وانشد :

[illegible] ولاح (لی ؟) فی قميص غير مزرور

[illegible] بحت فی سر مخمور

[illegible] و قلت وا حربا من هتك مستور

وخرج عمامته الى القراء و نزل عن المنبر و ساعده الجماعة من الاكابر و دخل الخانقاه [illegible] الى الجامع بابه و انفض المجلس و كانت علاقته كما تليق بمحلة الشريف من العفة والنزاهة [illegible] الله رضوانه و روحه و ريحانه (التدوين فی ذكر اخبار قزوين للرافعی ص ٤٨٦[١]).

---

١ — [illegible] عكسی التدوين متعلق به كتابخانهٔ مرحوم قزوینی كه اكنون در كتابخانهٔ دانشكدهٔ الهيات محفوظ است . (١،١،٠)

[illegible]

س

ساز :

(فعل بمعنی ساز بزن وهمچنین سایر صیغ آن غیر فعل امر . ولی عجالةً نمیدانم مصدر این فعل باین معنی ساختن است یا سازیدن).

ساغر پر کن که برف گون آمد روز زان باده که لعل هست از آن رنگ آموز
بردار دو عود را و مجلس بفروز یك عود بساز و آن دگر عود بسوز
(ازرباعیات منسوب بخیام ، مجموعهٔ اکسفورد)

و نیز :

مطرب مجلس بساز زمزمهٔ عود ساقی ایوان بسوز مجمرهٔ عود
(بدایع ص۲۲۱)

و نیز :

گاه گفتن بیا و چنگ بزن گاه گفتن بیا و رود بساز
(فرخی بنقل آقای اقبال از آن)

و نیز :

سازنده اگرچه ساز نیکو سازد اما بی ساز ساز چون بنوازد
من آینه‌ام که می نمایم او را اوخالق من که او مرا میسازد
(شاه نعمة الله ص۵۴۶)

و نیز علی احتمال قویّ این بیت حافظ :

چنگ بنواز و بساز ار نبود عود چه باك آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر
(غزل ۲۵۲)

زهره سازی خوش نمیسازد مگر عودش بسوخت کس ندارد ذوق مستی می گساران را چه شد
(حافظ خلخالی ص۱۱۷)

وقت طرب خوش یافتم آن دلبر طنّاز را ساقی بیار آن جام می مطرب بساز آن ساز را

(سعدی ، طیبات ۱۰)

ونیز درین بیت حافظ درغزل ۳۷٦ :

ارغنون ساز فلك رهزن اهل هنرست چون ازاین غصه ننالیم وچرا نخروشیم

قطعاً مراد از «ارغنون ساز» نوازندهٔ ارغنون است، یعنی «ساز» اینجا صفت مشبهه است از سازیدن (یا ساختن ؟) بمعنی نواختن ساز نه ازساختن بمعنی بعمل آوردن و صنع . ولی مقصود ازین استعاره را یعنی اطلاق «ارغنون ساز» بطور استعاره برفلك و علاقهٔ مشابهت مابین آن دو را عجالةً نفهمیده‌ام .

در ضمن تفحص ازمعنی حقیقی و کنایهٔ ارغنون دیدم برهان میگوید : « و بعضی گفته‌اند که ارغنون ساز و آواز هفتاد دختر خواننده و **سازنده** است که همه یك‌چیز را بیکبار و بیك آهنگ باهم بخوانند و بنوازند» ، واین صریح صریح است کماتری که «سازنده» بمعنی نوازندهٔ ساز خیلی مستعمل بوده است وحتی در نثر و گویا همین امروزه نیز بهمین معنی درمحاورات مستعمل است . پس واضح شد که سازیدن (یا ساختن ؟) [و در هر صورت امر ومضارع واسم فاعل وصفت مشبهه او یعنی صیغی که «زاء» در آن ظاهر میشود] باین معنی یعنی نواختن ساز بکثرةٍ مستعمل بوده‌است ، ومقصود از «ارغنون ساز» بدون شبهه زهره است بقرینهٔ این شعر دیگر او :

«در زوایای طربخانهٔ جمشید فلك ارغنون ساز کند زهره بآهنگ سماع

(۲۹۳)

رجوع شود بورقهٔ «حافظ» (بعضی امثلهٔ تجرید) درجملهٔ معترضهٔ بین دو [ ] .

بسازای مطرب خوشخوان خوشگو بشعر فارسی صوت عراقی

(٤٦۰)

ساس :

بمعنی حشرهٔ کوچك معروف عربی فصیح است ، قال فی اللسان : «السوس والساس

لغتان و هما العثّة التی تقع فی الصوف و الثیاب و الطعام ... و ساست الشاة کثر قملها».

پس معلوم میشود که اصل ساس بمعنی عموم کرم کوچك حبوبات و «بید» جامه‌های پشمینه و شپشهٔ حیوانات و امثالها بوده است و سپس این معنی عام در طی استعمال فارسی زبانان اندکی تخصص یافته و بر یك نوع مخصوصی از انواع کرم و شپشه و بید که همین حشرهٔ منفورهٔ معروف باشد بعدها اطلاق شده است منحصراً.

ولی اسم حقیقی این نوع حشره یعنی ساس معروف ما در عربی «بقّ» است که مفرد آن «بقّه» است قال فی اللسان:

«البقّ الدارج فی حیطان البیوت و قیل هی دویبّة من القملة حمراء منتنة الریح تکون فی السرر و الجدر اذا قتلتها شممت لها رائحة اللوز المرّ».

امروزهم درشامات (یا درمصر) چنانکه از یکی از عربهای همان صفحات شنیدم ساس را بقّه میگویند.

سالبة:

در اسماء اجداد یکی (یا چند نفر؟) از عرفا:

– شیرازنامه ١٠٠، ١٠٨؛

– شدّالازار ١٣١^{a} – ١٣١^{b} و ٨٣^{b} – ٨٤^{a} و ٣٢^{b} – ٣٣^{a} فقط باسم «شیخ الشیوخ ابوالحسین» که شیراز نامه عین همین حکایت راجع بابوحیان توحیدی را از همو باسم «شیخ ابوالحسن بن احمد سالبه که شیخ شیوخ عصر بود» نقل کرده (١٠٨).

– نفحات ٢٨٨ ر ٣١٤.

<سامانیان>:

جدول ذیل عمده از روی زین الاخبار <استخراج شده> مگر آنکه تصریح شود بخلاف آن.

تولیت اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان خدا سامانی ماوراء النهر را سال ۲۷۹✲
تولیت امیر ماضی اسماعیل بن احمد سامانی خراسان را » ۲۸۹
وفات او و جلوس امیر شهید احمد بن اسماعیل » ۲۹۵
قتل او وجلوس نصر بن احمد امیر سعید » ۳۰۱
وفات او و جلوس نوح بن نصر امیر حمید » ۳۳۱
وفات او و جلوس عبدالملك بن نوح امیر رشید » ۳٤۳
[وفات او و جلوس منصور بن نوح امیر سدید (ابن الاثیر) » ۳۵۰]
وفات او وجلوس نوح بن منصور امیر رضی (ابن الاثیر: سنهٔ ۳٦٦) » ۳٦۵
وفات او وجلوس منصور بن نوح » ۳۸۷
خلع وسمل او وجلوس برادرش عبدالملك بن نوح » ۳۸۹
توقیف او وارسال او باوزکند بتوسط ایلك خان وانقراض سامانیه » ۳۸۹

سجاوندی:

رجوع شود بدفتر یادداشتها ج۲ ص ۲٦ ـ ۳۹ .

بعضی مسائل وقوف وغیره که بطور کلی آنهارا «سجاوندی» گویند در اول قرآنی که آقای دکتر غنی دارند باسم «تجوید القرآن» مسطور است .

سِجِلّ:

سجل عربی باحتمال قوی شاید از Sigillum لاتینی بمعنی مُهْر و sceau بیاید (رجوع به لاروس کبیر شش جلدی در کلمهٔ Sigillographie) یا شاید هم

✲ ـ «وفیها [۲۷۹] وردالخبر بموت نصر بن احمد و قام بما کان الیه من العمل وراء نهر بلخ اخوه اسماعیل بن احمد» (طبری ۳ : ۲۱۳۳) ، پس نصر بن احمد مذکور درمتن نصر بن احمد دوم است و یك نصر بن احمد دیگری قبل ازوهم بوده است فلاتغفل.

برعکس ، یعنی لاتین ازعربی گرفته شده باشد .

سجودهدهد :

یضرب مثلاً لکثرة السجود، قال ابن المعتز :

وصلّت هدا هدة کالمجوس　　　متي ترنـيرانهـا تسجـد

(المضاف والمنسوب ص ٣٨٤)[١]

ابن سرابیون :

که لسترنج ازو دردو کتاب خودخیلی نقل میکند عجالةً علی التحقیق نمیدانم که بوده‌است وبچه زبانی نوشته است؟ ولی درجدول مآخذ لسترنج دراول اراضی خلافت اسلامیه ص«یح» عصر اورا (یا تاریخ تألیف کتاب اورا) درسنهٔ ٢٩٠ هجری نوشته و از ص ١٢ و ١٣ همان کتاب برمیآیدکه ازو قطعهٔ (نه کتاب تمامی) مانده است در وصف بین‌النهرین و دجله وگویا بغداد و بعضی شطوط و انهار دیگر . ونسخهٔ ازو در ب م هست که لسترنج در JRAS سال١٨٩٥ چاپ کرده است . درجدول مآخذ «بغداد درعهد خلفای عباسی» نیز نـام همین کتاب چاپ خودش را داده است . در اکتفاء القنوع و معجم المطبوعات اورا اصلاً نیافتم .

درتاریخ ادبیات ایران برون ٣٦٧:١ درجزو وفیات مشاهیر درقرن دهم مسیحی ازجمله گوید «و ابن سرابیون (متوفی در٩٤٥م [=٣٣٤] تقریباً) مؤلف وصف بسیار ممتع بغدادکه متناً و ترجمةً بتوسط گی‌لسترنج در روزنامهٔ همایونی آسیائی ١٨٩٥ چاپ شده است» انتهی ، ولی تاکنون ندانستم این مردکه بوده است و این چه اسمی است و اهل کجا بوده و چرا با این اسم غریب وصف بغداد بخصوصه را هرش گرفته بنویسد و آیا بزبان عربی نوشته ؟

١– این یادداشت بخط استاد دانشمند آقای عباس اقبال آشتیانی است. (ا.ا.)

بعد درفهرست کتب مطبوعهٔ موجوده در ب م گشتم (دوجلد اخیر ضمیمه) نـام ابن سرابیون را حواله میدهد به یوحنّا بن سرابیون، در تحت این اسم گشتم معلوم شد کتابی طبی است نه کتاب جغرافی که در صدد آنم. بعد ذهنم رفت که شاید یوحنّا بن سرابیون طبیب همان ابن سرابیون صاحب کتاب وصف بغداد باشد، بابن ابی اصیبعه ۱۰۹:۱ رجوع کردم شرح حال مختصری از یوحنّا بن سرابیون نام سریانی طبیب ازاهل باجرمی (که قریه‌ایست نزدیك رقّه ازارض الجزیرة) دارد ولی نه عصرش را معین کرده است و نه کتابی از تألیفات او (جز دو کنّاش صغیرو کبیر) ذکر کرده است که راجع بجغرافی یا وصف بغداد و نحو ذلك باشد. ولی ازاینکه کسی یکی ازدو کنّاش او را در سنهٔ ۳۱۸ ازسریانی بعربی ترجمه کرده معلوم میشود که عصر او مقدم بر ۳۱۸ یا مقارن همان اوقات بوده است.

علی العجالة محتمل است که ابن سرابیون مؤلف جغرافیای بغداد همان ابن ـ سرابیون طبیب باشد ومحتمل است که کس دیگر باشد وظن من عجالة بشق اول یعنی اتحاد شخصین بیشتر متمایل است.

اینراهم نگفتم که کتاب جغرافی سابق الذکر ابن سرابیون نسخه‌ایست خطی در ب م بنشان Add. 23379 (لسترنج اراضی، ۱۳ ح) ولی نه این نمره و نه نام ابن سرابیون را درفهرست نسخ عربی ب م از ریو نیافتم، معلوم میشود درفهرست قدیم (طویل عریض حجیم) ب م باید باشد.

علی العجالة تا اینجا تحقیقات من راجع بابن سرابیون رسیده‌است، بعدها هرچه علاوه شد باید براینجا الحاق نمود، ان شاءالله.

در دائرة المعارف اسلام ——— اصلاً و ابداً در «ابن.....» ابن ـ سرابیون را نیافتم.

و بعدها Mzik نامی گویا از اهـالی مجارستان (هنگری) این نسخه را چاپ

کرده است درسنهٔ ۱۹۳۰.

سرمهٔ سلیمانی:

ظ = سرمهٔ خفا (لطیفهٔ غیبیه درشعری از حافظ (ظ)، ۶۰).

سطاره (نه ستاره):

لاجرم چون سطاره راست بود نتواند که کج رود جدول

(قصاید فارسی سعدی ص ۲۱۱)

این کلمه را بعینه بهمین املا یعنی سطاره با طاء مؤلف در کلیات نسخهٔ وحیدالملکی مورخهٔ ۷۶۷ نوشته است بعکس نسخ چاپی که ستاره با تاء منقوط نوشته‌اند و لاشك ان الاول اعنی سطاره هو الاصح بل هو الصواب لاغیر.

سعدبن زنگی:

مدت سلطنت او بتصریح وصاف ۱۵۵ وشدّالازار ۹۹[b] (و بقی فی السلطنة والملك تسعاً وعشرین سنة) و روضة الصفا و حبیب السیر بیست و نه سال بوده است. ولی عجب است که این کلمه نه در اغلب مآخذ دیگر مانند هردو نسخهٔ جامع التواریخ پاریس و نظام التواریخ چاپی و شیراز نامهٔ چاپی به «سه» تصحیف شده است، و بتصریح گزیده و لبّ التواریخ [جهان آرا مدت سلطنت اورا معین نکرده] مدت سلطنت او بیست و هشت سال بوده است.

سعدالدین محمد بن علیّ ساوجی:

وزیر غازان و اولجایتو، در سنهٔ ۶۹۷ او با رشیدالدین مشترکاً بوزارت غازان

نایل آمدند و تا آخر عمر غازان در این وظیفه بودند هردو ، و همچنین پس از جلوس اولجایتو هردو بالاشتراك بوزارت او باقی بودند تا در سنهٔ ۷۱۱ که مابین دو وزیر نقاری دست داده و بتضریب مفسدان سلطان براو متغیّر شده در دهم شوّال سنهٔ ۷۱۱ با چندنفر از نوابش در محوّل بغداد بقتل رسانیدند (رجوع شود بوریقات رشیدالدین [1] برای تحقیق تاریخ انتصاب او بوزارت غازان که در بسیاری از مآخذ سهواً ۷۹۹ نوشته شده است بجای ۷۹۷ یعنی «سبع» تصحیف به «تسع» شده است ، و بوصاف ص ۳۴۷ ببعد و ۵۳۷ ، و تاریخ گزیده ص ۵۹۳ و ۵۹۷ ، و دررالکامنه ٤ : ۱۰۱) .

سعدی:

خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان گفته : که شیرازی نباشد که ایقاق و غمّاز و گدا نباشد ، اگر خود فی‌المثل سعدیست در آن بیت که غمّازی شخصی کرده بود که:

هر بدیناریش سالی عمر ده   تا بماند سیصد و پنجاه سال

خواجه هزار فرموده بود و رسول سیصد و پنجاه رسانیده .

(تاریخ سلغریان زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشی)

مولانا قطب‌الدین شیرازی فرمود که هر که از شیراز بسفر بیرون آمد سه حال عارض او شود : اول بزرگزاده بود ، دوم اورا در راه غارتیده باشند تا راه انتجاع و گدائی مسدود نباشد ، سیم آنکه ایقاق و واقع باشد [2] .

|| تاحدی که اطلاع داریم قدیمترین کسی که ازسعدی ذکر کرده وصاف همشهری اوست که درقسمت اول از کتاب خود که بین ۶۹۹ و ۷۰۲ یعنی پنج شش سال بعد ازفوت سعدی تألیف شده میگوید، در داستان سعایت مجدالملك یزدی : « در هرحال اثبات

۱ـ نگاه کنید بوریقات رشیدالدین که درصفحات ۱۱۰ تا ۱۱۶ همین جلد چاپ شده است (ا.ا.)

۲ـ این یادداشت بخط آقای عباس اقبال استاد دانشمند دانشگاه است. (ا.ا.)

این ذکر یکی ازحاضران این دو بیت از گفتهٔ سعدی شیرازی رحمةالله علیه برخواند :

گر خردمند ز اجلاف جفائی بیند   تا دل خویش نیازارد و درهم نشود
سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکند   قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

ترجمهٔ آنرا این دو بیت درقلم آمد حذواً بحذوٍ والفاظاً بالفاظٍ :

ان نـال ندٌ من الانذال منقصةً   حاشي له ان يذيب النّفس بالضّجر
فالتّبر من حجرٍ اذ صار منكسراً   فالتّبر تـبرٌ و ما يزداد في الحجر

(تاریخ وصاف ص ۹۹)[۱]

| شعری از سعدی در جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۸٤ که اسم سعدی در آن شعر مذکور است .

| مطلبی راجع باو وصاحب وصاف ومکاتبهٔ ایشان بایکدیگر (درمکتوب آقای اقبال وارده در ۲۲ مه ۱۹۳۹) .

ابوسعید، سلطان ـ :

(۸۷۳ـ۸۵۵)

ـ ابن سلطان محمد بن میرانشاه بن امیرتیمور گورکان مقتول بدست حسن بیك آق قویونلو در صحرای مغـان (دولتشاه ٤۷۸) مابین رود ارس و اردبیل (ظ) در ۲۲ رجب ۸۷۳ .

ـ رجوع بلین پول بجدول مقابل ص ۲۶۸ ،

ـ و بجهان آرا (ص ۴۳۸ ـ ۴۳۹) ،

ـ و بفهرست کتب من در عنوان « Qatremère : مطلع السعدین » و عنوان «شرح تجرید» ،

ـ و بحبیب السیر ۳ : ۳ : ۱۹۱ (وصفحات دیگرهمان کتاب) ،

ـ و بتاریخ راقم ورق ٦٤b ـ ٦٥b ،

---

(۱) این یادداشت بخط آقای عباس اقبال استاد دانشگاه است.

– و بمطلع السعدین ص [ازسنوات ۸۵۵ ببعد]،

– و بروضة الصفا ص [ازسنوات ۸۵۵ ببعد].

سکّاکی:

قبر او در کنار آب تیکه است (=رودایلی؟ ظ)

(دفتر «تذکرهٔ الف» ص ۱۷)

سلاجقهٔ روم:

(عمده بطبق ابن بیبی)

۱– عزالدین قلج ارسلان ثانی [بن مسعود اول بن قلج ارسلان اول بن سلیمان اول بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق]، وفات او در منتصف شعبان ۵۸۸، <کتاب> ابن بیبی ازین پادشاه شروع میشود.

۲– غیاث الدین کیخسرو اول بن عزالدین مذکور (۵۸۸) گویا چند ماهی فقط، <سلطنت کرد> و سپس برادرش سلیمانشاه ملك را از دست او بیرون برد.

۳– رکن الدین سلیمانشاه ثانی.

جلوس: ۵۸۸ یا ۵۸۹ – وفات: ۶۰۰ یا ۶۰۱ یا ۶۰۲ در ۶ ذی القعده.

۴– عزالدین قلج ارسلان ثالث پسر <شمارهٔ> ۳.

جلوس: فقط چند ماهی ۶۰۰ یا ۶۰۱ یا ۶۰۲.

۳ bis– غیاث الدین کیخسرو اول مجدداً

جلوس ثانوی: ۶۰۱ یا ۶۰۲ – قتل او: ۶۰۸، مخدوم صاحب راحة الصدور.

۵– عزالدین کیکاوس اول بن غیاث الدین کیخسرو اول.

جلوس: ۶۰۷ یا ۶۰۸ – وفات: ۶۱۶ یا ۶۱۷، چهارم شوال.

۶– علاء الدین کیقباد اول بن غیاث الدین کیخسرو اول، برادر مذکور قبل.

جلوس: ۶۱۶ یا ۶۱۷ (ظ) – وفات: ۳ یا ۴ شوال سنهٔ ۶۳۴.

این آن پادشاهی است که بامتحدین خود باسلطان جلال الدین منکبرنی درپاس چمن نزدیک ارزنجان در ٢٧ یا ٢٨ رمضان ٦٢٧ جنگ کرد و سلطان جلال الدین شکست فاحشی خورد که دیگر بعد از آن شکست کمر راست نکرد تا در سال بعد بدست اکراد کشته شد . ونیز درعهد همین علاء الدین کیقباد بود که بنابر تحقیق آقای بدیع الزمان خراسانی بها<ء> ولد پدر مولانای روم بااهل وعیال وفرزند مهاجراً ازبلخ و پس از قضای فریضهٔ حج بقونیه آمد ودر آنجا رحل اقامت افکند و در حدود سنهٔ ٦٢٨ درعهد همین سلطان درقونیه وفات نمود .

٧ـ غیاث الدین کیخسرو ثانی بن علاء الدین کیقباد اول.

جلوس: ٦٣٤ ـ وفات: ٦٤٢ یا ٦٤٣ یا ٦٤٤ .

در عهد این پادشاه است تاخت و تاز دوم مغول بممالک روم بسرداری بایجو نویان که در ٦ محرم سنهٔ ٦٤١ در کوسه‌داغ ازنواحی ارزنجان مابین بایجونویان مذکور بااین غیاث الدین کیخسرو جنگ سختی روی داده غیاث الدین کیخسرو مغلوب و ممالک روم که تاکنون مستقل تام‌الاستقلال بود بحیطهٔ استیلای مغول <در آمد> و تحت‌الحمایهٔ ایشان گردید .

تاخت وتاز اول مغول درعهد پدر این غیاث الدین کیخسرو علاء الدین کیقباد بود درسنهٔ ٦٢٩ که فوجی ازعساکر جرماغون تا نواحی سیواس تاختن بردند ولی این تاخت وتاز اول فقط یک دست اندازی بود و دوامی نکرد ، وانگهی تا نواحی سیواس مغول پیشتر نرفتند و دوباره بیورت خود بصحرای مغان مراجعت کردند .

٨ـ عزالدین کیکاوس ثانی بن غیاث الدین کیخسرو ثانی.

جلوس : ۶۴۲ یا ۶۴۳ – **فرار او** باستنبول و از آنجا بقرم حدود ۶۵۸ یا ۶۵۹ یا ۶۶۰.

وفات عزالدین مذکور درحدود سنهٔ ۶۷۷ است درقرم پس از بسر بردن ۱۸ سال درغربت و این عزالدین کیکاوس بود که در ۲۳ رمضان سنهٔ ۶۵۴ بابایجو نویان درخان علائی از محال آقسرا جنگ نموده شکست فاحشی خورد .

۹– رکن الدین قلج ارسلان رابع بن غیاث الدین کیخسرو ثانی.

سلطنت بالانفراد : ازحدود ۶۵۸ یا ۶۵۹ یا ۶۶۰ تا ۶۶۴ .

برادر عزالدین کیکاوس ثانی مذکور قبل ازو . درغالب ایام عمر مابین این دو برادر باستمداد از مغول نزاع و کشمکش بود تا بالاخره در سنهٔ ۶۵۴ پس ازشکست فاحش عزالدین کیکاوس مذکور قبل از بایجو نویان در خان علائی و روی کار آمدن معین الدین پروانهٔ مشهور از آن تاریخ ببعد که بدسایس و اقدامـات گوناگون بـالاخره بوظیفهٔ پروانگی [یعنی حاجب الحجّابی] این رکن الدین نایل آمد باستمداد ازمغول وقدری کار این رکن الدین ازین ببعد بنای قوت را گرفت تا حدود ۶۵۸ یا ۶۵۹ یا ۶۶۰ که کماذکرنا عزالدین باستنبول و از آنجا بقرم فرار کرد و این رکن الدین ظاهراً مستقل ومنفرد بملك گردید، ولی زمام حقیقی مملکت بدست حاجب الحجاب او معین الدین پروانهٔ مذکور بود ، تا پس ازمدتی حرص استیلا واستبداد معین الدین پروانه اورا بر آن داشت که سلطان را هلاك كند وخود مالك الامر مطلق گردد لهذا ازو درنزد امراء مغول شکایت نمود واورا بتمایل باشامیان متهم ساخت. امراء مغول رکن الدین را ازقونیه باقسرا طلبیده در ۲ جمادی الاولی سنهٔ ۶۶۴ دراثناء میهمانی هلاك ساختند .

[بی نمره] ـ علاءالدین کیقباد ثانی بن غیاث‌الدین کیخسرو ثانی.
(حدود ٦٤٦ ـ حدود ٦٥٤)

این علاءالدین کیقباد را لین‌پول چون ابداً سلطنت بالانفراد نکرده[١] ابداً ذکری از او نکرده ولی چون بالمشارکة با اخوین عزالدین و رکن‌الدین مذکورین ـ اقلاً برحسب ظاهر و فرمان، مغول گو که در حقیقت هیچوقت یکروز هم سلطنت گویا نکرده‌است ـ مدتی که معلوم نیست چقدراست سلطنت کرده اورا ذکر کردیم.

(مدت سلطنت بالمشارکهٔ او بااخوین دیگرسابق‌الذکرش عزالدین کیکاوس ثانی و رکن‌الدین قلج ارسلان رابع: از حدود سنهٔ ٦٤٦ ـ ٦٥٤ یا یکی دوسه سالی پیش وپس).

١٠ـ غیاث‌الدین کیخسرو ثالث بن رکن‌الدین قلج ارسلان رابع.[٢]
جلوس: سنهٔ ٦٦٤ ـ قتل: ٦٨١ یا ٦٨٢.

تا سنهٔ ٦٧٦ یعنی تا سنهٔ قتل معین‌الدین پروانه این پادشاه صوری درتحت استبداداو سلطنت اسمی میکرد وپس ازقتل پروانه‌در تحت نفوذ مستقیم مغول.

١١ـ غیاث‌الدین مسعود ثانی بن عزالدین کیکاوس ثانی.
جلوس: ٦٨١ یا ٦٨٢ ـ ٦٩٦ یا ٦٩٧.

١٢ـ علاءالدین کیقباد ثالث بن فرامرز بن عزالدین کیکاوس ثانی.
جلوس: ٦٩٦ یا ٦٩٧ ـ عزل: ٧٠٠.

---

١١ bis ـ مجدداً غیاث‌الدین مسعود ثانی سابق‌الذکر درنمرهٔ ١١.
ازسنهٔ ٧٠٠ ـ **وفات**: (ظ)حدود ٧٠٤ (بقول منجم باشی) یا ٧٠٨ (بقول ابو الفدا).

---

١ ـ اصل: کرده (ا.ا.)
٢ ـ وفات مولانای روم درعهد سلطنت این پادشاه است در ٦٧٢ م.ق.

این شخص آخرین پادشاه اسمی صوری سلاجقهٔ روم است و بفوت او سلاجقهٔ روم بکلی و بکلی منقرض شد.

سلّامی:

«حکی الحسین بن احمد السلامی فی کتابه المعروف بالنتّف والطرف، الخ»

(التدوین للرّافعی ۴۵۹)

سلجوقیّه:

از روی گزیده تابعدها از مظان دیگر درست تحقیق شود:

۱- طغرلبك محمد ۴۲۹ - ۴۵۵

۲- داود جغری بیك ۴۵۱ (یا ۴۵۰)

۳- الب ارسلان محمد بن جغری بیك ۴۵۵ - ۴۶۵

۴- ملکشاه بن الب ارسلان ۴۶۵ - ۴۸۵ (۱۵ شوال، ثر)

۵- محمود بن ملکشاه ۴۸۵ - ۴۸۷ یا ۴۸۶

۶- برکیارق بن ملکشاه ۴۸۶ - ۴۹۸

۷- سلطان محمد بن ملکشاه ۴۸۹-۵۱۱ (وفات در ۱۱ ذی الحجة ۵۱۱: زبدة التواریخ)

۸- سنجر بن ملکشاه ۵۱۱ (اسقلالاً) - ۵۵۲
۵۰۹ (نیابةً)

۹- محمود بن محمد بن ملکشاه ۵۱۱ (۲۵ حج: ثر: ۱۸۵) - ۵۲۵ (شوال)

۱۰- طغرل بن محمد بن ملکشاه ۵۲۶[1] - ۵۲۹ (بقول گزیده و ابن الاثیر)[2]

۱۱- مسعود بن محمد بن ملکشاه ۵۲۶ (ثر) - ۵۴۷

۱- جمادی الآخره ۵۲۶ - عماد ۱۶۰

۲- ولی عماد: ۱۷۲ «وکانت مدة ولایته سنتین وشهراً او شهرین» پس از روی حساب خود دو قول عماد تعیین تاریخ جلوس و وفات او واضح است که صواب در تاریخ وفات او ۵۲۹ است نه ۵۲۸.

۱۲ـ ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه ۵٤۷ ـ ۵٤۷ (چهار ماه)

۱۳ـ محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه ۵٤۷ ـ ۵۵٤ [1]

۱٤ـ سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه ۵۵۵ ـ ۵۵۵ [2] (وفات او در ۵۵٦: عماد)

۱۵ـ ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه ۵۵۵ ـ ۵۷۱ (۵۷۰ زبدة التواریخ)

۱٦ـ طغرل بن ارسلان مذکور ۵۷۱ ـ ۵۹۰

سلطان:

اطلاق سعدی این کلمه را بر سلغریان با وجود اینکه هیچکس ایشان را بدین لقب نخوانده.

وصان بلاد المسلمین صیانة   بدولة سلطان البلاد ابی بکر

(۱۸۹)

چنین شد در ایام سلطان عادل   اتابك ابوبکر بن سعد زنگی

(۳۸۷)

این دو مورد فقط مواردی است که اطلاق این کلمه را بر اتابك ابوبکر در اشعار سعدی دیده‌ام و در بارهٔ سایر سلغریان هنوز نگشته‌ام و لزومی هم ندارد، چه از همین مورد واضح است که این اطلاق مجوز بوده و لو اینکه بسیار نادر بوده.

سلطانشاه:

برادر (ظ ظ) شاه شیخ ابواسحق (تاریخ مغول آقای اقبال ٤۱۱) و لب التواریخ ٤۹[a] م که ازو بامیر سلطان تعبیر مینماید.

۱ـ وفات او در ۱۱ ع ۱ : ۵۵۵ (عماد)

۲ـ هشت ماه ـ وفات او در ۱۲ ع ۱ : ۵۵٦ ـ راحة الصدور ۲۷۹

ایضاً در مواهب الهی ٨٨[b] و ٨٩[a] و ٩٠[a] که ازسیاق عبارت باحتمال ضعیف شاید همین شخص مراد باشد .

در اختصار مواهب الهی درعین همین مورد در صفحات ٦٤٨ وغیره همه‌جا ازین سلطانشاه بسلطانشاه جاندار تعبیرمینماید که معلوم‌نیست فی‌الواقع برادرشیخ‌ابواسحق بوده‌است یابکلی کسی دیگر ، ولی ازسوق عبارات در هردو کتاب یعنی هم‌مواهب‌الهی و هم اختصار آن دراین موارد مذکوره‌واضح‌است که‌او یعنی سلطانشاه مزبوراز کارکنان شیخ ابواسحق‌بوده‌است.

سَلْغُر:

گویا ضبط این کلمه بفتح سین مهمله و سکون لام و ضم غین معجمه و در آخر راء مهمله است که نام قبیلهٔ بوده است از اتراك . اما مضموم بودن غین در آن گویا اصلاً وابداًشکی نباشد، چه نام یکی از شاهزادگان سلغریان فارس سلغور شاه با واو بوده است (وصاف و غیره) و گویا نام بعضی شاهزادگان دیگر اتراك غیر سلغریان نیز بوده است (رجوع بمظان ، اگر وقتی پیدا شد اینجا الحاق شود) .

اما فتح سین در دیوان لغات‌الترك کاشغری ج ١ ص (اوایل) درضمن تعداد قبایل اتراك این کلمه را صریحاً واضحاً سَلْغُر بفتح سین وضم غین حرکات گذارده است.

در دائرة المعارف اسلام نیز این کلمه را بهمان ضبط مذکور درفوق Salghur عنوان کرده است .

علاوه بر اینها آقای مینورسکی میگفتند که نمیدانم در چه نقطهٔ از آذربایجان یا قفقاز هنوز طایفهٔ ازاتراك را سَلُور مینامند که بدون شك مخفف و مرخم سَلْغُر است بتلیین‌حرف حلق وسطی وسپس حذف آن بتدریج که در بسیاری کلمات ترکی و مغولی معمول است .

سلغرشاه (سلغورشاه) :

سه سلغرشاه درازمنهٔ متقاربه بوده‌اند :

یکی سلغرشاه‌سلغری پدرسلجوقشاه وپسر اتابك‌سعدبن‌زنگی (بسلطنت‌نرسید).

دیگر سلغرشاه بن (بقول گزیده) اتابك نصرةالدین احمد از اتابکان لر بزرگ (که در حدود ۶۹۰ قطعاً درحیاة بوده است بصریح وصاف وگزیده که از وفات ارغون درموقع ذکر او صحبت میکنند .)

و دیگر امیر [مظفرالدین (فقط شیرازنامه ۷۴ وفارسنامهٔ ناصری : ۴۸)] سلغر شاه ترکمان که خواهرزادهٔ شاه شیخ ابواسحق معروف بوده و در حوادث سنهٔ ۷۲۵ ذکرش درشیرازنامه و فارس‌نامه و درحوادث حدود ۷۵۰ وچیزی در تاریخ آل مظفر مندرج درگزیده نامش مکرر آمده است .

در اشعار کمال اسمعیل نیز کلمهٔ «سلغر شاه» آمده که نمیدانم بطور لقب نوعی یعنی اسم خانوادگی عموم سلغریان مثل «قاجار» مقصود است که بر سعدزنگی اطلاق کرده یا مقصود همان سلغورشاه پدر سلجوقشاه سلغور است ،باید بدقت ملاحظه‌شود .

سلغریان‌فارس:

(۱) ـ مظفرالدین (وصاف ۱۴۷) سنقور بن مودود السلغری از تراکمهٔ قفچاق (وصاف ۱۴۹) :

جلوس : ۵۴۳ ـ وفات : ۵۵۸ .

(۲) ـ اتابك تکلة بن مودود (فقط در جهان آرا) :

جلوس : ؟ ـ وفات : ۵۵۳ .

(۳) ـ اتابك مظفرالدین (وصاف) زنگی بن مودود ، برادرمذکور <درفوق>:

جلوس : [ظ ۵۵۸ یا ۵۵۶ (مجمل)] ـ ۵۷۱ (یا ۵۵۷ : مجمل) .

(۴) ـ اتابك مظفر الدين (وصاف) تکلة [۱] بن زنگی بن مودود ، مدت سلطنت بیست سال [۲] یا بیست وسه سال :

جلوس : [ظظظ ۵۷۱ (یا ۵۵۷ مجمل؟)] ـ ۵۹۱ (یا ۵۹۰ مجمل) .

(۵) ـ اتابك مظفر الدين (وصاف) طغرل بن سنقور بن مودود :

جلوس : ظ ۵۹۱ ـ ۵۹۹ [۳].

(٦) ـ اتابك مظفر الدين (وصاف) سعد بن زنگی بن مودود :

جلوس : حدود ۵۹۳ یا ۵۹٤ [۴] ـ ٦۲۳ (بتصریح وصاف، رجوع بهامش لب ـ التواریخ 36^b) .

(۷) ـ مظفر الدين ابوبکر بن سعد بن زنگی ، مدت سلطنت سی و شش سال (وصاف ۱۷۹) :

جلوس : ٦۲۳ ـ ظ ٦۵۸ (یا ٦۵۹ وصاف وسایر مورخین) .

(۸) ـ مظفر الدين (لب التواریخ وسعدی ۲۲٤) سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی، مدت سلطنت فقط ۱۸ روز (وصاف ۱۸۱) :

جلوس : ٦۵۹ [۵] (وصاف) ـ ٦۵۹ [۵] (یا ٦۵۸ ـ ٦۵۸ [۵] بقول سایر مورخین) .

(۹) ـ اتابك عضد الدين (جامع التواریخ) محمد بن سعد بن ابوبکر مذکور :

جلوس : ٦۵۹ ـ ٦٦۱

۱ـ حکایتی در بوستان ص ۱۰۱ راجع بدوهست.

۲ـ کذافی الوصاف وحبیب السیر ولبّ التواریخ وروضة الصفا. ولی در یکجای نظام ـ التواریخ چاپی بسیار مغلوط بیست وهفت سال ودر جای دیگر بیست سال (غ غ ظ) ودر شیراز نامه بیست وسه سال.

۳ـ مدت حکومت او نه سال (لب التواریخ) ، یك سال (بقول جامع و نظام التواریخ وهذا الاظهر). ابتدا وانتهای این یك سال بهیچوجه معلوم نیست ولی بالضرورة در عهد سلطنت تکله مابین سنوات ۵۷۱ـ۵۹۱ بوده است (رجوع بهامش جامع ورق 229^a) م.ق. مرحوم قزوینی روی مدت جلوس سلطنت او که درمتن نقل شد خط کشیده است ومینویسد« قطعاً غلط صرف است» .(ا.ا.)

٤ـ کما یستنبط من شیراز نامه ص۵۲ وصریح فارسنامه ۱ :۳۲ .

۵ ـ اصل ۵۵۹ . (ا.ا.)

(چون طفل بود [١٢ساله ـ جامع التواریخ] مادرش ترکان همشیرهٔ علاء الدوله اتابك یزد بتدبیر امور سلطنت ایستاد. مدت سلطنت او دوسال و هفت ماه بود (وصاف ١٨٢).

(١٠) ـ محمد شاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگی:

جلوس: ٦٦١-٦٦١

مدت سلطنت او چهارماه بود (وصاف ١٨٤) و پس از چهارماه [ولی بقول نظام التواریخ و لب التواریخ وحبیب السیر هشت ماه و گمان میکنم این قول اخیر اظهر است] ترکان او را گرفته (در ١٠ رمضان ٦٦١) نزد هولاکو فرستاد در عاشر رمضان سنهٔ احدی وستین وستمأئة (نظام التواریخ و لب التواریخ و گزیده). پس جلوس او و ازاینقرار درحدود جمادی الاولی یاربیع الثانی سنهٔ ٦٦١ بوده است و پس از اندك مدتی پس از شورش سلجوقشاه بفرمان هولاکو کشته شد درشهور سنهٔ ٦٦١ ظ (چه قتل خود سلجوقشاه بدست لشکر مغول بتصریح وصاف درشهور ٦٦١ بود، پس قتل این محمد شاه که قبل ازفرستادن لشکراست بفارس بتوسط هولاکو بالضروره نیز درشهورهمان سال ٦٦١ بوده است یا اوایل ٦٦٢ (رجوع بسلجوقشاه).

(١١) ـ سلجوقشاه بن سلغور شاه:

جلوس: حدود رمضان ٦٦١ ـ صفر ٦٦٢.

برادر مذکور قبل. ترکان پس از بند و اخراج محمد شاه فرستاد او را از قلعهٔ اصطخر که در آن محبوس بود بیرون آورده بسلطنت نشانید (لابد درشهور سنهٔ ٦٦١) و وی ترکان را در حبالهٔ نکاح آورد و مادر وی از نژاد آل سلجوق است (نظام التواریخ) وظاهراً بهمین جهت موسوم بسلجوقشاه شده.

سپس ترکان را بقتل رسانید و باسقاقان مغول را نیز بکشت و بر مغول شورش کرد. هولاکو بمجرد استماع این خبر محمد شاه مذکور را حکم بقتل داده ولشکری انبوه ازمغول بفارس فرستاد تا با او جنگ کرده اورا بقتل آوردند در آخر شهور سنهٔ احدی وستین وستمائة (وصاف ١٨٩)، پس مدت سلطنت او نیز ٦٦١ - ٦٦١ است) یا علی الاصح رمضان ٦٦١ - اوایل ٦٦٢)، زیرا بتصریح نظام التواریخ کمامر بند کردن سلف محمد شاه در عاشر رمضان ٦٦١ بوده ، و از طرف دیگر بتصریح وصاف ص ١٨٩ مدت سلطنت این سلجوقشاه هفت ماه است ، پس اگر این دو قول صحیح باشد لابد قتل او در صفر یا ربیع الاول ٦٦٢ بوده است نه اواخر ٦٦١. یا آنکه جلوس او در نتیجهٔ گرفتاری سلفش محمدشاه دوسه ماه زودتر از رمضان ٦٦١ بوده است . یکی ازاین دو واقعیت دارد بالضروره نه هردو . بعد دیدم که بتصریح حبیب السیر واقعهٔ قتل سلجوقشاه را در شهور سنهٔ ٦٦٢ میداند و بدون شك همین صحیح است لاغیر . ودر گزیده قتل سلجوقشاه در صفر ٦٦٣ دارد و بدون هیچ شکی صَفَرش صحیح است ولی ٦٦٣ غلط فاحش است از نساخ بجای ٦٦٢ بطبق حبیب السیر و نیز بتصریح نظام التواریخ که جلوس خلف او ابش خاتون را در سنهٔ ٦٦٢ مینویسد ، چه بتصریح صریح وصاف کما ذکرنا مدت سلطنت سلجوقشاه هفت ماه بوده است و بقول لب التواریخ پنج ماه . و بنا بر فرض صحت تاریخ ٦٦٣ در گزیده مدت سلطنت او یکسال و پنج شش ماه خواهد بود واین فقره را هیچیك از مورخین مطلقاً و اصلاً نگفته‌اند . باری در غلط فاحش واضح بودن ٦٦٣ در قتل

سلجوقشاه شبههٔ نیست . پس حاصل اینست که سلطنت هفت ماههٔ او رمضان ٦٦١ـ صفر ٦٦٢ بوده است .

(۱۲) ـ ابش خاتون بنت سعد بن ابی‌بکر بن سعد بن زنگی :

جلوس : ٦٦٢ـ ٦٨٥ .

پس ازقتل سلجوقشاه دراوایل سنهٔ ٦٦٢ علی‌الاصح (یا آخر سنهٔ٦٦١) چون در دودمان اتابکان سلغری مردی که شایستهٔ تخت‌وتاج فارس باشد نمانده‌بود بحکم هولاکو سکه‌وخطبه بنام ابش خاتون مذکور مزین شد وسلطنت صوری همچنان بنام او بود و وی در حبالهٔ منکو تیمور بن هولاکو درآمد تا درسنهٔ ٦٨٥ که وفات نمود و دیگر سلطنت حتی صوری و اسمی ازخانوادهٔ سلغریان برافتاد . پس مدت سلطنت ابش خاتون ٦٦٢ـ ٦٨٥ است : بیست و دو سال بتصریح وصاف (ص ۲۲۲) و بعضی مورخین وفات او را در ٦٨٦ نوشته‌اند والامرفیه سهل . انتهی ظاهراً .

بکتب ذیل احتمالاً برای «سلغریان» <باید رجوع کرد> :

ـ نفایس‌الفنون ،

ـ ممدوحین سعدی ،

ـ دستورالکاتب فی تعیین المراتب(چون مکاتیب آن همه مصنوعی است ـ یعنی همه ازانشاء خود مؤلف است ـ لهذا این فقره از ارزش تاریخی آن فوق‌العاده میکاهد بلکه‌هیچ میکند) ،

ـ بکتب نجومی ،

ـ بمؤلفات عبید زاکان حتماً (S.P . 824) ،

ـ بدیوان همام تبریزی (S.P. 1531) ،

ـ منهل الصافی حتماً .

ـ حتماً حتماً حتماً بتاریخ اولجایتو از عبدالله کاشانی (S.P . 1419) و از یك کاشانی دیگر نیز (شمس الدین کاشانی : S. P. 1443 ، بلوشه نمرهٔ 1509) باید نیز رجوع شود .

ـ و نیز احتیاطاً بفوات الوفیات ، گر چه هیچ امیدی از مصریان برای تاریخ نواحی ایران بخصوص فارس دور دست ازمصر ومصریان نیست .

ـ رجوع حتماً نیز بمسالك الابصار (Ar. 2328 و Ar. 2325) اوراق ٣٩ و پیش و پس .

ـ رجوع نیز بالعبر ذهبی Ar . 1585 که تاسنهٔ ٧٤٠ حوادث رادارد، درصورتیکه تاریخ کبیر او تاسنهٔ ٧٠٠ فقط دارد .

ـ ونیز حتماً وحتماً بمجموعهٔ رشیدی باید رجوع شود (Ar . 2324) .

سَلْم :

نام یکی از قبرستانهای معروف شیراز که همانست که درمزارات شیراز ورق ٦٢b بنام «مقبرة سلم» عنوان کرده است (و اولین کسی را از مدفونین در آن مقبره که شرح احوالش را میدهد شیخ سلم بن عبدالله الصوفی الشیرازی است از اکابر قدماء و مقدم بر شیخ کبیر یعنی ابوعبدالله محمد بن خفیف متوفی در ٣٧١ و بدون هیچ شك وشبهه این مقبره منسوب بدوست) ، و بدون هیچ شك وشبهه این مقبرهٔ سلم همانجاست که درقاموس گوید : « باب سَلْم محلة بشیراز » و بضبط سلم بفتح سین و سکون لام ضبط شده است و در منتهی الارب سَلْم بالفتح صریحاً ضبط شده است . سعدی گوید ص ٤١٣ :

جان سخنش به پیش لب دیدم ‌ ‌ روز عمرش بتنگ شب دیدم
بارها گفتمش بخفیه لطیف ‌ ‌ که بسلمت بریم یا بخفیف

گفت خاموش از این سخن زنهار بیش ازاین زحمت وصداع مدار
ابلهم تا هلاك جان خواهم راست‌خواهی نه‌این نه آن خواهم

(رجوع بوریقات «درب سلم») (۱)

سلیمان خان :

ازاحفاد یشموت بن هولاکو که امیر شیخ‌حسن چوپانی (= شیخ حسن کوچك) اورا درحدود سنهٔ ۷۴۰ بسلطنت ظاهری صوری برداشته و ساتی‌بیك بنت اولجایتو را که قبل او بسلطنت ظاهری برقرار نموده بود طوعاً اوکرهاً بعقد او در آورد و اورا یعنی سلیمان خان را سلطان ظاهری ایران و مخصوصاً آذربایجان و مضافات قلمداد کرد. سلیمان مزبور همانطور پادشاه ظاهریِ دست‌نشاندهٔ شیخ حسن بن تیمورتاش بن چوپان بود تا درحدود ۷۴۴ پس ازکشته شدن شیخ حسن مذکور وی در مقابل سطوت واقتدار اشرف بن تیمورتاش بن چوپان (برادرشیخ‌حسن کوچك) تاب مقاومت نیاورده از سلطنت ظاهری کناره گرفته بدیار بکر رفت و کان آخرالعهدبه و دیگر درهیچ‌جا ذکری ازاو نیافتم ازاین تاریخ‌حدود ۷۴۴ ببعد (رجوع بحبیب‌السیر ج۱ ج۳ ص ۱۳۰-۱۳۳، وتاریخ آقای اقبال ص ۳۵۹-۳۶۲، و روضة‌الصفا ج۵ ص۱۸۲و۱۸۳ وشاید یکی دو ص دیگر نیز و مختصر تاریخ الخلفاء منسوب باابن‌انجب ص۱۳۶).

نسب نامهٔ این سلیمان خان را تا یشموت تاکنون در هیچ جا نیافته‌ام شاید در معزالانساب یا در ذیل نا معلوم جامع‌التواریخ ازمؤلفی نامعلوم یا در تاریخ شبانکارهٔ(؟) نسب نامهٔ صحیح او بدست بیاید وقتی.

سمط‌العلی للحضرة‌العلیا :

درکتابخانهٔ وینه وبرلین ولنین گراد وقاهره و کمبریج واکسفرد (ظ) واینندیاافیس

۱- نگاه کنید بصفحات ۸۴و۸۵ از همین جلد یادداشتهای قزوینی. (ا.ا.ا.)

ومجلس و کتابخانهٔ مرحوم براون و مشهد و لیدن بهیچوجه ندارد . پس معلوم میشود نسخش در نهایت نهایت ندرت است .

فقط نسخی که فعلاً من از آن سراغ دارم یکی نسخهٔ ب م است که فقط یك نسخه از آن دارند و دیگری نسخهٔ پاریس آنهم فقط یك نسخه و یك نسخه فقط در استنبول در کتابخانهٔ ایاصوفیا (فهرست آن نمرهٔ 387) و علی العجاله هیچ جای دیگر از آن نیافتم . (۱)

سنجاسی (؟) :

یا سنجانی یا سجاسی ؟ - شیخ رکن الدین سنجانی ملقب بشاه سنجان که جامی صریحاً گوید (نفحات ۳۷۴): « از ده سنجان خواف است » (نفحات ۲۹۲ و ۳۷۴ ، شیرازنامه ۱۴۱) .

سنجان:

مقصود این کلمه است نه شخص منسوب بدان : امیر نصرالله سنجانی از احفاد رکن الدین محمودشاه سنجان (حبیب السیر ۲: جلد ۳ ص ۷۸) .

سواءٌ أكان كذا ام كذا :

اگر بعد از سواء ام باشد حتماً باید معادل آن همزهٔ نیز باشد که آنرا «همزهٔ تسویه» گویند مثل سواء علیهم اانذرتهم ام لم تنذرهم وحذف همزه شاذ است مثل قراءت ابن محیص سواء علیهم انذرتهم و سواء علینا جزعنا ام صبرنا [ولا ابالی اقام ام قعد که دخلی بسواءُ ندارد ولی بعینه با او دریك حکم است] .

واگر بعد از سواء او بیاوری همزهٔ تسویه بعد ازسواء لازم نیست یعنی ادخالش

---

۱ - این کتاب پس از مرگ علامهٔ قزوینی بتصحیح واهتمام استاددانشمند آقای عباس اقبال انتشار یافت و آنطور که روی جلد آن نوشته شده است تحت نظر علامهٔ مرحوم فراهم شده است . (ا.ا.)

غیر جایز است و باید گفت سواء علیّ قمت [نه اَقمت] اوقعدت ، فافهم واغتنم که پس از یکی دو روز تفحص دائم باین نتیجه رسیدم (شرح رضی ص ۳۱۲ ـ ۳۱۳ ومغنی ۱۲و ۱٤ ـ ۱۵ و ۱۱۵ .

سوزومیز :

«پیر بداق بهادرخان یرلیغدن ابوالنصر یوسف بهادر سوزومیز» [طغرای مناشیر واحکام پیر بداق بن قرا یوسف ترکمان که در حیات پدر، پدرش اورا بتخت نشانید وخودرا درجرگهٔ ملازمان او قرارداد] (حبیب السیر جزو ۳ ج ۳ ص ۱۰۵) .

سوزیندن (؟) :

«یرلیغها را [نوروز بن امیر ارغون] بنام اورنکتمور باصقاع و جوانب میفرستاد و نوروز سوریندن (ظاهراً سوزیندن ؟) بر آن رقم میزد.» (وصاف ۳۱۵)

سونج:

(اسم امیری ، لابد از اتراك)

و سجع بستن این کلمه را با مُنْج که واضح است سُوْنُج بضم سین و سکون نون و سکون جیم تلفظ میشده است (تاریخ عماد کاتب ۲۹٤) .

سهروردی[۱]:

‖ صاحب عوارف المعارف (حبیب السیر جزو ۳ از ج ۲ ص ۷۸) .

‖ شیخ شهاب الدین سهروردی صاحب عوارف المعارف و متوفی در غرهٔ محرم سنهٔ ٦۳۲ . ذکری ازاو در وصاف ص ۱۵۹ .

---

۱ ـ نگاه کنید بعنوان «شهاب الدین سهروردی» درهمین جلد از یادداشتهای قزوینی. (ا.ا.)

نوادهٔ چهارم او داماد رشیدالدین [فضل‌الله] معروف بوده است و شرح حال مختصری ازاو در درر الکامنة ۲ : ۳۳۵ مسطور است و نام و نسب او از اینقرار است : جمال الدین عبدالرحمن بن عبدالمحمود بن عبدالرحمن ابی‌جعفر محمد بن الشیخ شهاب‌الدین عمر بن محمدالسهروردی وقتل فی سنة ۷۳۷ .

سهمی (حمزة بن یوسف بن ابراهیم)(۱) :

مؤلف تاریخ جرجان(۲) که بتصریح آقای مینورسکی در عنوان «مازندران» از دائرة‌المعارف اسلام (درضمن ذکرمآخذ) کتاب مذکور در کتابخانهٔ اکسفورد موجود است در سنهٔ ۴۲۶ (بقول ابن‌الاثیر در آخر حوادث سنهٔ مذکوره ج۹ : ۱۸۵) یا در سنهٔ ۴۲۷ یا ۴۲۸ (ذهبی در طبقات الحفاظ ۳:۲۷۳) وفات نموده است ؛ وشرح احوال‌او درمواضع ذیل مسطور است :

- انساب سمعانی درعنوان «سهمی» (ورق ۳۱۹ a-b) وعنوان «جرجانی» (ورق ۱۲۶ a) که درابتدا نام جد اورا سهواً «ثابت» نوشته‌وبعدها ابراهیم علی ما هوالصواب، وتاریخ وفات اورا جایش را سفید گذارده و شرح حال خود اورا و خانوادهٔ اورا آنجا نسبةً مشروح دارد .
- معجم البلدان یاقوت درعنوان «جرجان» ج۲ ص ۵۳ - ۵۴ .
- ذهبی در طبقات الحفاظ ج۳ ص ۲۷۲-۲۷۳ .
- ابن الاثیر در آخر حوادث ۴۲۶ که فقط دو سه کلمه بیشتر چیزی دربارهٔ او نمی گوید .
- حاجی خلیفه در تحت عنوان «تاریخ جرجان» و «تاریخ استراباد» که ازروی این تعدد ذکر حاجی خلیفه آقای مینورسکی باغلب احتمال نقلاً ازبروکلمن ———

۱- نگاه کنید به ذیل عنوان «تاریخ جرجان» ص۱٤ ازجلد دوم . (ا.ا.ا)

۲- تاریخ جرجان از روی نسخهٔ منحصر اکسفورد در سال ۱۹۵۰ در حیدر آباد دکن چاپ شده‌است. (ا.ا.ا)

این دو اسم را دو کتاب مختلف فرض کرده هردو از تألیفات سهمی مذکور!

ـ در لسان المیزان ابن حجر و میزان الاعتدال ذهبی وجواهر المضیئه وطبقات ـ الشافعیة سبکی اصلاً نام اورا نیافتم.

‖ صاحب کتاب آداب الدین (التدوین استطراداً ج۲ ص۱۸۱).

«سیرة الامام علی بن ابی طالب

کرم الله وجهه الی الهضام بن الحجاف و قطعه الحصون السبعة حتی وصل الیه ونصره الله علیه» (فهرست مصطفی البابی الحلبی لسنة ١٣٤٨ ص ٩٨)، واظن ان مؤلف هذا الکتاب هو ابو الحسن البکری المذکور فی لسان المیزان ١:٢٠٢، فلینظر اصل الکتاب ان شاء الله.

حرف «ش»

ش

شاه اسمعیل :

تولد در صبح سه شنبه ۲۵ رجب سنهٔ ۸۹۲ (جهان آرا ۴۷۷ و لب التواریخ [b]۷۲).
خروج در اوایل سنهٔ ۹۰۶ در سن سیزده سالگی بتصریح جهان آرا ص ۴۷۷ (لب التواریخ [a]۷۳).

شاهرخ :

چکنم بـازی ایـام مرا غافل کـرد   نزدی شاهرخ و فوت شد امکان حافظ
(حافظ ۸۷ ، خلخالی ۵۳)

شاهنشاه :

(مطلق بدون اینکه علاوه براسمی دیگر قبل ازو باشد) گویا لقب نوعی ملوك آل بویه بـوده است : «کان لشاهنشاه عشرة من الوزراء و کان فی جملتهم الصاحب اسمعیل بن عبّاد» (التبر المسبوك ۹۱) . در تمام این حکایت دائماً ازاین پادشاه که لابد یا مؤید الدوله بوده است یا فخر الدوله (بعد ازاو) چه صاحب وزیر هر دو بوده است به «شاهنشاه» مطلق بدون هیچ قیدی وسابقهٔ ولاحقهٔ تعبیر میکنند .

شدّ الازار فی حطّ الاوزار عن زوّار المزار [۱] :

27.1.39 – در مزارات شیراز و شرح حال جمعی کثیر از عرفا و علما و فقها

۱– این کتاب باهتمام مرحوم علامه محمد قزوینی و آقای عباس اقبال استاددانشگاه از طرف وزارت فرهنگ درسال ۱۳۲۷ شمسی انتشار یافت . (ا.ا.ا)

ومحدثین وسایر مشاهیر از هرطبقه که درشیراز مدفون‌اند تألیف معین الدین ابوالقاسم جنید بن محمود بن محمد بن اسعد بن المظفر بن سعدالدین محمد بن المظفر بن روزبهان بن طاهر الشیرازی العمری العدوی که در حدود هفتصد و نود و یك هجری آنرا تألیف نموده‌است (برای نسب‌نامهٔ خاندان مؤلف رجوع‌شود باوراق بزرگ علیحده در دفتری مجلد راجع بانساب بعضی از ملوك وخاندانهای معروف دیگر).

جامی در نفحات که مابین ۸۸۱-۸۸۳ تألیف شده است یعنی فقط قریب ۹۰ سال بعد از تألیف شدالازار صریحاً باسم و رسم مؤلف از این کتاب نقل کرده است ولی نه بعنوان شدالازار بل بعنوان «شرح مزارات شیراز» که مقصودش نام مخصوص کتاب لابد نبوده است بلکه موضوع کتاب بوده است، ونصه: «در کتابی که شیخ عالم مفسّر شیخ معین‌الدین جنید شیرازی درشرح مزارات شیراز تصنیف کرده است نوشته که . . . الخ» (نفحات چاپ کلکته ص ۵۷۹ درشرح احوال زین‌الدین ابوبکر تایبادی).

همچنین صاحب فارسنامهٔ ناصری و طرائق‌الحقائق هردو بسیار مکرر از این کتاب نقل کرده‌اند، اما صاحب طرائق‌الحقائق که باسم‌ورسم ازمتن عربی آن که آنرا «حطّ الاوزار فی زوار» مینامد نقل میکند و تصریح کرده که «بلغت عربی» است ولی فارسنامه را یقین ندارم که آنچه‌دائماً بعنوان «مزارات‌شیراز» نام میبرد‌و‌از آن‌نقل‌میکند آیا مرادش متن عربی یا ترجمهٔ فارسی آن بوده است ولی ازاینکه در ۲: ۱۵۵ گوید: «زمان صاحب کتاب مزارات[شیراز] درحدود سال‌هشتصدهجری است» گویا ظن قریب بیقین حاصل میشود که مرادش متن عربی کتاب است که در حدود هشتصد بوده، و پسرش لابد مقداری بعد ازاین حدود بوده است.

ازمتن عربی‌این کتاب یك نسخه درلندن در ب م موجوداست که راقم‌این‌سطور محمد بن عبدالوهاب قزوینی در چند سال قبل سه دوره عکس آنرا برای کتابخانهٔ وزارت معارف (کتابخانهٔ ملّی حالیه) برداشت.

یك نسخه نیز درکتابخانهٔ مجلس موجود است که چون سنهٔ کتابتش را بدست

نمیدهد گویا بی تاریخ باید باشد .

یك نسخه هم ازقرار تقریر شفاهی آقای بهمن کریمی طابع شیراز نامه و نظام التواریخ در شیراز نزد آقای شعاع الملك شیرازی (با یك نسخه از ترجمهٔ فارسی آن که گویا هر دو را میخواسته صد تومان بفروشد در جواب تقاضای آقای کریمی مذکور فروش آنهارا باو و او بواسطهٔ گرانی صرف نظر ازابتیاع کرده) موجود است .

اما از نسخهٔ فارسی آن که بتصریح ریو ج ۱ ص ۳۴۶ ترجمهٔ همان متن عربی سابق الذکر است بتوسط «عیسی بن جنید عدوی» پسر خود مؤلف اصل که بعضی زیادات نیز ازخود بر آن افزوده است و نام آنرا باین اسم غریب «ملتمس الاحباء خالص من الریاء» موسوم نموده یك نسخه درموزهٔ بریتانیه موجود است (ریو ۱ : ۳۴۶ - ۳۴۷) .

یك نسخه هم ازقرار مذکور یعنی ازقرار تقریر شفاهی آقای بهمن کریمی کما مرّ در نزد آقای شعاع الملك شیرازی درشیراز موجود است و گویا بل بنحو قطع و یقین ازروی همین ترجمهٔ فارسی نسخهٔ آقای شعاع الملك بوده است که در آخر دیوان منسوب ببابا کوهی [که قطعاً ازاو نیست] در ص ۱۵۱ طابع آن شرح حال باباکوهی را نقل کرده است، زیرا که یکی از دو نسخهٔ که اساس طبع دیوان مذکور منسوب ببابا کوهی بوده است نسخهٔ بوده که متعلق بهمان شعاع الملك شیرازی بوده که وقف بر بقعهٔ باباکوهی نموده بوده و دیباچهٔ نسخهٔ مطبوعه هم تألیف همان شعاع الملك است . عجالةً بغیر این دو نسخه ازترجمهٔ فارسی آن من جائی سراغ ندارم .

حاصل این شد که ازمتن عربی اش سه نسخه وازترجمهٔ فارسی آن فعلاً دو نسخه موجود است والحمدلله علی توفیق تحریر هذه الوریقات .

شرح رضی :

(بکلی موقتی)

«وذلك لکراهتهم فی الاضافة اللفظیة الکثیر الاستعمال اجتماع مثنیین» (شرح رضی

ص ۲۲۷)

در باب مثنی، در باب اضافه یا در باب صفت مشبهه یا اسم فاعل و اسم مفعول رجوع شود. مستعجلاً گشتم نیافتم. ان شاءالله بدقت رجوع شود که مقصودش ازین عبارت چیست وچطور اجتماع مثنیین را جایز شمرده‌اند . آیا مقصود مثل الضار باالرجلین است ؟

شرح نهج البلاغهٔ خوئی:

رجوع بمنهاج البراعه و بدفتر مخارج ۸۵ مقابل غرهٔ آوریل ۱۹۳۸.

شعبده:

از کلمهٔ سریانی **شَعْبِذْ** یا **شَعْوِذْ** میآید که تحت اللفظی بمعنی **اِشتَعبَذْ** یا **اِسْتَخْدَم** است (شَفْعِل : ش + عبذ) که در عربی بصورت شعبذه و شعوذه و در فارسی بصورت شعبده معمول است (آقای کروس) و مقصود از استخدام در اینجا استخدام ارواح یا شیاطین یا قوای طبیعت و نحوذلك است .

شکر:

«درتحقیق این بیت شکر که استاد عطار بود قدّس سرّه :

ره محو شد از پا و سر رهرو نماند و راهبر   در فقر فانی شکر در بحر معنی جاودان

شیخ [صفی الدین اردبیلی] قدس سره فرمود . . . » (صفوة الصفا ۱۷۸)

هرگز نام چنین عارفی یاچنین شاعری نشنیده بودم . گنج شکر لقبی شنیده بودم که لقب شیخ فریدالدین مشهور بگنج شکر (فرشته) یا شکر گنج (ریاض العارفین) میباشد، لکن این شکر مقصود در اینجا غیراوست حتماً چه شکر گنج از تلامذهٔ عطّار بوده است نه از اساتذهٔ او (فرشته) و وفات شکر در سنهٔ ۷٦۰ بوده است (فرشته) در صورتیکه وفات عطّار درحدود ٦۲۷ علی خلاف فیه . پس واضح است که این شکر در اینجا بکلی

کسی دیگر است که تاکنون هیچ جا چنین اسمی یا لقبی نشنیده بودم .

شعر :

آنرا که داده‌اند هم اینجاش داده‌اند
وانرا که نیست وعده بفرداش داده‌اند

این بیت معروف از کیست ؟ در وصاف ۱۸۱ با اندك اختلافی با مافوق این بیت را ذکر کرده است بعنوان تمثل . در امثال آقای دهخدا ۱ : ۵۵ این بیت را از جامع التمثیل نقل میکند بدون تسمیهٔ قائل ، معلوم میشود قائلش معلوم نیست .

عبید زاکان هم در لطایف (گویا در رسالهٔ مختار و منسوخ) باین بیت تمثل جسته است .

شمس الدین صفی [شیخ –] :

نفحات ص ۵۵٤ .

شمع :

مکرر حافظ (ولابد شعراء دیگر نیز) او را بخنده وصف کرده‌اند ، ولی درست نفهیدم که مرادشان از خندهٔ شمع چه بوده است و چه حالی و وصفی از احوال و اوضاع شمع را بگریه تشبیه کرده‌اند (و گویا اورا بگریه نیز وصف کرده‌اند و گریهٔ او البته واضح است مقصود از آن چیست، یعنی مقصود قطرات شمع مذاب است که گاه گاه از اطراف بر بدن شمع روان میشود) .

بعضی شواهد خندهٔ شمع :

آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت
چهرهٔ خندان شمع آفت پروانه شد

(حافظ ۱۳۳)

تو شمع انجمنی یکزبان و یکدل شو خیال کوشش پروانه بین وخندان باش (۲۰۶)

برخود چو شمع خنده زنان گریه میکنم تا با تو سنگدل چکند سوز وساز من (۲۹۵)

شوشهٔ زر:

نگاه کنید به ص ۵۰ س ۲۰ همین جلداز یادداشتهای قزوینی (ا.ا.ا)

شهاب الدین سهروردی [شیخ -][1]:

یعنی صاحب عوارف المعارف. نبذی ممتع راجع بدختر او که بعد ازفتح بغداد بدست اتراك (= ظ مغول) اسیر شده بشیراز اوراآوردندوفقیه صائن الدین اورا از دست ایشان نجات داد (شدالازار[a] ۸۳).

شیبانی خان:

(= محمد خان شیبانی، و شیبك[2])

یعنی محمدخان شیبانی اولین (ظ) سلاطین ازبك ماوراءالنهر وخراسان بجای تیموریان. خروج این محمدخان وابتدای ظهور او گویا درحدود سنهٔ ۹۰۵ یا ۹۰۶ بوده است ودر سنهٔ ۹۱٦ در حدود مرو شاهجان بدست شاه اسمعیل صفوی کشته شد.

رجوع بحبیب السیر ج ۳: ج ۳ ص ۳۵۳ وپیش وپس وص ۳۰۱ وپیش وپس که مفصلاً و مبسوطاً سوانح احوال این پادشاه راکه خود معاصر وی و در غالب فتوحات وی برانقاض مملکت تیموریان خود آن مؤلف درجزو مغلوبین حاضر وناظر بوده است.

۱ــ نگاه کنید بعنوان «سهروردی» درص ۱٦۳ همین جلدیادداشتهای قزوینی (ا.ا.ا)

۲ــ تحفهٔ سامی اینطور او را می نامد، گویا لقبی تحقیر گونه بوده است برای او که ایرانیان باو میداده اند و کذلك احسن التواریخ هم غالباً ازاو بهمین لقب تحقیری تعبیر مینماید (رجوع بوریقهٔ فضل الله بن روزبهان).

ـ رجوع نیز بملاحظات عدیدهٔ ما براین وقایع در هوامش آن کتاب.

ـ رجوع نیز بتاریخ راقم در حوادث همین سنهٔ ۹۰۶ و نیز بعدها بسیار بسیار مکرر و متعدد.

ـ رجوع نیز لابد باحسن التواریخ حسن بیك روملو که وی نیز یامعاصر یابکلی قریب العصر با این وقایع بوده است.

ـ فضل الله بن روزبهان خنجی ازملازمین این پادشاه ومحرّکین دائمی او بر عداوت و خصومت با صفویه بوده است و تاریخی در خصوص غزوات همین پادشاه موسوم به «مهمان نامهٔ بخارا» تألیف نموده است در سنهٔ ۹۱۵ که نسخهٔ آن گویا منحصر بفرد است ودراستانبول موجوداست (رجوع به Tauer) [۱].

۱- نگاه کنید به ص ۱٦ ازجلد اول یاداشتهای قزوینی ذیل عنوان «ابطال الباطل». (ا.ا.ا)

حرف «ص»

ص

صاحب دیوان الممالك :

در سنهٔ ۶۹۶ بحکم غازان جمال الدین دستجردانی صاحب دیوان الممالك [=وزیر] کشته شد وصدر الدین خالدی بجای او منصوب شد (الحوادث الجامعة ۴۹۲). درسنهٔ ۶۹۷ بحکم غازان کشته شد (ایضاً ۴۹۵)، دیگر نمیگوید بجای او که منصوب شد. ولی از خارج معلوم است که پس ازقتل صدرالدین خالدی غازان منصب وزارت و صاحب دیوانی را (که هردو یکی است دراصطلاح مورخین آنوقت) در سنهٔ ۶۹۹ (وصاف ۳۴۷) یا سنهٔ ۶۹۷ [و هوالاصح بدون شك (رجوع شود به وریقات ۱۲ گانهٔ «رشیدالدین») (۱)] برشید الدین فضل الله معروف مفوض نمود بشراکت با سعدالدین ساوجی.

صاحب دیوان :

غیر دو صاحب جوینی شمس الدین و علاء الدین : یکی «فخرالدین ابوسعد المبارك بن المخرمی صاحب الدیوان (حوادث الجامعة ۱۶۷ و ۱۷۸) که در سنهٔ ۶۴۰ که محل گفتگوی ماست وسال جلوس مستعصم است صاحبدیوان بوده و علی العجالة نمیدانم کی باین منصب نایل شده بود.

ودیگر صاحب دیوان فخرالدین ابوطالب احمدبن الدامغانی که گویا درسنهٔ ۶۴۳ در عهد مستعصم بدین منصب نایل آمد (حوادث ۲۰۲). «گویا» میگویم زیرا که حوادث الجامعة صریح نمیگوید که دراین سال وی بدین وظیفه نائل آمد، بل همین قدر گوید که وی در این سال «بعوض فخرالدین ابی سعد مبارك بن مخرمی» بمنصب صدر دیوان زمام نایل آمد، ولی چون سابق مکرر گفته بود که فخرالدین ابوسعد مذکور صاحب

۱ـ نگاه کنید به ص ۱۱۰ ازهمین جلد یادداشتهای قزوینی زیر عنوان «رشید الدین» (ا.ا.)

دیوان بوده است پس معلوم میشود ظاهراً بل‌قطعاً که صدردیوان زمام با صاحب‌دیوان یکی بوده و این‌دو اصطلاح مترادف بوده‌اند بدون‌شبهه؛ وقرینهٔ دیگر که این‌دو اصطلاح یکی‌اند عنوان موضع حاضر از حوادث الجامعه یعنی۲۰۲«ذکر ترتیب صاحب‌الدیوان» است ؛ و قرینهٔ دیگر از سال بعد ببعد در سنهٔ ٦٤٤ (ص ۲۱۷ و ۲۲۵ و غیره وغیره) ازاین فخرالدین احمد صریحاً واضحاً به «صاحب الدیوان» تعبیر میکنند.

باری اصلاً وابداً جای شبهه نیست که صدردیوان زمام با صاحب‌دیوان دردورهٔ اواخر خلفاء عباسی یکی بوده است واین دومنصب عیناً یکی بوده‌اند ، ولی حرف در اینست که مراد از صاحب دیوان یاصدر دیوان زمامچه بوده است، یعنی این دو منصب یاعلی‌الاصح این منصب چه منصبی وچه شغلی‌و وظیفهٔ بوده و عبارت ازچه بوده است؟

صاحب قران:

تمّ الحدیث و ختم	وکلّ شیء ینصرم
الا زمـان صدقة	ذی الهمم الموفقه
یا مخجل السحاب	بجـوده السکّاب
یا ذا العلاء الجود	والبذل بالموجود
و ملك الـزمـان	و صاحب القـران

(الصادح والباغم طبع مصر ۱۱۸)

الصّبوی:

«فی طرفها الصبوی» (شدّالازار 51^a)،

«الجبال الصّبویه» (ایضاً ۱۵۵^b در ترجمهٔ حال باباکوهی).

صدا:

صدا دراصل معنی عربی آن بمعنی عکس‌الصوت است که در کوه و نحو آن حاصل

میشود که بفرانسه écho گویند :

نالۀ سعدی برسد گر بکوه　　　کوه بنالد بزبان صدا

(سعدی)

ازصدای سخن عشق ندیدم خوشتر　　　یادگاری که دراین گنبد دوّار بماند

(حافظ ۱۷۳)

صعابین (=؟ صابون) :

فارسنامۀ ناصری ۱ : ۸۲ .

<صفاریان> :

[ابتدای ظهور امر **یعقوب بن اللیث** (ابن الاثیر) [یا ۲۵۲ کما یستنبط من خل)	[۲۵۳
وفات او	۱۴ شوال ۲۶۵ (خل) (۱)
جلوس (روز و ماهش را جائی ندیدم) **عمرو بن اللیث**	۲۶۵
اسیر شدن او بدست اسمعیل بن احمد سامانی وختام سلطنت او	نیمۀ ع ۱ سنۀ ۲۸۷ (خل)
وفات یا قتل او	۱۰ ربیع الآخر ۲۸۹ (خل)

صفویه :

	جلوس	وفات
شاه اسمعیل اوّل	۹۰۶	۹۳۰
شاه طهماسب اوّل	۹۳۰	۹۸۴ (۱۵ صفر)
شاه اسمعیل ثانی	۹۸۴ (۲۷ ج ۱)	۹۸۵

---

۱ ــ ۲ : ۴۸۳ ، چه گوید مدت سلطنت ۱۴ سال و چند ماه بود و وفات او نیز واضح است که در ۲۶۵ بوده در شوال .

	جلوس	وفات
شاه محمّد	۹۸۵	۹۹۶ (کناره گرفت نه اینکه مرد)
شاه عباس کبیر	۹۹۶	۱۰۳۸
شاه صفی	۱۰۳۸	۱۰۵۲
شاه عباس ثانی	۱۰۵۲	۱۰۷۸
شاه سلیمان	۱۰۷۸	۱۱۰۶ (۱۱۰۵ بقول منتظم ناصری)
شاه سلطان حسین	۱۱۰۶	۱۱۴۰
شاه طهماسب ثانی	۱۱۳۵	۱۱۴۹
شاه عباس ثالث	۱۱۴۴	(بنادر منتقل شد در سنهٔ ۱۱۴۸)

صوفی:

- تحقیق خوبی درمعنی این لفظ ، بستان السیاحه در باب صاد (ص ۳۳۶[1] ببعد) ،
- درمقدمهٔ نفحات الانس ص ۷ ببعد نقلاً از عوارف المعارف ،
- در دائرة المعارف اسلام ج ص در لغت تصوف بقلم ماسینیون ،
- و شرح خوبی ازاین طریقه ازغزالی در المنقذ من الضلال تمام آن ومخصوصاً ازابتداء آن الی ص ۸ وسپس از ص ۲۸ ببعد الی ۳۴ وتا آخر کتاب ،
- و رسالهٔ قشیری ص ۱۲۶ ببعد ،
- و کشف الظنون در باب تاء در عنوان « تصوّف » ج۱ ص ۲۸۹ ،
- و ادبیات ایران براون ج۱ ص ۴۱۶ ببعد ،
- و طرائق الحقائق ج۱ ص ۵۴ ببعد ،
- و مقدمهٔ ابن خلدون ص ۲۷۸ ،
- و کشف المحجوب چاپ هند ص ۲۲ ببعد .

۱ــ ازهمهٔ مآخذ دیگر بهتر همین جاست درهمین ص نقلا از میرسید شریف در شرح مطالع فاغتنمه .

صیغ مشکلهٔ لغوی وصرفی :

مَلَك : بمعنی فرشته بر وزن مَفَل است نه فعل کما یتوهمه الجاهل من اول الامر، چه آن از لأك است یا الك نه از ملك (رضی صرف ۷٦b) چنانکه آن اعرابی نیز همین توهم <را> کرده بود و از ملك الموت در شعر خود (ضحی الاسلام ص) دو سه مرتبه به مالِك تعبیر نموده است .

اشیاء : بر وزن فَعْلاء بوده یعنی شیئاء ثمّ قلب الهمزة الاولی اوّل الکلمة فصاروزنه لفعاء است نه افعال و بهمین جهت است که غیرمنصرف است والا اگر مثل اسماء در جمع اسم میبود که منصرف میبود کما فی الایة ان هی الاّ اسماءٌ سمیتوها .

و امثلهٔ قلب یعنی نقل مکان بعضی حروف از جای خود بجای دیگر فراوان است مثل :

- عقابٌ بعَنْقاة ،
- اَیْنُق بر وزن اَعْفُل در جمع ناقه والقیاس اَنْوُق ،
- قِسِیّ بر وزن قلیع (منتهی الارب) در جمع قوس والقیاس قُوُوس (رجوع حتماً بمنتهی الارب) ،
- آبار در جمع بئر والقیاس اَبْآر ،
- جاءٍ در اسم فاعل ج ی ء و القیاس جَائِیٌ مثل شائع من ش ی ع ، (ملخص من اللسان فی ش ی ء)،
- ومن هذا القبیل آدر جمع دار والقیاس اَدْوُر (ظ) ،او آدُیر ووزنه اَعْفُل
- و کذلك الجاه وزنه عَفْل او عَفَل لانه من الوجه ،
- و کذلك الحادی فی حادی عشر وزنه عالف لان اصله الواحد (لسان فی ح د و).

... والصّین :

این کلمهٔ «والصین» را همین روزها در فرمانی یا دیباچهٔ کتابی درجملهٔ نعوت و القاب یکی ازاکابر یا ملوک وزراء شرقی ایران از خوارزمشاهیان یا سلاجقه یا غزنویه دیدم و آنوقت اعتنا نکردم وامروز آنرا بعنوان «اکفی الکفاة بالشرق والصین» درمقدمهٔ ترجمهٔ فتوح ابن اعثم در ضمن القاب و نعوت ممدوح یعنی مخدوم مترجم می‌یابم که از جملهٔ القاب و نعوت‌دیگر او«افتخار اکابر خوارزم وخراسان» است‌وظن‌قوی‌هست بنابراین که گویا وی ازوزرای خوارزمشاهیه (یاتکش‌متوفی‌در ۵۹٦ یاپسرش علاءالدین خوارزمشاهیه که در همان سال۵۹٦ جلوس نموده ، چه تاریخ این دیباچه که مخدوم مذکور بمترجم تکلیف ترجمهٔ این کتاب‌را نموده صریحاً سنهٔ ۵۹٦ است) بوده است ، در شعری وغیره تحقیق شود که آیا کسی بلقب مؤیدالملك قوام‌الدین‌ازوزرای یکی‌از دو پادشاه مزبور بوده است ؟ واگر پیدا شد باین وریقه الحاق شود ان شاء الله .

حروف «ط» و «ظ»

((ط))

<طاهریان> :

طاهر بن الحسین بن مصعب ذوالیمینین

سال تولیت مأمون اورا برخراسان — شوال ۲۰۵

وفات او جمادی‌الآخره — ۲۰۷

طلحة بن طاهر

جلوس او — ۲۰۷

وفات او — ۲۱۳

عبدالله بن طاهر

[ولایت <او> (ابن‌الاثیر ۱۶۹ج۶) — ۲۱۴]

وفات‌او (ابن‌الاثیر سنهٔ ۲۲۹) — ۲۳۰

طاهر بن عبدالله

ولایت‌او — ۲۳۰

وفات او — ۲۴۸

محمد بن طاهر

ولایت او — ۲۴۸

گرفتن یعقوب لیث اورا — ۲۵۹

طبقات‌الحفّاظ و تذکرة‌الحفّاظ :

رجوع شود بهامش معجم المطبوعات ص ۹۱۱ و ص ۱۰۸۲ و بپشت ذیول طبقات الحفاظ.

الطرز :

و مما یستدرك علیه الطرز بیت الی الطّول فارسی معرّب و قیل هوالبیت الصّیفی قال الازهری اراه معرّباً واصله ترز (تاج العروس فی ط رز).

از تعریفی که اوّل برای این لغت میکنند شاید بتوان حدس زد که آن معرّب یك جزء از کلمهٔ فارسی باشد که با لغت «دراز» شروع میشده[1].

طغاتیمور :

که اندکی بعد از فوت ابوسعید بن اولجایتو (۱۳ ع ۲ سنهٔ ۷۳۶) بعضی امرا اورا حدود سنهٔ ۷۳۷ بسلطنت خراسان برداشتند ودر ۱۶ ذی القعده (بقول حبیب السیر) یا ۱۶ ذی الحجه (بقول تاریخ راقم) سنهٔ ۷۵٤ یا در شهور سنهٔ ۷۵۳ بقول حبیب السیر و جهان آرا بدست یحیی کرابی سربداری کشته شد ازاولاد جوجی قسار بن یسوکای بهادر است بقول حبیب السیر ج ۱ ج ۳ ص ۱۲۸، وبقول جهـان آرا ص ٤۱۵ از اولاد جوجی بن چنگیز خـان است و منجم باشی ج ۳ ص ۱۲ نیز گویا این قول اخیر را (وگویا نقلاً از همین جهان آرا بدون تسمیهٔ او) اختیار کرده حیث یقول: «جوجی احفادندن»، ولی چون نه مانند جهان آرا کلمهٔ «بن چنگیزخان» ونه مانندحبیب السیر کلمهٔ «قسار بن یسوکا بهادر» را بر جوجی نیفزوده لهذا این مبهمیّت عبارت او را محتمل الوجهین کرده است گرچه اطلاق «جوجی» منصرف بجوجی بن چنگیزخان است بقاعدهٔ اطلاق مطلق منصرف بفرد کامل آنست؛ و آقای اقبال در تاریخ خودشان ص ۳۵٤ صریحاً قول صاحب حبیب السیر (یا مآخذ نامعلوم او را) اختیار کرده‌اند حیث یقول «از نبیره زادگان یکی از برادران چنگیزخان بود».

باری طغاتیمور مذکور همچنان بسلطنت ملوك الطوایفی خراسان و ماوالاها

۱ــ این یادداشت بخط آقای عباس اقبال استاد دانشگاه است. (ا.ا.)

باقی بود تا ۱٦ ذی القعده (دولتشاه ۲۳۷) یا ۱٦ ذی الحجه (تاریخ راقم ۲۲[a]) سنهٔ ۷۵٤، یا در شهور سنهٔ ۷۵۳ (بقول حبیب السیر و جهان آرا) بدست یحیی کرابی ازسلسلهٔ سربداریه کشته شد رجوع شود بحبیب السیر ۱ : ۳ : ۱۲۸ و بعدها.

- جهان آرا ٤۱۵،
- تاریخ منجم باشی ۱۲:۳،
- وتاریخ آقای اقبال ۳۵٤،
- و روضة الصفا ج ۵ ص ۱۸۰ ببعد،
- و مختصر تاریخ الخلفاء منسوب بابن الساعی ص ۱۳٦.

نسب نامهٔ اورا جز درحبیب السیر وجهان آرا عجالةً در هیچ مأخذ دیگر نیافتم و شاید در معزّ الانساب یا در ذیل مؤلف نامعلوم بر جامع التواریخ وقتی بدست بیاید و معلوم شود که کدام یك ازحبیب السیر و جهان آرا نزدیکتر بواقع است، ولی بگمان خودم قول حبیب السیر ارجح و ابعد از خلط و اشتباه است؛ چه تصریح میکند به کلمهٔ جوجی قسار بن بیسوکا بهادر یعنی به «جوجی» غیرمعروفتر، درصورتیکه قول جهان آرا که گوید «جوجی بن چنگیزخان» محتمل است باحتمال قوی (چون این جوجی معروفتر بل فقط معروف است مابین عامهٔ مورخین وغیر مورخین) که ازکلمهٔ «جوجی» منشأ خود گول خورده وتصور کرده که مقصود جوجی بن چنگیزخان است و کلمهٔ «بن چنگیزخان» را از خود بر آن افزوده باشد.

الطلاق بید من اخذ بالساق:

- مکاسب ۲ : ۲ و ۳،
- شرح کبیر ۲ : ۱۳٦.

طویلة :

معنئی شبیه بهمین معنی امروزه (بهجةالاسرار ۱۰۱).

طیف الخیال فی معارضة العلم والمال :

تألیف مولانا محمد مؤمن شیرازی درحدود سنهٔ ۱۱۱۶(فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۲۷ و ۱۴۱ و ۱۶۳ و ۱۷۷) .

«ظ»

ظلّ الله :

17 . 4 . 38 به درتان[۱] السلطان ظل الله فی الارض دیدم را در **reflet de Dieu sur la Terre** ترجمه کرده بود که بسیار ترجمهٔ خوبی است و همین قطعاً صحیح است نه **Ombre de Dieu**، که ماها یعنی غیر فرانسویها قطعاً اینطور ترجمه میکردیم اگر ازما میپرسیدند .

۱ـ مقصود روزنامهٔ Temps چاپ پاریس است. (ا.ا.ا.)

حرف «ع»

حرف «ع»

العارف:

صاحب نظری که الله تعالی اورا بینا گرداند بذات و صفات و اسماء و افعال خود ومعرفت‌او ازدیده بود چنانکه گفته‌اند: عارف از دیده گوید وعاقل ازشنیده؛

شعر

عارفان دیده‌اند و میگویند   عاقلان از شنیده میجویند

(اصطلاحات شاه نعمة‌الله ص ۳۱۷ ح)

رجوع نیز بمقدمهٔ نفحات الانس ص ۵ ـ ۷ که شرحی در تعریف معرفت و عارف دارد.

برون درج ۱ص۴۲۴ ازتاریخ‌ادبیات ایران عرفان‌را به gnose یا gnosticisme وعارف را به gnostique ترجمه کرده که درست و آنگ ترجمهٔ یکدیگرند این دو کلمهٔعربی و اروپائی، چه gnose در یونانی‌بمعنی «معرفت» و «عرفان» است که فعل Connaitre فرانسه و know انگلیسی از آن مشتق‌اند مستقیماً یا علی الاظهر بتوسط لاتین.

«المعرض عن متاع الدنیا وطیباتها یخص باسم‌الزاهد[۱]

عامری، ابوالحسن محمد بن یوسف ـ :

30 . 12 . 38 بمناسبت سؤال آقای <مجتبی> مینوی ازمن ازشرح حال او.

---

۱ ـ فقط «وریقهٔ۱» ازیادداشت مربوط به «العارف» وجود داشت‌و آنهم بهمین جا ختم‌شده است. (ا.ا.)

اولاً رجوع شود بفهرست مقابسات ص٣٩٣ .

ثانیاً بخود مقابسات ص٢٠٢ ح که در آنجا طابع کتاب سندوبی شرح حال مختصری ازاو بدست میدهد ومیگوید که درسنهٔ ٣٨١ وفات یافته است ولی نمیگوید ازروی چه مأخذی این مطلب را نقل کرده است . ازص٣٠١ صریحاً بتصریح ابوحیان توحیدی برمیآید که وی یعنی توحیدی با او معاصر بوده و ازاو مطالبی نقل میکند . از ص ٣٠٧ برمیآید که عامری درسنهٔ ٣٦٤ ببغداد آمده بوده است .

ثالثاً در ابن ابی‌اصیبعه ٢: ٢٠ از جملهٔ مؤلفات ابن‌سینا این کتاب را میشمرد : «اجوبة اسؤالات سأله عنها ابوالحسن العامری و هی اربع عشرة مسألة » که از اینجا واضح میشود که با ابن‌سینا نیز معاصر بوده است [١] .

رابعاً در معجم الادبا در شرح حال ابوالفتح بن العمید ج ٥ ص٣٦٠ و٣٦١، که معلوم میشود در اوقاتی که ابوالفتح بن العمید مذکور در بغداد بوده است او نیز درآنجا بوده است ، ونیز ج٢ ص٨٩ س ٥ و ١٤ بکلی استطرادی نقلاً از توحیدی از کتاب الامتناع.

ایضاً در ج٣ ص ١٢٤ـ ١٢٥ در شرح حال ابوسعید سیرافی شرح مختصری از مناظرهٔ سیرافی را با او دارد که از آنجا نیز صریحاً واضح میشود که وی درسنهٔ ٣٦٤ در بغداد بوده است و دراین موضع یاقوت تصریح میکند که او نیشابوری بوده است : «ابوالحسن العامری الفیلسوف النیسابوری» .

ایضاً در ج١ ص٤١١ـ٤١٢ در شرح حال احمد بن مهران نامی ازاهل نیشابور که در ٢٧ شوال سنهٔ ٣٨١ وفات یافته و در همان روز ابوالحسن عامری نیز وفات یافته بوده؛ و باین مناسبت از حاکم صاحب تاریخ نیشابور تاریخ وفات اورا و حکایت اینکه کسی ابن‌مهران مذکوررا پس‌ازمردن‌او بخواب‌دید واو گفت خداوند ابوالحسن

١ـ ولی قطعاً این حرف ابن ابی‌اصیبعه باطل و واهی است چه تولد ابن‌سینا باقدم اقوال در ٣٧٠ بوده و وفات عامری درسنهٔ ٣٨١- پس‌ابوعلی دروقت وفات عامری یازده ساله بوده ، پس کی این سؤالات را ازاو کرده ؟!

عامری را در مقابل من بر پا داشت و گفت هذا فداؤك من النار <نقل میکند>.

باری الحمدلله بالاخره پس از دو ساعت تفتیش دزد <ی> حسن سندوبی منقلب که همیشه مآخذ خودرا باکمال اهتمام مخفی میکند و وی تاریخ وفات عامری صاحب ترجمه را در حواشی مقابسات ص۲۰۲ در سنهٔ ۳۸۱ ذکر کرده پیدا کردم که از روی معجم الادباست که ——— دیگر روز و ماه آنرا نقل نکرده بوده است ، فحمداله ثم حمداله.

خامساً در تجارب الامم مسکویه ج۶ ص ۲۷۷ که چند سطر مفیدی راجع باو دارد که اورا نزد ابوالفضل بن العمید دیده بوده‌است و از خراسان آمده بوده و ببغداد رفته بوده و نزد ابوالفضل بن العمید مذکور مدتی بعضی کتب را مذاکره کرده بوده‌است.

سادساً حواشی تتمة صوان الحکمة طبع لاهور ص ۱۸۶ .

سابعاً مسکویه در «جاودان خرد» فصل مشبعی از این عامری روایت میکند (نسخهٔ اکسفورد) [نقلاً ازمکتوب آقای مینوی وارده در ۳۰ دسامبر ۱۹۳۸].

ثامناً مقدمهٔ کتاب الامدعلی الابداو درمنتخب صوان الحکمه نسخهٔ ب م مسطور است و در آنجا عامری اشاره بمؤلفات خود و اینکه بعضی کتب بفارسی برای ملوك و امرا نوشته بوده میکند (رجوح بسند سادساً و سابعاً) .

رسالهٔ ازاو ولی باسم مصحف ابوالخیر امری که رسالهٔ مذکوره در باب یونان دستور و خسرو انوشیروان است که فردوسی نیز این حکایت را بنظم در آورده (مجتبی مینوی) [و غزالی نیز در نصیحة الملوك باین حکایت اشاره میکند] در مجموعهٔ روایات داراب هرمزدیار مطبوع در بمبئی در دو جلد موجود است (رجوع بسند سابعاً) .

تاسعاً رجوع بملل و نحل شهرستانی ص ۳۴۸ که اورا فقط باسم «ابی الحسن العامری» جزو المتأخرین من فلاسفة الاسلام میشمرد بدون یك کلمه اضافهٔ دیگری .

عاشراً بنزهة الارواح شهرزوری ترجمهٔ فارسی بتوسط <ضیاءالدین دری>.

حادی عشر بحواشی آقای اقبال بر بیان الادیان ص ۵۱ که عین همـان مآخذ متقدمه‌را آنجا ذکر کرده‌اند (مآخذ ۹ و ۱۰ را من از کتاب ایشان استفاده کردم و اصلاً

از ذکر صاحب ترجمه در کتاب ایشان هیچ مسبوق نبودم تا امروز (۳۶/۱/۱) که آقای مینوی بتوسط ورقهٔ پستی مرا ازاین فقره مستحضر کردند.

عبدالائمّه (اسطرلاب ساز):

گاهنامهٔ سنهٔ ۱۳۱۱ ص ۱۰۲.

عبدالبها:

عبدالبها بدکتر احمد خان عمادالملك (عماد محسنی) نوشته است از پاریس بلندن:

تلخکام ایتمز سنکك شیرین لسانکك‌ای رضا

سن همان آیله تکلّم راضیم دشنامه بن

لسان شیرین تو ای رضا تلخکام نمیکند

تو همین قدر تکلم بکن من بدشنام راضیم (۲۷/۱/۲۰)[1]

عبدالعظیم حسنی، شاهزاده:

رجوع برای نبذی ازحالات او نقلاً از رسالهٔ منسوب بصاحب بن عبّاد در شرح حالات او بسفینة‌البحار در ص ح ب ۲: ۱۳، ۱۲۰-۱۲۱.

وبخاتمهٔ مستدرك الوسائل ج۳ ص   که سفینهٔ مذکور از آنجا خلاصهٔ رسالهٔ مذکوره را نقل میکنند.

رسالهٔ ازصاحب بن عبّاددر نسب او و اخبار او (الذریعه الی تصانیف الشیعه ۱: ۵۷).

اخبار عبدالعظیم بن عبدالله... [الحسنی] للشیخ الصدوق (ذریعه ج ۱ ص ۳۳۹).

عبدالقادر گیلانی، شیخ -:

مآخذی که شرح احوال او یا اشارهٔ بسوانح احوال او در آنها مذکوراست:

۱- این یاد داشت بخط مرحوم قزوینی نیست. (ا.ا.)

۱ـ **معجم البلدان** یاقوت در ذیل بُشْتَیر (ج ۱ ص ٦۳۱ ، از بشتیر در مختصر اخبار الخلفاء منسوب بابن انجب نیز درشعری درهجو یکی ازافراد خاندان عبدالقادر صحبت میشود واختلافی درضبط آن آنجا ذکر میکند) .

۲ـ **ابن الاثیر** درحوادث سنهٔ ٥٦۱ (ج ۱۱ : ۱٤٥) .

۳ـ **انساب سمعانی** درعنوان جیلی ص ۱٤۸a فقط اسم اورا دارد و بعد از آن بیاض گذارده هکذا «و ابومحمد عبدالقادر بن   » .

٤ـ **بهجة الاسرار** که تمامش چنانکه معلوم است درمناقب اوست ودرسنهٔ ۷۱۳ مؤلف آن شطنوفی وفات یافته .

٥ـ **تاریخ ابوالفدا** که عین تاریخ ابن الاثیر است باسم ورسم نقلاً از او ۳: ٤۳ .

٦ـ **تاریخ گزیده** ص ۷۸۷ (۲سطر فقط) .

۷ـ **فوات الوفیات** لابن شاکر الکتبی ۲: ۲ـ۳ .

۸ـ **مختصر تاریخ الخلفا** المنسوب لابن انجب البغدادی المتوفی ٦۷٤ ص ۱۰۱ـ ۱۰۳ ، ۱۲۰ـ۱۲۲ ، ۱۲٤ـ ۱۲٦ .

۹ـ **حیوة الحیوان** <الدمیری> متوفی در ۸۰۸ ، استطراداً بعضی اشارات بدو ج ۱ : ۱۳٤ و ۲٦۰ درعنوان «باز» و «   » .

۱۰ـ **عمدة الطالب** لابن عقبه المتوفی فی ۸۲۸ که قدح شدیدی در نسب او یعنی در علوی بودن او میکند (وگویا مأخوذ از مختصر تاریخ الخلفاء ابن انجب باشد این فقره) ص ۱۰۸ـ ۱۰۹ .

۱۱ـ **طبقات الشعرانی** متوفی در ۹۷۳ ج ۱ ص ۱۰۸ـ ۱۱٤ .

۱۲ـ **النجوم الزاهره فی ملوك مصر والقاهره** لابن تغری بردی المتوفی سنهٔ ۸۷٤ درحوادث سنهٔ ٥٦۱ ج ٥ ص ۳۷۱ ازطبع مصر (هیچ چیز تازهٔ ندارد) .

۱۳ـ **شذرات الذهب فی اخبار من الذهب** لابن العماد الحنبلی المتوفی سنهٔ ۱۰۸۹ ج ٤ ص ۱۹۸ـ۲۰۲ (بسیار بسیار ترجمهٔ حال خوبی است وگویا بل بنحو قطع

و یقین تماماً منقول از تاریخ الاسلام ذهبی است که اوهم تمام یاغلب این ترجمهٔ حال را از ابن النجار نقل کرده است ،رجوع بهامش آن) .

۱٤ــ **نفحات الانس** جامی متوفی در ۸۹۸ ، طبع کلکته ص ٥٨٦ ــ ٥٩٠ (خوب ترجمهٔ حالی است) .

۱٥ــ **حبیب السیر** جزو سوم از جلد دوم ص۷۲ (هیچ هیچ تازهٔ ندارد و مختصر است از نفحات در غایت اختصار) .

۱٦ــ **خزینة الاصفیاء** تألیف مفتی غلام سرور لاهوری بفارسی (که کتابی است در طبقات الاولیاو عرفا، و درهند چاپ شده و با وجود کثرت اغلاطش باز بدك نیست بخصوص برای عرفاء هندوستان ومؤلف او کتابی مخصوص در شرح حال ومناقب شیخ عبدالقادر تألیف کرده بوده موسوم بگلدستهٔ کرامات (یاکرامت) [کما فی ۱:۳ و ۹۹] ج۱ ص ۹٤ــ۱۰۰ ، ترجمهٔ حال بد کی نیست وخیلی ازمآخذ غیرمعروفه را اسم میبرد .

۱۷ــ **روضات الجنات** آقــا محمد باقر خوانساری مؤلف در حدود ۱۲۸٦ ، ص ٤٤۱ ــ ٤٤۳ (خوب ترجمهٔ حالی است مملو از قدح و انتقاد از ادعا های گزاف فوق العاده بااغراق ومبالغهٔ این مرد ــــ یا اولاد طرّار او) .

۱۸ــ **طرائق الحقائق** تألیف مرحوم حاجی نایب الصدر در۱۳۱۷ ج۲ ص۱٦۲ (بسیار مختصر است و هیچ چیز تازهٔ ندارد) .

۱۹ــ **مختصر طبقات الحنابله** لجمیل الشطّی مؤلف در ۱۳۳٥ = ۱۹۲۱ ص ۳٤ ــ ۳٦ (بسیار بسیار ترجمهٔ حال مفید جامعی است و گویا بل بنحو قطع و یقین منقول است عیناً یاملخصاً از یکی از دواصل این کتاب ازعلیمی صاحب انس الجلیل) .

۲۰ــ **دائرة المعارف اسلام** (این جلد تاریخ ۱۹۱۳ دارد ، پس قبل از مختصر طبقات الحنابلهٔ سابق الذکر است) ج۱ ص٤۲ــ٤٤ بقلم مرگلیوث که گویاچنانکه ازاعلام زرکلی معلوم میشود ترجمهٔ دیگر ازاو در JRAS نیز چاپ کرده بوده است بانگلیسی .

۲۱ــ **معجم المطبوعات العربیه** (که گرچه در تاریخ ۱۹۲۸ چاپ آن باتمام

رسیده ولی تألیف آن در ۱۹۱۹ باختتام رسیده، یعنی بعبارة اخری مؤلفین ومطبوعات را فقط تا آخر آن سال ـ نه بعد تر ـ دارد بتصریح خودش) ص ۷۲۷ ـ ۷۲۸ (هیچ چیز تازهٔ ندارد) .

۲۲ـ الاعلام لخیر الدین الزرکلی (تاریخ طبع آن در ۱۳۴۶ = ۱۹۲۷ است) ص ۵۴۴ (هیچ چیز تازهٔ ندارد جز اینکه کماذکرنا گوید که مرگلیوث شرح حال صاحب ترجمه را در JRAS بانگلیسی چاپ کرده است).

انتهت فذلکة المآخذ از کتبی که درمحل دسترس من بود و از این کتب گذشته دیگر در بعضی کتب دیگر که احتمال آن میرفت در وهلهٔ اول که داشته باشد ولی من هرچه گشتم نیافتم دیگر نباید گشت و آن کتب اینست :

- مجالس المؤمنین،
- آثار البلاد در تحت جیلان ،
- ریاض العارفین ،
- لسان المیزان ،
- میزان الاعتدال ،
- طبقات الحفاظ و ذیول آن ،
- الفوائد البهیة (ظ ظ)،
- انس الجلیل وطبقات الحنابلهٔ ابویعلی (لتقدم عصره علی عصر صاحب الترجمه)،
- جامع المختصر ابن انجب (گرچه چیزی راجع بیکی از احفاد او دارد در ص ۸۱ ـ ۸۲) .

درهیچکدام از کتب مذکوره چیزی راجع بشرح حال صاحب ترجمه ندارد و در هرصورت من نیافتم و بظن متآخم بعلم اصلاً ندارد .

این نکته را هم در ختام نا گفته نگذریم که اغلب مآخذ که تاریخ روز و ماه وفات او را معین کرده‌اند مثل شذرات الذهب و جمیل الشطّی و ابن الاثیر (ماه فقط) و

خزینة‌الاصفیا همه تاریخ وفات اورا در ۸ یا ۱۰ ربیع‌الثانی ضبط کرده‌اند مگر یاقوت در معجم‌البلدان در موضع سابق الذکر یعنی ۱:۶۳۱ که ربیع‌الاول نوشته و این اخیر بلاشك غلط است یا از خود مؤلف یاسهواً من‌النساخ که «اول» بجای «ثانی» یا «آخر» نوشته‌اند. انتهی ظ 38 . 2 . 18 .

عتّابی:

حمیر وحش عتّابیّه = Zèbre (نهج‌السدید مفضّل‌بن‌ابی الفضائل ورق ۱۴[b]).

عتّابی نشابوری:

مرزبان نامه ۲۸۷ .

عَرْض:

مقصود از آن و فرق مابین آن و تحضیض (مغنی ۱:۶۱).

انظر ایضاً شرح‌الرضی ۳۱۷ .

عقد اصابع:

یکی دو ارجوزه در این باب (الذریعه ۱:۴۷۰).

عقلا المجانین:

لابی‌القاسم الحسن بن محمد بن حبیب المفسّر .

اسم این کتاب را همین روزها (38 . 4 . 4) در کتاب تدوین رافعی دیدم وچون اسم بنظرم خیلی آشنا بود خواستم ببینم مؤلف آن کیست . جمیع مظان این فقره را ازحاجی خلیفه‌و کشف‌الحجب وسایرفهارس ومعجم المطبوعات وغیره وغیره گشتم چیزی دراین باب نیافتم‌وامروزدرپی چیزی‌دیگرمیگشتم‌دیدم خودم این کتاب را دارم‌و همین

تازگیها خریده‌ام (ولابد بهمین جهت بوده که بذهنم مأنوس بوده) ولی بعد هرچه دوباره در تدوین گشتم نام این کتاب را مجدداً نیافتم. معلوم میشود جائی پس از یأس ازیافتن نام آن آنرا شاید یادداشت نکرده بوده‌ام یا اگرهم کرده‌ام دراواسط کتاب بوده است نه در پشت کتاب. باری اگر دوباره پیدا شد اینجا الحاق شود، ان‌شاءالله.

پیدا شد الحمدلله (در 12.4.38)، درص ۲۶۷ آن کتاب [یعنی تدوین] است.

- انظر ایضاً تذکرةالنوادر ص ۱۲۳ وملاحظتنا علیها بالهامش.

- حاجی خلیفه فی «اخبار عقلاء المجانین» وهامش ص ۱۲۵ ج ۲.

- در ص ۴۲۹ از تدوین باز اسمی از مؤلف عقلاء المجانین یعنی ابوالقاسم بن حبیب المفسّر برده بدون تسمیهٔ اصل کتاب.

علاءالدوله‌های همدان:

[ورق ۳۰۰b] «وهم ازفرزندان امیرالمؤمنین حسن بن علی جماعتی باسیدابوالقاسم بطحای بهمدان آمدند و مقام ساختند و املاك خریدند و شریف ابوعبدالله الثانی (؟) بود آنك قلعه وعمارتها کرده است وابوالفضل پسر ابوالحسین بود و از دختر صاحب کافی اسمعیل بن عباد و امیر سید مرتضی ابوهاشم زید پسر ابوالفضل بود از دختر ابوعیسی شادی بن محمد و جمله سادات همدان ازین نسب‌اند و امیر سید ابوهاشم را و فرزندان اورا آثارها بسیارست در دولت آل سلجوق و نسب ایشان همچنین است: المرتضی ابوهـاشم زید بن الرضا ابی‌الحسین بن الزکی ابی‌الحسین علی بن النفی (؟) ابی‌عبدالله‌الحسین بن‌الرمش (؟) ابی‌الحسین‌علی بن عبدالله‌الحسین (کذا؟) بن‌ابی‌المحمد (کذا؟) الحسن بن ابی‌الحسن زید بن ابی محمد بن ... بن علی بن ابی طالب علیهم‌السلام و از ابن عمان امیر سیدابوهاشم و برادرانش جماعتی باصفهان مقام گرفتند بدردزی (کذا) علاءالدین سیدی از آن جماعت است (ورق 301a) و تربتهاء همه باصفهان وهمدان‌است» (مجمل‌التواریخ ورق 300b _ 301a).

همه سادات حسنی بوده‌اند و تقریباً همه ازملوك همدان بوده‌اند .

سید ابوهاشم علاءالدولهٔ ضریر حسنی رئیس همدان

(ظ)

[سید] مجدالدین العلوی رئیس همدان (ثر ۱۱: ۱۱۹)

(ظ)

امیر سید فخرالدین علاءالدوله عربشاه

سید مجدالدین همایون علاءالدوله (۱) — سیدفخرالدین خسروشاه — عزالدین(۲) — سیدعمادالدین مردانشاه

مجدالدین علوی : رئیس همدان که در سنهٔ ۵۵۵ سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه‌سلجوقی‌راامراء او در منزل او در همدان محبوس و پس از آن مقتول نمودند (ابن‌الاثیر ۱۱: ۱۱۹) باحتمال قوی باید پسر ابوهاشم ضریر باشد .

علك(۳):

دراسامی آباء کسی (ابن‌الاثیر ۱۰: ۸۳ س۲)

۱ـ که ظاهراً بل‌قطعاً جانشین پدر بوده در ریاست ، و بتصریح راحة‌الصدور در ۵شنبه ۵۹٤ درحیات بوده است ۳۶۷ ، ۳۸۱ ، ۳۹۷ . درحدود ۵۸۸ سلطان طغرل‌اخیر اورا بتهمت‌اینکه « درغیبت سلطان بامطربی‌زلیخانام که ازمعشوقگان سلطان بود عشرت کرده‌بود... بگرفت‌و پانصدهزاردینارزر سرخ... بدیوان سلطان گزارد و سلطان اورا اسیروار بقلعهٔ قزوین (= ظ فرزین) فرستاد (راحة‌الصدور ص۳۶۷) ودرسنهٔ ۵۹۲ اورا درری بدست میاجق محبوس میابیم (ص۳۸۱) ودرسال ۵۹٤ (۲۰رجب) اورا درهمدان میابیم که‌فرمان [تکش] خوارزمشاه‌رادرحضوراو وائمهٔ‌همدان بنصب‌میاجق بحکومت‌عراق از جانب خوارزمشاه مزبور خوانده‌اند (ص۳۹۷) .

۲ـ (= تصحیف فخردین ظ!ظ) راحة‌الصدرر ص ۳۵۵ لاغیر .

۳ـ نگاه کنید بص۱۰۲ ازهمین جلد یادداشتهای‌قزوینی. (ا.ا.ا)

|| ازطراز حَمَك (=محمدك) وحسكا [ازاجداد شیخ منتجب الدین] (=حسنکا).

|| استطراداً سبکی ۳ :۱۱۳.

علکان[1]:

در جزو اسامی اجداد ابن ماکولا (ابن تغری بردی ٥ : ١١٥).

|| ازطراز حمکان.

|| مسدد بن محمد بن علکان (سبکی ج٤ ص ١٩).

|| النجوم الزاهره (٥ : ٥٨).

|| ازاسامی رجال بوده است، ازجمله در مجالس‌المؤمنین [۱۰۸^b] (نقل از ص غلاف) ـ ذکر کسی موسوم بابوعبدالله محمد بن علکان غواص نیشابوری لیثی جنیدی صاحب «رسالهٔ فرهنگ» در ورق ۱۰۸ آن کتاب آمده است.

علویّین:

29.12.38 ـ که درجراید فرانسه در این سنین اواخر بسیار صحبت ازایشان (در موقع صحبت از اهالی سوریّه) میشود ومن تاکنون هیچ نمیدانستم که مراد ازاین اصطلاح جدید چیست امشب در الفتح خواندم که مراد ازاین اصطلاح همان «نصیریهٔ» معروف که قسمتی از علی اللهیان شامات‌اند میباشد که بعد از استیلاء فرانسه برسوریه ایشان خودرا باین‌اسم وعنوان مسمّی ساخته‌اند بواسطهٔ اغراق ایشان درمحبّت علی(ع) [ولابد نیز فراراً ازتسمیهٔ نصیریه که معنی آن بسیار معروف ومعلوم همه‌کس هست و همه‌کس جز خود آنها و شاید نیز سایر غلاة آنها را دشمن دارند واختفاءً در تحت حجاب این اصطلاح جدید وعنوان غیرمعروف که هیچکس مثل من درعرض این چند سال اخیر تا امشب از حاقّ مفهوم آن ابداً اطلاعی ندارد] (الفتح نمرهٔ ٦٣٢ مورخهٔ ۲۳ شوال ۱۳۵۷).

۱ـ نگاه کنید بص۱۰۲ ازهمین جلد یادداشتهای قزوینی. (ا.ا.)

«علی بن ابو طالب»:

امضای منسوب بخود آن حضرت باین قسم در دو عهدنامه (فتوح البلدان ٦٠،٦٦).

آقای محمد حمیدالله حیدرآبادی نیز در ضمن بعضی خطوط بخط کوفی که بر روی تخته سنگی از جبل سلع (در شمالی مدینه که حضرت رسول در غزوهٔ احزاب در پائین آن کوه خندق کَنْد) عکس برداشته‌اند این عبارت را بمن نشان دادند که نوشته‌است: «و انا علی بن ابو طالب» واسامی بعضی دیگر از صحابه نیز همه مصدّر بکلمهٔ «انا» درهمان صخره محکوك است که آخرین آنها همان نام مذکور «علی بن ابو طالب» است ، وایشان گمان میکنند که این امضاها فی الواقع امضاهای خود آن صحابه است که در حین غزوهٔ خندق چون محصور و بیکار بوده‌اند و وقت برای ایشان طویل بنظر میآمده امضاهای خود را برای یادگار در روی این صخرهٔ ملساء قائم برصفه حك کرده‌اند حك بسیار کم عمقی ، و این احتمال فی الواقع مستبعد نیست ولی دون اثباته والقطع به خرط القتاد .

علی بن ابی منصور فرامرز :

ابی علاء ابو جعفر بن [1] [ز ؟] کاکویه ارسلان خاتون دختر داود سلجوقی خواهر الب ارسلان را که زن خلیفهٔ قائم بود پس ازوفات قائم تزویج نمود در سنهٔ ٤٦٩ وعماد کاتب گوید ٥٢: «فاستبدلت عن القرشی دیلمیا و عن الامام امیا» (عماد ص٥٢ وابن الاثیر ٤٣:١٠) «و علی بن فرامرز بن علاء الدوله کشته شد [در سنهٔ ٤٨٨] که قاتلش بود [عم برکیارق و برادر ملکشاه که او نیز در جنك با برکیارق در سنهٔ مذکوره کشته شد] (مجمل التواریخ ٢٦٦b) .

در اواخر العراضه ص نیز گویا چیزی ازاین علی بن فرامرز منقول است .

در تتمهٔ صوان الحکمه شرح حال کسی بعنوان فرامرز بن علی بن فرامرز مسطور است که باید پسر صاحب ترجمه باشد .

١ـ کذا هم درعماد ٥٢ و هم در ثر ٤٣:١٠

على ذكره السلام :

«وهذا كقوله تعالى سبح اسم ربك فامر بتنزيه اسمه و اراد تنزيهه عما لايليق به لكنه ذكره الاسم تعظيماً له وهذا كما يقال صلوات الله على ذكر النبى صلى الله عليه وسلم» (تنزيه القرآن عن المطاعن ٤) .

عليق :

«عليق خيله» (نسوى ۱۲۹) .

عمر صد و بيست سال :

(عمر طبيعى) آثار الباقيه ص ۷۹ ،

- تورية سفر تكوين (VI ، 3) :

«Et l' Éternel dit:... les hommes ne sont que chair, leur jour donc seront de six vingt ans.»

العونى (شاعر الشيعة) :

(12.3.39 - بمناسبت سؤال آقاى سليم نعيمى اعظمى) .

ازاين شاعر شيعه كه ابن شهر آشوب در مناقب بسيارى ازاشعار اورا نقل كرده است ما فقط وفقط از دومأخذ خبر داريم :

يكى معالم العلماء ابن شهر آشوب ومناقب او كه ما هردورا معاً يك مأخذ حساب ميكنيم، زيرا كه مؤلف آندو كتاب يك شخص است يعنى ابن شهر آشوب .

دوم انساب سمعانى .

اما معالم العلماء ابن شهر آشوب - عين عبارت او در تحت عنوان «المجاهرون من شعراء اهل البيت» (ص ۱۳۵) ازقرار ذيل است: «ابو محمد طلحة بن عبدالله بن محمد بن ابى عون العتاب (كذا) المعروف بالعونى قد نظم اكثر المناقب و يتّهمونه بالغلوّ» ، و در مناقب نيز

چنانکه گفتیم متفرق در تضاعیف آن کتاب بسیاری از اشعار اورا یا منسوب باورا نقل کرده است .

فروع این مأخذ، یعنی ابن شهرآشوب :

اول امل الآمل مطبوع در آخر رجال استرآبادی ص ۴۷۸ ونصه : «طلحة بن عبدالله بن محمد بن ابی‌عون الغسانی المعروف بالعونی ذکره ابن شهرآشوب فی شعرا اهل البیت علیهم السلام المجاهرین قال وقدنظم اکثر المناقب ویتهمونه بالغلو» وهمچنین است بعینه درهمان کتاب یعنی امل الآمل مطبوع درآخر رجال ابوعلی ص ۴۶ .

دوم تنقیح المقال ممقانی ج ۲ ص ۱۱۰ که ظاهراً بل‌قطعاً (کمایدل‌علیه‌قوله «فیما حکی عنه»)عین عبارت مذکور درفوق‌را که اصلش ازمعالم العلماء است اوظاهراً بل‌قطعاً ازامل‌الآمل نقل کرده‌است که‌او ازمعالم‌العلماء نقل کرده نه‌اینکه‌مستقیماً ازمعالم‌العلماء نقل کرده باشد .

سوم مرحوم مجلسی در بحارالانوار ج ۱۰ ص در عنوان مراثی حسین ع مبلغی ازاشعار عونی <را> نقلاً ازمناقب ابن‌شهرآشوب باسم ورسم نقل کرده است .

تنبیه : جمیع یا اغلب اشعار عونی مذکوره در مناقب ابن شهرآشوب را آقای سلیم‌النعیمی الاعظمی از جوانان محصل بغداد که رسالهٔ امتحانیه راجع بشعراء شیعه جمع میکند از روی‌مناقب تتبع نموده وهمه را در فصلی جمع کرده و بمن نشان‌داد .

مأخذ دوم که گفتیم ذکری ازعونی نموده وبکلی مأخذجداگانهٔ مستقلی است از ابن شهرآشوب‌وابداً‌هیچکدام ربطی بدیگری ندارند وهیچکدام ازدیگری ظاهراً ابداً نقل نکرده‌اند وابداً از یك مأخذ مشترکهم ظاهراً نقل نکرده‌اند سمعانی‌است در انساب ص ۴۰۲[b] ونصه : «العونی بفتح‌العین المهملة وسکون الواو وفی آخرها‌النون هذه‌النسبة الی عون والمشهور بالانتساب الیه العونی الشاعر وکان شاعر الشیعه و ذکر الصحابه وثلبهم فی‌قصیدة له ذکر فیهم ما هو لائق به لاهم والله تعالی یکافیه ویرضی عنهم و اول هذه‌القصیدة لیس‌الوقوف علی‌الاطلال من‌شانی، سمعت [انّ ؟] عمر بن عبدالعزیز

لما بلغه عنه نسب [=سبّ ؟] الصحابة امر حتی ضرب بالعمود بالمدینة فمات فیه» انتهی وکماتری اولاً سمعانی اسم اورا و نسب اورا و نسبت «غسّانی» یا «عتابی» را ابداً بدست نداده وثانیاً عصر اورا درعصر عمر بن عبدالعزیز (اموی، اگرفی الواقع چنانکه متبادر از ظاهر عبارت اوست مقصود او همان عمر بن عبدالعزیز معروف باشد) فرض کرده است و با فحص شدید بلیغ عمیق دقیق در جمیع کتب تواریخ و رجال و ادب و شعر مطلقاً و اصلاً و بوجهٍ من الوجوه ذکری دیگر از این عونی در هیچ کتابی دیگر غیر دو مؤلف اصلی سابق الذکر یعنی ابن شهر آشوب و سمعانی نیافتم و احتمال بسیار بسیار قوی میرود که سمعانی در نسبت قتل او بضرب عمر بن عبدالعزیز اورا یعنی در نتیجه درنسبت دادن عصراورا بعصر عمر بن عبدالعزیز سهو کرده باشد وشاید باحتمال قوی بقرینهٔ اسم جدش «محمد بن ابی‌عون» ازاولاد محمد بن ابی‌عون که وزیر مستعین یا معتز یا هردو بود درحدود سنهٔ ۲۵۳ الی ۲۵۶ وشاید نیز پیش از آن و بعد از آن و ذکر او درتاریخ طبری و ابن‌الاثیر درهمان موقعها و نیز درضمن اخبار صاحب‌الزنج که محمد بن ابی‌عون مذکور یکی از سرداران خلیفهٔ معاصر او که او را بجنگ او فرستاده بود بسیار بسیار آمده بخصوص درتاریخ طبری .

باری باحتمال قوی بقرینهٔ اسم جدش «محمد بن ابی‌عون» این‌عونی شاعر نوادهٔ محمد بن ابی‌عون مذکور ازامرا یا وزراء مستعین یامعتز یاهردو بوده است وبنابراین عصر او بسیار متأخر از آن موقعی خواهد شد که سمعانی فرض کرده است، یعنی قریب صد و پنجاه الی دویست سال کما بیش مؤخرتر ازعهد عمر بن عبدالعزیز خواهد شد . این فقرات را عجالةً برای یادداشت اینجا قید کردم تا اگر بعدها چیزی راجع باو علاوه بر ماسبق پیدا شد بر آن علاوه شود .

بعد کنجکاوی مرا بر آن داشت که جمیع مناقب ابن شهر آشوب را تتبع کردم وجمیع مواردی که اشعاری ازاو در آن ذکر شده در پشت آن یادداشت کردم، ازاین تتبع الحمدالله بر من واضح شد که آنچه سمعانی گفته که در عصر عمر بن عبدالعزیز

وفات کرده بکلی من جمیع الوجوه باطل و خطای صرف ومحال واضح است چه او را
اشعاری است درمرثیهٔ حضرت صادق (ج۲ ص) متوفی در سنهٔ ۱۴۸ و در اشاره
بتولیت مأمون حضرت رضا را بولایتعهد (۲:) و نیز اورا اشعاری است که درآنها
تصریح باسامی ائمه اثناعشر والقاب وسایر مشخصات آنها کرده باسم و رسم (ج۱ ص).
پس واضح و بدیهی است که وی بعد از عصر ائمه میزیسته، یعنی بعد ازحدود ۲۶۶ که
سال غیبت صغرای مهدی ع منتظراست . پس پا در هوا بودن حرف سمعانی از اوضح-
الواضحات است و بدیهی ترین بدیهیات شد بحمدالله.

احتمال بسیار قوی میرود بقرینهٔ اسم جد بلاواسطهٔ او «محمد بن ابی‌عون» که
وی نوادهٔ محمد بن ابی‌عون مشهور در تاریخ که یکی ازعمّال و قواد مستعین و معتز و
مهتدی بوده و ذکر او در حوادث سنوات ۲۵۱ الی ۲۵۵ و مخصوصاً در اوایل اخبار
صاحب الزنج در تاریخ طبری و ابن‌الاثیر و مخصوصاً تاریخ اولی بسیار آمده (رجوع
بفهرست آن ص ۵۲۵ که قریب ۱۹ مرتبه ذکر اسم او آنجا شده) باشد و بنابراین
او یعنی عونی از رجال اوایل یااواسط قرن‌رابع خواهد بود یعنی ازحدود ۳۰۰ ببعد یا
اندکی پیش و پس.

رجوع نیز بسواد مکتوب جوابیه باقای سلیم النعیمی الاعظمی مورخهٔ ۱۴ مارس ۱۹۳۹.

حرف «غ»

غ

غافقی :

از علماء اندلس صاحب کتابی در ادویهٔ مفرده (ابن ابی اصیبعه ج۲ : ۵۳، و استطراداً در ۱۳۳).

اینروزها نام غافقی را درجای دیگرهم ـ گویا در نوشتجات خودم ـ دیده‌ام ولی امروز هرچه گشتم پیدا نکردم، اگر وقتی پیدا شد اینجا قید شود.

«منتخب الغافقی» فی الادویة المفردة التی استعان بها کثیراً ابن البیطار، والمنتخب هوابن العبری المعروف صاحب مختصر الدول، ۲۸۸ ورقة فتوغرافیة» (فهرست سرکیس ۱۹۲۷ ص ٤٤ و فهرست سرکیس ۱۹۲۸ ص ۵۳) ولی این اخیر باید چاپ دیگری باشد.

غزنویان :

وفات سبکتکین درشعبان سنهٔ	۳۸۷
نشستن امیر [سلطان] محمود برتخت سلطنت [رسماً] ذی القعده	۳۸۹
وفات امیر [سلطان] محمود ۲۳ ربیع الثانی	٤۲۱
جلوس امیر محمد بن محمود	٤۲۱
خلع او و جلوس مسعود بن محمود در شوال	٤۲۱
شورش لشکر محمد براو وخلع او در ۳ شوال (ابن الاثیر ۹: ۱۶۶-۱۶۷)	٤۲۱
جلوس مسعود در هرات (ظ) در ذی القعده (ابن الاثیر ۹: ۱۶۶-۱۶۷)	٤۲۱
ورود او بغزنه ۸ جمادی الاخره (ابن الاثیر ۹: ۱۶۶-۱۶۷)	٤۲۲
هزیمت فاحش او ازترکمانان سلجوقی بدندانقان ۸ رمضان	٤۳۱
خلع لشکر مسعود و نصب برادرش محمد رادر ۱۳ ربیع الثانی (ابن الاثیر)	٤۳۲

قتل مسعود ۱۱ جمادی‌الاولی ۴۳۲

جلوس ثانوی محمد وقتل او بدست مودود بن‌مسعود، چند ماهی بعد ۴۳۲

[اینجا زین الاخبار تمام میشود قسمت چاپی آن]

وفات مودود بن مسعود بن محمود در ۲۰ رجب (ثر و طب) ۴۴۱

جلوس محمد بن مودود و عم او علی بن مسعود بشرکت یا یکی متعاقب دیگری و خلع آنها و بیعت مردم با عبدالرشید بن مسعود پس از دو ماه (ثر و طب) ۴۴۱

قتل عبدالرشید بن مسعود بن محمود مذکور بدست طغرل کافر نعمت درسنهٔ ۴۴۴ (ثر). «طب» صریحاً تاریخ این واقعه‌را بدست نمیدهد؛ ولی چون جلوس فرخزاد را پس از قید طغرل کافر نعمت (که‌مدت‌سلطنت کوتاه‌او ۴۰ روز بیش نبود) درسنهٔ ۴۴۳ مینویسد، پس بالتبع و بالطبع قتل عبدالرشید نیز در سنهٔ ۴۴۳ خواهد بود بعقیدهٔ او و کذلك در زبدة‌التواريخ طبع جدید ص ۱۵ ۴۴۳

جلوس فرخزاد بن مسعود بن محمود (بعقیدهٔ ابن الاثیر و بعقیدهٔ «طب» و زبدة التواريخ ص ۱۵ ذی القعدهٔ ۴۴۳) ۴۴۴

وفات فرخزاد و جلوس برادرش ابراهیم، دو شنبه ۱۹ صفر تاریخ بیهقی ۳۸۵ ۴۵۱

وفات ابراهیم بن مسعود بن محمود بقول ابن‌الاثیر (و بقول طب و گزیده سال ۴۹۲) ۴۸۱

جلوس مسعود بن ابراهیم مذکور بقول ابن الاثیر همان سال (وبقول طب بمفهوم المواقعة(*) لاتصریحاً) ۴۸۱

---

* ــ یعنی اینکه چون وفات ابراهیم را در ۴۹۲ مینویسد پس لابد جلوس پسرش در همان سال خواهد شد ونیز تصریحاً گوید که مدت سلطنت او ۱۷ سال و وفات او در ۵۰۹ بود.

وفات **مسعود** مذکور بقول ابن‌الاثیر در سنهٔ ۵۰۸
(و بقول طب در سنهٔ ۵۰۹)

جلوس ارسلانشاه بن مذکور بقول ابن‌الاثیر در سنهٔ ۵۰۸
(و بقول طب در سنهٔ ۵۰۹)

وفات ارسلانشاه (یا قتل او بقول ابن‌الاثیر) در ج ۲ سنهٔ ۵۱۲
(و بقول طب در سنهٔ ۵۱۱)

جلوس ابوالمظفر (لباب ۲ : ۲۷۵) بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم در غزنه بمساعدت عسکری سلطان سنجر و فتح او غزنه را و بردن او بهرامشاه را همراه خود بغزنه واجلاس او وی را برتخت سلطنت وفرار ارسلانشاه بهندوستان بقول ابن‌الاثیر (۲۱۳:۹) در ۲۰ شوال سنهٔ ۵۱۰ ، (طب ابداً تصریحی به‌تاریخ جلوس او نمیکند) ولی چون ابن‌الاثیر درحوادث سنهٔ ۵۴۸ وفات بهرامشاه را دررجب این‌سال مینویسد وتصریح میکند که مدت سلطنت او سی و شش سال بوده است از این فقره صریحاً استنباط میشود که مبدأ حقیقی سلطنت بهرامشاه را ازوفات برادرش ارسلانشاه (جمادی‌الاخره ۵۱۲) [1] [ج ۱۰: ۲۱۴] میداند نه از اجلاس سنجر او را بنفسه برتخت غزنه درشوال ۵۱۰ یا چند روزی بعد از آن [۱۰ : ۲۱۳] ۵۱۲

وفات بهرامشاه مذکور بقول ابن الاثیر در رجب ۵۴۸ کمامر ، و طب ابداً تصریحی بتاریخ وفات او نمیکند ، و گزیده ۵۴۴ مینویسدو آن‌غلط فاحش‌است ، رجوع بچهارمقاله‌وحواشی آن ۵۴۸

۱ــ کذا ایضاً در وصاف ص ۳۰۹

جلوس خسروشاه بن بهرامشاه مذکور درسنهٔ ٥٤٨ بقول ابن الاثیر ودرسنهٔ ٥٥٢[1] [٨٥:١١] بتصریح صریح طب درص ٢٥ — ٥٤٨

وفات خسروشاه مذکور دررجب سنهٔ ٥٥٥ بقول ابن الاثیر ١١٧:١١ وطب تصریحی بتاریخ وفات او نمیکند ولی همینقدر گوید که مدت سلطنت او هفت سال بود (ص ٢٥) که لازمه‌اش ٥٥٩ میشود. — ٥٥٩

جلوس خسروملك [یا ملکشاه ـ ابن الاثیر ١١٧:١١] بن خسروشاه مذکور درسنهٔ ٥٥٥ بقول ابن الاثیر (١١٧:١١)، طب تصریحی بتاریخ جلوس او نمیکند ولی چون وفات خسروشاه رامستنبط کمامرّ در ٥٥٩ ذکر میکند پس جلوس پسرش خسرو ملك نیز لابد همان سال میشود. — ٥٥٩

وفات خسروملك مذکور (یا بعبـارة اصح قتل او) بتصریح طب درسنهٔ ٥٩٨ بود، و ابن الاثیر تاسنهٔ ٥٥٩ (ج ١٣٧:١١) ذکری ازاو میکند و بعد ازاین تاریخ اگر اعتماد بفهرست لیدن بکنیم دیگر اصلاً اسمی ازو در ابن الاثیر برده نشده است. — ٥٩٨

ابو الغمز هارون بن محمد الطبری:

شاعر مداح اوایل دعاة طبرستان،

معجم الشعراء مرزبانی ص ٤٨٥ شرح حال مختصری ازاودارد که در آنجا الطمری (بجای الطبری ـ ظ) چاپ شده.

ـ الفهرست ١٦٦: «ابو الغمز هارون بن محمد کاتب الحسن بن زید خمسون ورقة».

ـ تاریخ ابن اسفندیار (متفرقه و بسیار مکرر).

ـ ظهیر الدین ص ٢٨٢ که غلطاً باملاء ابو العمرو چاپ شده.

١ـ کذا ایضاً در وصاف ٣٠٩

- تاریخ رویان از اولیاءالله آملی ص .

غایبی وظاهری :

- «جهات ومتملکات ظاهری» (حبیب‌السیر ۳ : ۳ : ۳۵۹) .
- «اموال وجهات غایبی» (« »).
- «املاک واسباب غایبی» (« »).

حرف «ف»

ف

فارسی [زبان–]:

نهی عمر مردم را از دانستن زبان فارسی. طبری گوید که وقتی که هرمزان را نزد عمر آوردند تا مترجم بیاید چون مغیرة بن شعبه که قدری فارسی میدانست واسطهٔ ترجمهٔ بین عمر وهرمزان شد، وبهتر نقل عین عبارت طبری است، «کتب الی السری... عن ابن عیسی قال کان الترجمان [ص ۲۵۶۰] یوم الهرمزان المغیرة بن شعبة الی ان جاء المترجم وکان المغیرة یفقه شیئاً من الفارسیة فقال عمر للمغیرة قل له من ایّ ارض انت فقال المغیرة از کدام ارضیه فقال مهرجانی ...وقال [عمر] للمغیرة ما اراك بها حاذقا ما احسنها منکم احد الاخبّ وما خبّ الّا دق ایاکم وایّاها فانّها تنقض الاعراب و اقبل زید [المترجم ظ] فکلمه واخبر عمر بقوله والهرمزان بقول عمر» (طبری I : ۲۵۵۹–۲۵۶۰).

رجوع نیز بوقعهٔ نهاوند در سنهٔ ۲۰ یا ۲۱ در تحت اسم اسپیذهان [در فهرست اسماء الامکنة پیدا میشود] درحکایت وایه خرْد درهمان جلد ظ).

فاطمیین:

مهدی، عبیدالله	۲۹۶
قائم، محمد	۳۲۲
منصور، اسماعیل	۳۳۴
معزّ، معدّ	۳۴۱
عزیز، نزار	۳۶۵
حاکم، المنصور	۳۸۶
ظاهر، علی	۴۱۱
مستنصر، معدّ	۴۲۷

مستعلی، احمد	۴۸۷
الآمر، المنصور	۴۹۵
الحافظ، عبدالمجید	۵۲۴
الظافر، اسمعیل	(یا ۵۴۳) ۵۴۴
الفائز، عیسی	۵۴۹
العاضد، عبدالله	۵۵۵
وفات او	۵۶۷

فتوّت:

ـ بستان السیاحة ص ۳۴۹.

‖ صبح الاعشی ۱۲ : ۲۷۴ ببعد.

‖ شرح مفیدی از فتوّت درحواشی جامع المختصر ابن الساعی نقلاً از ابن تیمّیه ص ۳۵۹ـ۳۶۱.

ابوالفتح رازی [کیا ـ]:

شرح بسیار بسیار خوبی از او در تجارب السلف که گوید اولین وزراء سلجوقیه است وقبل از عمیدالملك کندری بوده است ص۲۶۰ که درجای دیگر هیچ یادم نیست دیده باشم، وگویا همو ست که درمافرّوخی باتجلیل زیاد ازاو نام میبرد وگویا همو باشد که مخدوم صاحب ویس و رامین است، ودر پشت جلد ۹ـ۱۰ ابن الاثیر هم همین امروز بعضی یادداشتها راجع باو کرده‌ام، رجوع بآنها شود.

ابوالفتوح رازی:

14.7.38 ـ «تفسیر ابوالفتوح رازی دو جلدش بتوسط و در تحت نظر حاجی میرزا کاظم آقای امام جمعهٔ تبریزی پسر مرحوم حاجی میرزا یوسف آقای امام جمعه

ترجمه حالی است که برای او تاکنون دیده‌ام.

چاپ شد و بواسطهٔ وفات مظفرالدین شاه در عهدهٔ تعویق ماند» (عین عبارتی است که در دفتر «تذکره» ص۳ نوشته‌ام و نمیدانم که بمن این حرف را زده بوده است).

‖ **تواریخ راجع بمقالهٔ ابوالفتوح رازی** [۱]: شروع دراولین مسودهٔ مقالهٔ راجع بابوالفتوح رازی از قراری که حالا (30.7.36) رجوع بمسودّات خودم میکنم در 14.9.35 بوده است. وشروع بدومین مسودّه یا اولین پاکنویس آن در 5.12.35، و شروع بآخرین پاکنویس قطعی نهائی در 25.2.36، و اتمام پاکنویس قطعی نهائی در 31.3.36 وارسال آن بطهران در 11.4.36 و رویهمرفته از 14.9.35 الی 11.4.36 قریب هفت ماه تمام تهیهٔ مقالهٔ مذکور ازمسوده وپاکنویس ومراجعه وغیره طول کشیده است.

فخر رازی:

‖ مآخذ شرح حال او

تدوین رافعی: ۱۴۲ ـ ۱۴۳ که معاصر او بوده ودر قزوین در حال سفر خود او را دیده بوده.

ابن الاثیر: ۱۲: ۱۳۳ ـ ۱۳۴ درحوادث سنهٔ ۶۰۶ (دو سه سطر فقط).

در **معجم الادباء** و **معجم البلدان**، بدون ادعای استقصاء کامل، نیافتم.

آثار البلاد: ۲۵۲ـ۲۵۳.

لباب الالباب: که مؤلف آن معاصر او بوده در ج۱ دو جا (ص و) ذکر او استطراداً آمده و در موضع دوم قصیدهٔ با قافیهٔ مشکل خاء ساکنه در مدح او مسطور است.

قفطی: ۲۹۱ـ۲۹۳.

ابن ابی اصیبعه: ج۲ ص ۲۳ـ۳۰ بهترین و مفصل‌ترین و شافی و کافی‌ترین

۱ـ این مقاله در انتهای جلد پنجم تفسیر ابوالفتح رازی چاپ تهران ۱۳۱۵ شمسی از صفحهٔ ۶۱۵ تا ۶۵۶ بطبع رسیده است. (ا.ا.)

مختصر الدول : ۴۱۸ـ۴۱۹ .

ابن خلکان : ج۲ ص .

میزان الاعتدال : ج ص .

لسان المیزان : ج۴ ص ۴۲۶ـ۴۲۹ (هر دو کتاب اخیر در باب فاء در عنوان «فخر»).

مفتاح السعاده : ج۱ ص ۴۴۵ـ۴۵۱ .

روضات الجنات : ص .

الفوائد البهیة : ص۱۹۱ـ۱۹۳ (حاشیه و نیز متن، که در آنجا مبلغی از اولاد و احفاد او صحبت میکند) .

در **حبیب السیر** با فحص مستعجل در خوارزمشاهیان و در غوریان در جزو فضلای معاصر ایشان نام اورا نیافتم ، شاید درجای دیگر داشته باشد .

در هیچ یك از مآخذ متقدمه نیافتم که او بخدمت تکش پیوسته باشد جز در ترجمهٔ شهرزوری ج۲ ص ۱۴۵ـ ۱۴۸ که صریحاً درص ۱۴۶ گوید وی بنزد علاء الدین تکش رفت و بمعلمی سلطان محمد پسرش منصوب شد و عین همین مطلب ازتدوین رافعی که گوید در خدمت خوارزمشاه بری آمد و از احوال من از وزّان تفتیش میکرد واضح میشود چه سلطان محمد خوارزمشاه (که ابن خلکان وغیره همه گفته‌اند فخررازی بنزد او رفت و اسمی از پدرش تکش نبرده‌اند) ظاهراً بل قطعاً جز در ۶۱۴ بصفحات ری و در آن تاریخ فخررازی هشت سال بوده که وفات یافته بوده (وفات او در ۶۰۶ بوده) وحال آنکه تکش سه چهار پنج مرتبه بری آمد . پس واضح میشود که مقصود رافعی ازسلطان خوارزم تکش خوارزمشاه است نه پسرش محمد بالضرورة .

دائرة المعارف اسلام: ابداً واصلاً شرح حال اورا ندارد .

در **حبیب السیر** عجالةً تاکنون چنانکه سابق نیز بدان اشاره کردم نیافته‌ام، ولی حکایت معروف اورا با باطنی و اختبار او و از آن ببعد ازگفتن خلافا للملاحده لعنهم‌الله یا خذلهم‌الله را بنقل از روضة‌الصفا در جزو ۴ ازجلد۲ ص ۷۸ در تاریخ اسماعیلیه دارد و گویا این فقره اصلش درجامع‌التواریخ باشد اگر من سهو نکرده باشم .

فرامین پادشاهان سلف :

ـ فرمان سلطان یعقوب بهادر آق قویونلو (فارسنامهٔ ناصری ۱ : ۸۰ـ۸۳) .

ـ فرمان درباره شیخ صدرالدین بن شیخ صفی‌الدین اردبیلی (که عکسی از آن من دارم) .

ـ فرمان شاه عباس ثانی در حق میرزا احمد نظام‌الدین جد اعلای صاحب فارسنامهٔ ناصری (فارسنامه ۱ : ۱۴۹ـ۱۵۰) .

ـ رجوع نیز بپشت جلد ۲ منتظم ناصری که بعضی فرامین ملوك سلف را آنجا یادداشت کرده‌ام .

ـ فرمانی از شاه طهماسب در حق محقق ثانی شیخ علی بن عبدالعال کرکی (مستدرك الوسائل ۳ : ۴۳۲ ـ ۴۳۴) .

فرج بعد از شدت:

ظاهراً تاریخ ترجمهٔ فرج بعد از شدت بتوسط حسین بن اسعد بن حسین دهستانی مؤیدی مابین ۶۵۱ـ۶۶۳ بوده است ، زیرا که از طرفی بتصریح مترجم در دیباچهٔ وی این ترجمه و تألیف را بنام «عزالدین طاهر بن زنگی الفریویدی» نموده است ، از طرف دیگر بتصریح جوینی در جهانگشا ۲ : ۲۵۶ نصب عزالدین طاهر بن زنگی مذکور ازجانب امیر ارغون آقا (از امرای معروف مغول که در شهور سنهٔ ۶۴۱ ازجانب توراکینا خاتون مادر کیوك خان بحکومت بلادغربی باصطلاح مورخین عهد مغول ممالك ماوراءالنهر وخراسان و مازندران وعراق و موصل و آذربایجان و گرجستان وروم منصوب شد : جوینی ۲۴۳ـ۲۴۴) بنیابت خود درحکومت بلاد خراسان ومازندران درشهورسنهٔ ۶۵۱ بوده است (جوینی ۲ : ۲۵۶) و اگرچه جوینی نسبت «فریومدی» را بر اسم او نیفزوده ولی اصلاً وابداً از اتحاد اسم یعنی طاهر ولقب یعنی عزالدین وازاینکه چنانکه خواهیم دید وی باجوینی نسبتی داشته و گزیده صریحاً او را «جوینی» میخواندوفریومد قصبهٔ جوین

است از مجموع این قراین اصلاً وابداً شکی باین نمی‌ماند که عزالدین طاهر فریومدی مذکور در دیباچهٔ فرج بعد از شدت همان عزالدین طاهر جوینی است

و باز بتصریح همو در ربیع الاول سنهٔ ٦٥٤ که هولاکو بطوس ورود نموده بود خواتین امیر ارغون و همین عزالدین طاهر اورا ترغو داشتند (یعنی مهمانی مفصل دادند) و جشن کردند (جوینی ۳: ۱۰٤ و جامع التواریخ طبع کاترمر ۱۸۲) و باز بتصریح همو ۲: ۲٦۰ در رمضان سنهٔ ٦٥٦ امیر ارغون «نیابت خویش درامور دیوانی وخاص بخواجه عزالدین که چون نام، اخلاق او طاهر بود و کفایت ودرایت او برخلایق ظاهر تفویض کرد انشاج تراب اکید و اشتباك مؤالات ازریا بعید از اسهاب و اطناب در این باب مانع آمد» (جوینی ۲: ۲٦۰) که از این موضع برمیآید که این دفعه امیر ارغون نه فقط نیابت خراسان ومازندران بلکه نیابت عام خود درادر جمیع مناصب باو تفویض نموده بوده‌است و نیز در همین موضع اخیر صریحاً واضحاً معلوم میشود که مابین این عزالدین طاهر و خانوادهٔ جوینی یك نوع خویشی وقرابتی موجود بوده‌است (چنانکه ازوصاف ص ۱۲٤ نیز صریحاً برمیآید که مابین پسر این عزالدین طاهر «صاحب اعظم وجیه‌الدین زنگی الفریومدی ابن الصاحب السعید عزالدین طاهر و شمس‌الدین جوینی صاحب‌دیوان نیز قرابت ومصاهرت بوده است).

باری پس واضح شد که ابتدای نصب این عزالدین طاهر [فریومدی] در حدود سنهٔ ٦٥۱ بوده است و تا سنهٔ ٦٥٦ نیز ما اورا درهمان منصب باقی می یابیم، بلکه بدرجات بالاتر ترقی کرده بوده وازاین تاریخ ببعد دیگر معلوم‌نیست تا چه‌مدت دیگر وی بنیابت حکومت (یاوزارت) آن بلاد باقی بوده‌است ولی اگر بقول دولتشاه اعتماد کنیم که میگوید عزل او ازوزارت خراسان درعهد هولاکو بوده‌است پس لابد عزل او ازمنصب مذکور قبل ازسنهٔ ٦٦۳ که سال وفات هولاکو بوده‌است بالضروره، وعین‌عبارت دولتشاه اینست: [۱۵۷-۱۵۸] وچون دیباچهٔ فرج بعد ازشدت واضح است که عزالدین طاهر مذکور در حین تألیف کتاب در اوج مکانت منصب عـالی خود هنوز باقی بوده و

«دستور اعظم و صاحب السیف و القلم و مالك رقاب الامم و راکب مراکب ترکیب مرکبات جواهر البیان(؟) و راتب مرتبهٔ ترتیب مرتبات مراتب الاحسان(؟)» بوده پس شکی نیست (تکرار میکنم: اگر بقول دولتشاه که عزل او از وزارت در عهد هولاکو بوده اعتماد کنیم) که تاریخ ترجمه و تألیف فرج بعد از شدت فارسی بتوسط حسین بن اسعد بن الحسین الدهستانی المؤیدی محصور میشود مابین سنوات ۶۵۱–۶۶۳.

رجوع فرمائید نیز به تلخیص جوامع الحکایات باهتمام محمد نظـام الدین حیدر آبادی ص ۱۸ – ۱۹. ولی باید مسطورات این هندی را (مثل مسطورات غالب جوانان هندی که من دیده‌ام) با نهایت نهایت احتیاط تلقی نمود؛ چه رسم غالب اینست که جاهای خالی تاریخ را که هیچکس از متقدمین یا مستشرقین مثل ریو وغیره نتوانسته‌اند پر کنند آنها بخیال شهرت جوئی و نام طلبی عالماً عامداً و بطور تدلیس و تقلب از خیالات و فرضیات و اجتهاد خود پر کرده بدون اینکه بگویند که این مطالب نتیجهٔ اجتهاد آنهاست، بلکه صریحاً واضحاً چنین وانمود میکنند که تصریحات مورخین متقدم است. و شخص پس از چند روز تفتیش و نهایت تفحص و جستجو در جمیع کتب تواریخ معمولی و دیدن اینکه اصلاً وابداً و بوجه من الوجوه چنین مطلب در هیچ جا مذکور نیست کم کم ملتفت این میشود که اینها تقلب و باصطلاح اهل حدیث «تدلیس» کرده‌اند (بمعنی مصطلح این کلمه، یعنی بواسطهٔ سکوت از ذکر مآخذ یا اسقاط تعمدی بعضی از . . . . .[1] وانمود کند که فلان حدیث مستقیماً مروی از فلان شیخ است در صورتیکه راوی عصر آن شیخ را درك نکرده است یا اورا در مدة العمر خود ملاقات نکرده است).

باین مناسبت یعنی بمناسبت این فریومدیان بنی زنگی وزراء خراسان عرض میکنم که پسر این عزالدین طاهر وجیه الدین زنگی فریومدی نیز از اعاظم اعیان و وزراء خراسان بوده است در دولت مغول و در سنهٔ ۶۸۲ ارغون خان بن اباقا اورا مبلغ پانصد تومان زر (پنج میلیون) جریمه کرد (وصاف ص ۱۲۱ که وی را «صاحب اعظم وجیه الدین

۱– جای این چند نقطه خوانده نشد. (ا.ا.)

زنگی الفریومدی ابن الصاحب السعید عزالدین طاهر» می نامد)و درسنهٔ ٦۸۵ بحکم همان پادشاه کشته شد (گزیده ۵۸۹ ، وصاف ۱٤۳ـ۱٤٤). و این وجیه‌الدین زنگی نیز پسری داشته موسوم بنظام‌الدین یحیی که در حدود سنهٔ ٦۹۵ ازجانب امیر نوروز ابن امیرارغون مذکورهمه کارهٔ دولت غازان بنیابت خراسان (یاوزارت خراسان) منصوب شد (روضة‌الصفا چاپ نول کشور ۵ : ۱۳۰) ، و در محرم سنهٔ ۷۰۲ بحکم غازان کشته شد (گزیده ۵۹٤) .

وازین فریومدیان مذکور که نسبشان بطورقطع ویقین معلوم است که ازخانوادهٔ همان عزالدین طاهر بن زنگی مخدوم صاحب فرج بعد ازشدت هستند عدهٔ دیگری نیز بوده‌اند از قبیل علاءالدین محمد بن عمادالدین محمد متوفی در که حدود ۷۲۷ سلطان ابوسعید اورا بالشراکة باخواجه غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین فضل‌الله بوزارت خویش منصوب نمود، ولی پس ازشش هفت ماه دیگر علاءالدین محمدمذکور بسر شغل استیفارفته غیاث‌الدین محمد بوزارت مستقل گردید (گزیده ٦۱۰ وحبیب‌السیر ۱ : ۳ : ۱۲۳). ونیزنام این علاءالدین محمد درکتب تواریخ درفصل تاریخ سربداریه دراوایل خروج ایشان بسیارمکرر دیده میشود، وعلاوه براینها نام علاءالدین محمد مذکور ونام برادرش غیاث‌الدین هندو ونام پسرش یعنی پسر علاءالدین محمدخواجه جلال‌الدین ونیز نام یك وجیه‌الدین زنگی دیگری متوفی درسنهٔ ۷۱۹ بکثرةٍ دراشعارابن یمین فریومدی دیده میشود که همه یا وزرای خراسان یا اقلاً ازاکابر و اعیان خراسان بوده‌اند ، ولی این فریومدیان اخیر از علاءالدین محمد مذکور ببعد آیا از همـان خانوادهٔ عزالدین طاهر و وجیه‌الدین زنگی فریومدی مذکور وازاعقاب واحفاد ایشان بوده‌اند یا آنکه اینها خانوادهٔ مستقل دیگری بوده‌اند ازفریومدیان غیرخانوادهٔ بنی زنگی مذکور؟

این فقره را برای این عرض کردم که درنظر سرکار[1] باشد که اگروقتی درضمن تتبعاتتان بوجه نسبتی بین این دوخانوادهٔ فریومدیان برخوردید جائی یادداشت بفرمائید

---

۱ ـ چنانکه ملاحظه میشود این وریقات مسودات مکتوبی است که مرحوم قزوینی بیکی ازدانشمندان نوشته بوده است . (ا.ا.)

تاچگونگی ربط یا عدم ربط این دو خانوادهٔ فریومدیان که اعضاء هر دو اباً عنجدٍ همه از وزراء خراسان یا اعیان و اکابر خراسان بوده‌اندشاید یك‌وقتی معلوم شود.

ازاینکه یك وجیه‌الدین زنگی دیگری دراین خانوادهٔ دوم بوده (یعنی همان لقب و همان اسم وجیه‌الدین زنگی مشهور خانوادهٔ اول) و از اینکه هر دو خانواده از اهل فریومد و هردو ازمستوفیان و ازعمال دولت مغول وتقریباً اعضاء هردو خانواده دارای همان وظیفه بوده‌اند از مجموع این قرائن ذهن انسان مایل است باینکه فرض کند هر دو خانواده یکی بوده، یعنی همهٔ این اشخاص اعضاء یك خانواده و خانوادهٔ علاء‌الدین محمد ببعد اعقاب واحفاد یابنی‌اعمام همین عزالدین‌طاهربن‌زنگی بوده‌اند، ولی درامور تاریخیه چون سند نقلی ونص لازم است تا چیزی ازین‌قبیل بدست نیامده وجوداً وعدماً دراین باب حکمی نمیتوان کرد،اگرچه ظن غالب‌من بیکی بودن هردو خانواده است عجالةً (رجوع بورقهٔ خشتی علیحدهٔبا مداد نوشته درخصوص نسب نامهٔ این دو خانواده و نیز بملاحظات ما در خصوص این اتحاد یا تغایر این دو خانواده با مداد) 39 .7 .7.

فضل الشباب علی الشیب [کتاب-]:

للصولی الّفه للمقتدر (اللطائف والظرائف ص ۱۰۶).

فضل‌الله بن روزبهان:

. . . بن فضل‌الله، الامین [= امین‌الدین] ابوالخیر بن القاضی باصبهان امین الدین الخنجی الاصل الشیرازی الشافعی الصوفی و یعرف بخواجه ملا (کذا فی الضوء اللامع للسخاوی)، ودرمآخذدیگر ازقبیل‌روضات وفهارس‌اروپائی‌نسبت‌اورا «اصبهانی‌خنجی» فقط نوشته‌اند بدون علاوهٔ «شیرازی»، و بدون شك یکی از دوکلمهٔ امین‌الدین یا امین

مذکور درعبارت مذکور درفوق سخاوی لقب خودمؤلف بوده‌است بدلیل اینکه یکی از تألیفات فارسی مشهور او موسوم است **بعالم آرای امینی**.

و یکی از تألیفات او **ابطال الباطل** است (رجوع بوریقهٔ ابطال الباطل[۱] و بروضات ص ۵۲٤ وبذریعه در احقاق الحق وبکشف الحجب درهمین عنوان). رجوع شود برای تاریخ تولد و وفات او بوریقهٔ «ابطال الباطل.

و یکی دیگر از تألیفات او **سلوك الملوك** بوده است (رجوع بفهرست ریو ج۲ ص ٤٤٨).

و یکی دیگر از تألیفات فارسی او **میهمان نامهٔ بخارا** است (رجوع بفهرست Tauer) که در سنهٔ ۹۱۵ بتصریح خوداو باتمام رسانیده است. واین مهمان نامهٔ بخارا مشتمل است بر تاریخ غزوات محمد خان شیبانی مؤسس سلسلهٔ شیبانیان (یعنی اوزبك) (هامش جهانگشا ج۱ ص فز) ماوراء النهر وخراسان وهرات پس از انقراض تیموریان پس از فوت سلطان حسین میرزا وازاین مهمان نامهٔ بخارا گویا فقط یك نسخهٔ منحصر بفردی دراستانبول (Tauer نمرهٔ 433) موجود است.

باری بتصریح سخاوی صاحب ترجمه یعنی فضل الدین بن روزبهان خنجی مشهور بخواجه ملا بوده است و بتصریح صریح خود مؤلف در اول و آخر میهمان‌ـ نامهٔ بخارا وی مشهور بوده است به «خواجه مولانای اصفهانی» (رجوع بفهرست Tauer نمرهٔ 433 ص ٤٨٢ و ٤٨٣ دو جا، و رجوع نیز باحسن التواریخ ص ۱۷٤ و بملاحظات ما در هامش آن)، اذاتقرر هذا یعنی که لقب مشهور این فضل الله بن روزبهان خواجه مولانای اصفهانی بوده است حال گوئیم که حسن بیك روملو در احسن التواریخ ص مذکوره یعنی ص ۱۷٤ وفات اورا در پنجم جمادی الاولی سنهٔ ۹۲۸ در بخارا ضبط کرده است فقط بعنوان «خواجه مولانای اصفهانی» و اسم او را ـ یعنی فضل الله بن روزبهان را ـ ابداً نبرده است، ولی از نشانیهائی که میدهد و مخصوصاً از ذکر تألیف مشهور او عالم آرای [امینی] اصلاً وابداً و بوجه من الوجوه جای ادنی شك وشبهه باقی نمیماند که مراد همین فضل الله بن روزبهان مانحن فیه <است>

۱ـ رجوع کنید بجلد اول یادداشتهای قزوینی ذیل «ابطال الباطل» (ا.ا.ا)

لاغیر وهذا واضح کوضوح الشمس فی دائرة النهار ، وعین عبارت احسن التواریخ ازقرار ذیل است : «متوفیات [سنهٔ ۹۲۸] خواجه مولانای اصفهانی ، در مذهب تسنن بغایت متعصّب بود و در زمان دولت خاقان اسکندر شان [= ظ شاه اسماعیل] بهرات رفت [و] بعد از آنکه شیبك خان [= محمدخان شیبانی که دائماً این احسن التواریخ و تحفهٔ سامی یعنی ایرانیان معاصر او ازاو باین لقب تحقیری تعبیر مینموده اند نه به «شیبانی خان»] بخراسان استیلا یافت مولانا ملازمت خان را اختیار نمود ، اورا دایم بواسطهٔ عداوت اهل بیت طعنه میزد (کذا؟) در بخارا در پنجم جمادی الاول در سنهٔ مذکور [۹۲۸] درگذشت. ازجملهٔ تصانیفش تاریخ عالم آرای [امینی] » (احسن التواریخ ص ۱۷۴) .

باری این تاریخ وفات اورا درهیچیك ازمآخذ که متعرض شرح احوال او یاذکری <ازاو> شده اند مانند روضات الجنات و الذریعة الی تصانیف الشیعة در عنوان «احقاق الحق» و ریو و بلوشه و **Tauer** در عناوین سلوك الملوك و عالم آرای امینی و میهمان نامهٔ بخارا مطلقاً واصلاً ذکر نکرده اند و حتی تاریخ راقم هم که در باب تواریخ ومتوفیان ماوراء النهر و آن صفحات از همهٔ مآخذ بیشتر اطلاعات دارد تاریخ وفات وی را ذکر نکرده است باوجود اینکه درحوادث سنهٔ ۹۱۸ قطعهٔ ازاورا در تاریخ ظفر عبیدالله خان شیبانی بر بابر ذکر کرده است (ص ۱۰۳[a])، ولی معذلك تاریخ وفات اورا کماقلنا بهیچوجه ذکر نکرده است ــ یا من نیافتم .

واما تولد او بتصریح خود او باستادش سخاوی مابین سنة خمسین وستین [وثمانمائة] بوده است. پس در وقت وفات سن او مابین ۶۷ ــ ۷۷ سالگی بوده است بالضرورة .

فاغتنم این تاریخ وفات اورا که پس از یك دوشبانروز تفتیش بالاخره ذهنم باحسن التواریخ رفت و آنجا کماتقدم عاقبت تاریخ وفات اورا بسال وماه وروز یافتم، فلله الحمد والمنة .

فلانی :

این کلمه را که ماامروز بایاء معروف استعمال میکنیم، یعنی مثل مژدگانی و آمال

و امانی و بورانی و نحوذلك، حافظ همه‌جا با یاء مجهول یعنی مثل یاءات تنکیر ازقبیل تیرو کمانی و خانه و سامانی (واین کار هیچ پایانی ندارد) استعمال کرده و با همین نوع یاءات تنکیر همیشه قافیه بسته است؛ از جمله ص ۷۵ <طبع> خلخالی: شاهد آن نیست الخ، و ص ۱۸۴ بمبئی: ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر، الخ.

فیج:

- (= پیك، قاصد، چاپار) ابن‌الاثیر ۱۰ : ۵۵،
- الغیبة للشیخ طوسی ۲۰۲.
- طبری III : ۲۰٤۸.

فیه مافیه:

یعنی ملفوظات مولینا جلال‌الدین رومی: مرتّبه عبدالماجد، در مطبع معارف اعظم گڈه طبع گردید، [دسمبر ۱۹۲۸].

حرف «ق»

ق

قاآنی:

رجوع <شود> برای مآخذ شرح احوال او بمقدمهٔ دیوان او ،

و بمجمع الفصحاء در شرح احوال خود او (۲ : ۴۰۲) ونیز در شرح احوال فروغی بسطامی (۲ : ۳۹۴) ،

و مجلهٔ آینده سال اول ص ۴۰۹ـ۴۱۴ بقلم حاجی میرزا <یحیی> دولت آبادی که عکس اوراهم دارد وسال ولادت اوراهم دارد: <سال> ۱۲۲۲ <قمری>، ولی گویا این فقره را از کتاب تاریخ ادبیات براون ج ٤ ص   اخذ کرده که او خود نیز از روی تاریخ آخر «پریشان» که قاآنی گوید آنرا در ۱۲۵۲ باتمام رسانیده وعمر او در آنوقت سی ساله و چند ماه کم بوده از روی حساب وحدس وقیاس استنباط کرده است نه از روی نصی و دلیل نقلی و فیه تأمل کثیر ، یعنی در اینکه این استنباط برای تاریخ تولد او صحیح باشد ، زیرا که در موضع دیگر پریشان (ص۱٦) گوید که یازده ساله بوده که پدرش گلشن فوت شده و باز در همان کتاب جای دیگر ص ۳۵ <میگوید> اکنون قریب سی سال کامل است که ازفوت او گذشته ومثل اینست که فقط دوهفته است واز اینقرار پس او در وقت تألیف پریشان که بتصریح خود مؤلف در ۲۰ رجب ۱۲۵۲ باتمام رسیده اقلاً ٤۱ سال داشته است، پس معلوم میشود که بگفته‌های اودر «پریشان» که فی الواقع گویا بکلی درهم و پریشان است از حیث امور تاریخی هیچ اعتمادی در استنباط سنهٔ ولادت یا سایر امور تاریخی راجع بسوانح احوال اورا نمیتوان کرد .

و بفارسنامهٔ ناصری ج۲ ص ۱۲۹ ،

و بطرائق الحقائق ج۳ ص ۱۴۹ـ۱۵۰ ،

و المآثر والآثار ص۲۰٦ـ۲۰۷ (هم در شرح حال خودش وهم در شرح حال فروغی بسطامی) .

و **تاریخ ادبیات** مرحوم براون ج ٤ ص ،

اگر بمجلدات **ارمغان** هم کسی دسترسی داشته باشد و بآنها رجوع کند شاید چیزی راجع بشرح احوال او بیابد ،

رجوع شود نیز بهامش **مقدمهٔ دیوان** او که عین همین مآخذ را آنجا نیز بدست داده‌ام.

در **ریاض العارفین** شرح احوال اورا ندارد ودرمجلد سوم **منتظم ناصری** هم درسنوات ۱۲۷۰و۱۲۷۱و۱۲۷۲و۱۲۷۳ رجوع کردم وفات اورا در یکی ازین سنوات نیافتم. وفات اورا بعضی از مآخذ مذکوره در ۱۲۷۰ (مجمع الفصحاء و مقدمهٔ دیوان وآینده وطرائق الحقائق) وبعضی دیگر گویا در۱۲۷۲ (المآثر والآثار) و بعضی دیگر در ۱۲۷۳ (طرائق الحقایق من احدی روایته) ضبط کرده‌اند.

اشاره ببعضی امور تاریخی خود، در پریشان ص ۱٦و۳۳و۳۵و٤۰ (اشعار آخر).

تألیف کتاب بتصریح خودش ص ٤ درعهد محمد شاه (۱۲۵۰ـ ۱۲٦٤) بوده است.

بعضی قصاید راجع به تیر زدن بابیه بناصرالدین شاه [در ۲۸شوال سنهٔ ۱۲٦۸ ، منتظم ناصری ۳:۲۲۰] ص ۲٦ و ۲۵٤ ، این قصاید از جملهٔ آخرین آثار نتایج افکار قاآنی بوده. چه وی برحسب اختلاف اقوال در سنهٔ ۱۲۷۰ یا ۱۲۷۲ یا ۱۲۷۳ وفات نموده. ماده تاریخ وفات کامران میرزا در سنهٔ ۱۲٦۲ (ص ۳٦۷).

|| **اوکتای قاآن میرزا (پسر حسنعلی میرزا شجاع السلطنه پسر (ظ) فتحعلی شاه)**

که منشأ لقب قاآنی است ، رجوع شود بمجمع الفصحا ج۲ ص۳۹٤ درشرح احوال فروغی بسطامی وهمین شخص است بدون شك جد آقای او کتائی [۱] مؤلف فهرست کتابخانهٔ مشهد ، رجوع شود به المآثر والآثار ص۲۰٦ در شرح حال همان فروغی بسطامی.

۱ــ رجوع شود به ص۱٤۲ ازجلد اول یادداشتهای قزوینی ذیل «او کتائی» (ا.ا.ا)

قاجاریه:

		وفات	
آقامحمدخان (۱۲۰۰) رسماً	۱۲۱۰	۱۲۱۱	
فتحعلی شاه	۱۲۱۲	۱۲۵۰	
محمد شاه	۱۲۵۰	۱۲۶٤	
ناصرالدین شاه	۱۲۶٤	۱۳۱۳	(۳ ذی‌القعده)
مظفرالدین شاه	۱۳۱۳	۱۳۲٤	(۲۳ ذی‌القعده)
محمدعلی شاه	۱۳۲٤	۱۳۲۷	(جمادی‌الآخره خلع شد)
احمد شاه	۱۳۲۷		

قافیه بستن:

یاءات نسبت را مثل عربی مخففاً یا یاءات صیغهٔ متکلم مثل ابی و یاءات وصل مثل ابِ وحسبِ، تصریح ابوالعلا بدان در مقدمهٔ لزوم مالایلزم ص ۲۵ و امثلهٔ آن همان لزومیات ص ۳۲۸،

و دیوان عنترة (اهلورد) ص۵۱،

و دیوان بحتری ۲: ۲۷۶ و ۲۷۸ م.

(بمناسبت جواب بآقای مینوی) 31. 7. 39

قبر فردوسی:

درروی سنگ مرمرروی قبرفردوسی باخط نستعلیق مکتوب است (ازقرارمذکور ازانشای آقای فروغی است): «این مکان نظر ببعضی قرائن واطلاعات بظن قوی مدفن حکیم ابوالقاسم فردوسی ناظم کتاب شاهنامه و داستان یوسف و زلیخاست که در نیمهٔ اول مائه چهارم هجری در قریهٔ فاز واقع در جنوب غربی طوس ولادت و ظاهراً در

چهارصد و یازده یا چهارصد و شانزده قمری درطوس وفات یافته وچون جهل وغوغای عوام مانع شدکه او را در قبرستان بخاك بسپارند در این مکان که باغ شخصی او بوده است مدفون گردید» . (بنقل از دفتر آقای حاج محمد نخجوانی)

ابن‌قتیبه :

«اجمعت الامّة علی ان القتبی کذّاب» (الحاکم فی المستدرك ظاهراً بنقل صاحب طبقات القراء اعنی الجزری عنه ج۲: ۱۸۵) .

قَدَر :

(بفتح) اینقَدَر :

من وانکارشراب این‌چه حکایت باشد غالبـاً اینقدرم عقل و کفـایت باشد
(حافظ ۱۶۱)

حاش‌لله که نیم معتقد طاعت خویش اینقدرهست که گه گه قدحی مینوشم
(۲۷۳)

حافظ زخو برویان بختت جز اینقدر نیست گر نیستت رضائی حکم‌قضا بگردان
(۳۰۵)

در حق من آن لطف که میفرماید گرچه‌خوب‌است‌ولیکن‌قدری‌بهتر از این
(۳۰۶)

قرابة :

بهمین معنی معروف یعنی شیشهٔ بزرگ شراب ، السهم المصیب من کید الخطیب ص ۱۲۸ :

«ثم یقدم له قرابة فیها نحو من عشرة ارطال نبیذالخ »

نفحات ص ۳۱۳ طبع کلکته .

القرابة والقنینه والصراحیة والتحف والبلبلة والباطیة والجام والطاس و . . . .
اوانٍ یشرب فیها (سامی فی الاسامی ص ٤٤) .

وصاف ص۱۲۲ درشعری .

صوفی پیاله پیما ساقی قرابه پر کن ای کوته آستینان تا کی دراز دستی
(حافظ ۳٤۰)

ولی در خلخالی ندارد این بیت را .

در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش حافظ قرابه کش شد ومفتی پیاله نوش
(ص ۲۱۳)

چون جام زدست رفت وقرّابه شکست خائیدن لب چه سود ومالیدن دست
(تاریخ ابن بیبی ص۸۱)

« قرابه های مروارید » (دیوان کمال اسمعیل ص۱۰۷) .

«سه قرابه مروارید» (سیاست نامه ص ۷۵) .

مرزبان نامه ص۷٤ .

قراختائیان کرمان :

فهرست

۱ـ براق حاجب بن کلدور (٦۱۹ ـ ۲۰ قع ٦۳۲)

۲ـ قطب الدین محمد بن خمتبور تاینکو بن کلدور برادرزادهٔ او (سلطنت اول (حج ٦۳۲ ـ حدود شعبان همان سال)

۳ـ رکن الدین خواجه جوق بن براق حاجب (۲۸ شع ٦۳۲ ـ ٦٥۰ و قتل او در ٦٥۱)

۴ـ قطب الدین محمد (سلطنت دوم او) (منتصف شوال ۶۵۰ ـ منتصف رمضان ۶۵۵)

۵ـ عصمة الدین قتلغ ترکان زوجهٔ قطب الدین (منتصف رمضان ۶۵۵ـ حدود ۶۸۱ : ۲۰ سال بنیابت و کفالت حجّاج و مابقی باستقلال)

۶ـ مظفر الدین حجّاج سلطان بن قطب الدین (۶۵۵ـ ۶۷۵) در تحت کفالت با مادرش قتلغ ترکان ـ وفات او در سنهٔ ۶۹۰)

۷ـ جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین (ع ۱ : ۶۸۱ ـ اواسط ۶۹۱) [قتل او در ۲۷ رمضان ۶۹۳]

۸ـ صفوة الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین (منتصف ذی القعده ۶۹۱ ـ شعبان ۶۹۴)

۹ـ مظفر الدین محمد شاه بن حجّاج سلطان بن قطب الدین(ظ اوایل ۶۹۵[1] ـ وفات ۶ جمادی الاولی ۷۰۲[2] : وصاف ۴۳۴)

۱۰ و آخرین ـ قطب الدین شاه جهان بن جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین (۱۵ رجب ۷۰۲ـ ۷۰۵)، نصب او بسلطنت کرمان بحکم غازان [وحرکت او از اردوی غازان بصوب کرمان در ۱۵ رجب ۷۰۲ (وصاف ۴۳۵) ، و وصول او بمقصد وجلوس او بر تخت سلطنت درشوال ازسنهٔ مذکوره] ، وعزل او ازسلطنت بحکم الجایتو در حدود ۷۰۵ . (تاریخ وفات این شاه جهان بدست نیامد)

۱ـ وبقول وصاف ص۲۹۵ ذی الحجه ۶۹۶ وبقول گزیده ۶۹۵ وبقول حبیب السیر در اواخر ذی الحجه ۶۹۴ .

۲ـ این پادشاه بتصریح مجمل فصیح خوافی (در حوادث ۶۹۸) برادری داشته موسوم بعلاء الدین حسن شاه ونیز درحوادث سنهٔ ۶۹۹ .

* * *

-١-

براق حاجب (نصرة الدین ابوالفوارس قتلغ سلطان وقتلغ خان بن کلدور)

[از حدود ٦١٧ (١) بمفهوم فحوای سمط العلی
ورق ٧٢[a] ، الی وفات او در ٢٠ ذی القعدهٔ ٦٣٢ ،
سمط العلی ٧٢[a] و گزیده طبع ژول گانتن ص ٥٢٤
و لب التواریخ ٤١[a] و هامش جهانگشا ٢:٢١٤]

پدر براق حاجب باملای مطرّد سمط العلی کلدور نام داشته باراء مهمله در آخر (ازجمله ٦٧[b] و ٧٥[a] ، و کذلك درحبیب السیر) . مدت سلطنت او بقول سمط العلی ٧٢[a] صریحـاً واضحـاً [اگر بصحت نسخه اعتماد کنیم] پانزده سال بوده است ، و بقول لب التواریخ ٤١[a] : یازده سال ، و لاشك ان الاول اقرب الی الواقع .

* * *

-٢-

سلطنت اول قطب الدین
ابوالفتح محمد بن حسام الدین خمتبور (ظ)(٢) تاینکو

جلوس در ذی الحجه ٦٣٢ (سمط <العلی> ٧٢[b]) ، ومدت این سلطنت اول او بتصریح سمط العلی ٧٤[b] یك سال بوده است و تعبیر «یك سال» من باب مسامحه است و در حقیقت قریب نه ماه بوده است . چه جلوس خلف او رکن الدین بتصریح همـان سمط <العلی> ٧٥[b] در روز دو شنبه ٢٨ شعبان ٦٣٣ بوده ، پس این می شود (از

١- و بقول جهان <گشا> ازسنهٔ ٦٢١ (والاول اقرب الی الصواب) . بعد دیدم درتاریخ سلجوقیهٔ کرمان ص ٢٠١ صریحاً واضحاً مبدأ حکومت براق حاجب را ازسنهٔ ٦١٩ نگاشته است .

٢- کذا فی سمط العلی ٦٧[b] و در ٧٢[b] : حمسور تا ںکو . در هامش : جمهور تا ںىد (کذا) . ایضاً ٨٠[a] : خمبتور [کذا] (غظ) تانیکو . جهانگشا مطرداً خمیدبور (ج ٢:٢١١).

ذی الحجه ٦۳۲ ـ ۲۸ شعبان ٦۳۳) نه ماه کماذکرنا .

☆ ☆ ☆

-۳-

رکن الدین ابو المظفر خواجه جوق بن براق حاجب

جلوس او در روز دوشنبه ۲۸ شعبان سنهٔ ٦۳۳ (سمط العلی ۷۵[b] و کذلك حبیب السیر) [و هذا هو الاصح فی اسمه ، چه صاحب سمط العلی معاصر این طبقه ملوك و پدر او از مستخدمین آنها بوده است و شاید نیز خود او . ولی در جهانگشا نام این رکن الدین را خواجه مبارك و در گزیده مبارك خواجه نوشته‌اند].

قتل او بدست قطب الدین بن خمیدبور بن کلدور در حدود ٦٥۱ (سمط العلی ۱۳[b] و پیش و پس و کذلك وصاف ص ۲۹۰: رمضان ٦٥۱) یا ٦٥۲ یا شاید نیز ٦٥۳ و بعبارة اخری ٦٥۱ = ٦٥۳ . بعد دیدم جهان آرا ص ۳۰۹ تصریح کرده که در سنهٔ ٦٥۱ بوده .

☆ ☆ ☆

-٤-

سلطنت دوم قطب الدین محمد بن خمتبور بن کلدور

جلوس وی در منتصف شوال ٦٥۰ (سمط العلی ۸۰[a]) و وفات وی در منتصف رمضان سنهٔ ٦٥٥ (سمط العلی ۸٦[a]) . در وصاف ص ۲۹۰ وفات اورا در سنهٔ ٦٥٦ نوشته .

☆ ☆ ☆

-٥-

عصمة الدین قتلغ ترکان(۱)

پس از فوت قطب الدین در منتصف رمضان ٦٥٥ بحکم هولاکو نیابةً از ناپسریش

۱ـ که ابتدا سریت سلطان غیاث الدین خوارزمشاه <بود> و سپس براق حاجب اورا بچنگ آورده بعنوان سریت یامنکوحه و پس از فوت براق حاجب برادرزاده‌اش قطب الدین [نمیدانم بمقتضای چه مذهبی و طریقهٔ] زن عم خود را بنکاح در آورد (وصاف ص ۲۸۷-۲۸۸) .

سلطان حجاج بن قطب الدین بتدبیر امور سلطنت منتصب شد (سمط العلی [a]۸۸) و سپس تا سنهٔ ٦۷۵ که تاریخ فرار حجاج سلطان است بهندوستان بنیابت و کفالت این اخیر سلطنت نمود: قریب بیست سال (٦۵۵-٦۷۵)، و سپس قریب شش هفت سال دیگر نیز تا ٦۸۱ باستقلال سلطنت نمود: (٦۷۵-٦۸۱)، و در این سال اخیر بتصریح گزیده در اردوی سلطان احمد تکودار وفات نمود.

پس سلطنت قتلغ ترکان چه بنیابت و کفالت ناپسریش حجاج و چه باستقلال قریب ۲۷ سال میشود: از ٦۵۵ الی ٦۸۱ (نه سی و اند سال چنانکه وصاف ص ۲۹۱ گفته و بدون شك اشتباه کرده است).

✡ ✡ ✡

-٦-

سلطان مظفر الدین ابو الحارث حجاج سلطان بن سلطان قطب الدین

پس از وفات قطب الدین از منتصف رمضان سنهٔ ٦۵۵ بحکم یرلیغ هولاکو سلطنت کرمان باین حجّاج رسید اصالةً واسماً، وچون صغیر بود بنامادریش قتلغ ترکان نیابةً ازاو. و رسماً و کفالةً تاسنهٔ ٦٦۸ جمیع رسم وحقیقت سلطنت با قتلغ ترکان بود واسم وصورت بااین حجاج،ودو دستگاه سلطنت یکی حقیقی ویکی صوری در کرمان بر پا بود. و در آن سنه حجاج بمدد اباقا بخراسان رفت بجنگ برضد براق که خیال استخلاص ایران را داشت، و پس از مغلوبی براق و مراجعت حجاج بکرمان این اخیر بنای کجرفتاری و ناطاعتی از نامادریش ترکان گذارد ودرسرّ بااولاد جغتای درماوراءالنهر بنای مکاتبه واستمداد از ایشان گذارد. و از کثرت بدرفتاری با ترکان و اهانت صریح بدو این اخیر (هیچ بدبختانه معلوم نیست در چه تاریخی، همینقدر معلوم است که مدتی بعد از مراجعت حجاج ازجنگ براق بکرمان یعنی بعد از ٦٦۸) باردوی اباقا که دختر ترکان پادشاه خاتون را پس از مراجعت ازجنگ براق بزنی گرفته بود رفت

[برای شکایت از حجاج ظ] ، حجاج متوهم شده از کرمان بهند یعنی بدهلی رفت درشهور سنهٔ ٦٧٥ (تاریخ‌سیستان٤٠٥) ، و مدت ده سال بقول سمط العلی و گزیده و روضة‌الصفا وحبیب‌السیر وجهان آرا یاپانزده‌سال بقول جامع‌التواریخ (طبع بلوشه٥٥٢) وهوالاظهر در آنجا بماند، وسپس یکی ازسلاطین هندکه نامش درسمط‌العلی(100^b) جلال‌الدین ابوالمظفر مسطور است و محتمل است باحتمال قوی که مراد جلال الدین فیروزشاه‌خلجی (٦٨٨-٦٩٥) باشد اورا لشکروسلاح داده که بکرمان آید واسترداد ملك خود کند. در عرض راه در بکر مریض شده بدرود این جهان نمود در شب پنجشنبه هفتم‌ذی‌الحجهٔ سنهٔ تسعین‌وستمائه(٦٩٠) بقول سمط‌العلی (100^b)وهوالاصح ظاهراً بل‌قطعاً ، و در سنهٔ ٦٧٠ بقول روضة‌الصفا و حبیب‌السیر و تاریخ آقای اقبال <که>غلط‌فاحش بل‌ازمحالات‌است(رجوع بحاشیهٔ‌مفصل‌ما بر سمط‌العلی‌مقابل 100^b)، یادرسنهٔ ٦٨١ بقول‌جهان آرا. پس عجالةً میتوان سلطنت اسمی‌تحت‌الکفالهٔ قتلغ‌ترکان او را یعنی حجاج را ٦٥٤ تا حدود ٦٦٩ فرض کرد و وفات اورا بظن غالب بل بنحو قطع و یقین در٧ ذی‌الحجهٔ ٦٩٠.

✡✡✡

- ٧ -

ابوالمظفر جلال‌الدین سیورغتمش بن قطب‌الدین محمد

پس ازحرکت برادرش‌حجاج بشرح مذکور قبل بهندوستان بدربارپادشاه‌دهلی در سنهٔ ٦٧٥ جلال‌الدین مذکور « درین سال که رایات فرخنده آیات اباقا بخراسان خرامید» (سمط‌العلی 101^b) [یعنی سال ٦٧٥ ، تاریخ‌سیستان‌ص ٤٠٥] با زن واجازهٔ قتلغ ترکان بخدمت اباقا رفت و بسیورغامیشی تمام بهره مند شد و حکومت اینجوی برادرش حجاج (یعنی املاك خاصهٔ شخص پادشاه در مقابل املاك اصل دولت) بجای برادرش حجاج‌وامیرشکاری کرمان وامارت بعضی لشکرها بدو مفوض شد(سمط‌العلی 101^b-102^a)، و بمجرد مراجعت با آنکه ابداً حکمی و فرمانی در سلطنت نداشت بمداخله در امور سلطنت و عدم اطاعت از قتلغ‌ترکان خاتون بنا گذارد . قتلغ ترکان

یك چندی حلم وتحمل نمود وچون تسلط او ازحد گذشت ایلچی بدربار اباقا فرستاده بتوسط دخترش پادشاه خاتون زوجهٔ اباقا از سیورغتمش شکایت نمود، حکم یرلیغ صادر شد که سیورغتمش درامر حکومت کرمان بهیچوجه مداخلتی ننماید ودراینجوی حجّاج وامیرشکاری نیزشروع نکند، جلال‌الدین مجدداً باردوی اباقا رفت واختصاص وقربت تمام یافت ودرعداد ایناقان خاص کشیك کشان (= کشیك چیان) معتبر منتظم شد (پس از پادشاهی!)، ولی در کار کرمان شروع نتوانست کرد (سمط العلی ۱۰۲[b]) [و در همان اردوی اباقا متوقف ماند، (ظ ظ ظ، بل قطعاً و بدون هیچ شکّی چنانکه ازمیان عبارت و از مابعد در ص بعد واضح میشود]. دراواخر سنهٔ ۶۰۸ خبر رسید که اباقا وفات کرده و سلطان احمد بجایش بتخت سلطنت جلوس نموده، ترکان خاتون مراسم عزای اباقا را درکرمان بجـای آورده [چون خصوصیت سابق سیورغتمش را با سلطان احمد میدانست و میدانست که بمجرّد جلوس او وی معزول و سیورغتمش منصوب شده خواهد بود پیشدشتی کرده] ازکرمان روانهٔ اردوی سلطان احمد شد، و از آنطرف سلطان احمد رعایةً حقوق دوستی قدیم سیورغتمش را با او و نیز سوغونجاق نوین که پدر زن او بود و تربیت قوتی خاتون مادر احمد حکم یرلیغ بتعویض سلطنت جمیع ممالك کرمان بانفراد باو وعزل قلتغ ترکان صادر گشت و کامیاب از اردو بطرف کرمان حرکت کرد. دراثناء راه درسیاه کوه بترکان خاتون مصادف شده حکم یرلیغ را براو خواندند و او ازغایت تأثر و استیلاء نایرهٔ خشم و غم بیهوش گشت و در همان اردو در چرنداب [در حدود ۶۸۱] وفات نمود.

جلال‌الدین سیورغتمش در ربیع الاول سنهٔ ۶۸۱ بکرمـان مراجعت نمود (سمط‌العلی ۱۰۴[b]) و بحکومت کرمان مشغول شد و باز در سنهٔ ۶۸۳ مجدداً بطرف اردو حرکت کرد (۱۰۷[a]) ولی بواسطهٔ اضطراب امور وظهورمخاصمت مابین سلطان احمد و ارغون در سرحد توقف نمود وظاهراً بکرمان مراجعت نمود وپس‌از استقرار روانهٔ اردو شد (۱۰۸[a]). درادرو ابتدا بواسطهٔ سخط وغضب ارغون براو که‌ازخواهان احمد بوده ابتدا مورد یارغو و تعذیب و ضربات سیاط عذاب گشت ولی بالاخره بسعی

و تدبیر و لطایف الحیل بوقاچنکسانك سلطنت کرمان بالمناصفه مابین او و خواهرش (ازطرف پدرش) پادشاه خاتون مقرر شد، و چون این زن بسیار دسیسه کار و دشمن نابرادریش جلال الدین سیورغتمش مانحن فیه بود چنکسانك واداشت که اورا بکیخاتو پسر اباقا تزویج کرده بروم فرستادند و باینطریق موقتاً اورا ازسر واکردند ودرعین حال واداشت که کردوچین بنت منکوتمر بن هولاکو را در همانجا [در حدود ۶۸۳] بسیورغتمش عقد بستند و پس ازترتیب این امور اذن مراجعت بجلال الدین سیورغتمش داده شد (سمط العلی ۱۰۹[b])، و او با زوجهٔ خود [یا با زوجهٔ جدید خود چه قبل از اوهم زن دیگر گرفته بوده است] در حدود ۶۸۳ یا ۶۸۴ از اردوی ارغون بکرمان مراجعت نموده مشغول حکومت ونصب موظّفین وارباب مناصب گردید (۱۱۰[b]-۱۱۱[a])، و بی بی ترکان ناخواهریش دراردو منتظرفرصت توطئه ودسیسه وکارشکنی میبود تاآنکه درحدود ۶۸۶ یا ۶۸۷ که دیگ مخالفت مابین بوقا وطغاجار بجوش آمد اعداء بوقا مربی بی بی ترکان شده او را برآن داشتند که سعایت از سیورغتمش بعادت بسیار شایع در دورهٔ مغول نموده متعهد شد که مبلغی مال از سیورغتمش اگر حکم شود میتواند استخراج کند، لهذا حکم شد که ایلچیان مصحوب او یعنی بی بی ترکان بکرمان رفته محاسبهٔ سه ساله را از سیورغتمش بطلبند و عدهٔ از مناصب و وظایف حکومتی را نیز بآن زن مکارهٔ دسیسه کار حیله ور دادند، پس از ورود ایلچیان بکرمان سیورغتمش براهنمائی یکی از دوستان ناصح خود دمِ آنهارا بمبلغ کثیری ازمال (صد هزار دینار) دیدند و آنهارا راضی کردند که بگذارند سلطان باردو رود و حساب خود را آنجا مفروغ سازد. آنها نیز پذیرفته سلطان باردوی ارغون رفته و دمِ اعیان ووزراء آنجارا بمبالغ بسیار هنگفتی دیده و ده تومان هم بخود ارغون پیشکش کرده تابالاخره حکم یرلیغ صادر گشت که سیورغتمش درکمال استقلال وانفراد برقرارسابق بحکومت ولایت کرمان اشتغال ورزد (درحدود ۶۸۷ ظ، سمط العلی ۱۱۴[a])، وسیورغتمش بانجاح مرام بکرمان مراجعت نمود. در این اثنا بی بی ترکان محتالهٔ مکاره در تبریز بمرگ

مفاجا درگذشت و مشرع حکم‌رانی سیورغتمش از این خار پر آزار مصفی گردید ([a]١١٥).

پس ازعروج سعدالدولهٔ یهودی برمسند وزارت باز پادشاه خاتون زوجهٔ کیخاتو (در حدود ٦٨٨) از روم بتبریز آمد وبازمانند خواهر مرحومه‌یا نامرحومه‌اش بی‌بی ترکان بموافقت و استصواب سعدالدوله مشغول دسیسه وشیطنت بر علیه سیورغتمش شد وبرادر زاده‌اش طغی شاه بن حجاج را با یرلیغ و ایلچیان باستحضار سیورغتمش بکرمان روانه کردند، واو (یعنی پادشاه خاتون) خود دوباره بروم نزدشوهرش کیخاتو مراجعت کرده این دفعه سیورغتمش (گویا چون میدانست کار سعد الدولهٔ یهودی چندان دوام نخواهد داشت) اعتنائی باین احکام ننموده در توجّه «ببندگی» تعلّل و تقاعد می‌نمود ([b]١١٥). دراین اثنا درربیع الاول ٦٩٠ ارغون وفات یافت وسعدالدوله کشته شد وبعضی ملوك اطراف دم عصیان زدند وکار جلال الدین ازاین فتور وفتنه‌ها قدری محکم تر شد ([a]١١٦).

ازاین صفحه الی ص [b]١٢٢، صحبت همه ازجزئیات کارهای جمال الدین‌سیور-غتمش ووزراء ودبیران اوست، واز ص [b]١٢٢ - [a]١٢٣ صحبت ازبعضی ازاعضاءخانوادهٔ او وبعضی خواهران او ودختر او شاه عالم است. واز ورق [b]١٢٣ - [b]١٢٤ باز صحبت از احوال ووقایع دورهٔ سلطنت اوست، وخلاصه‌اش آنکه دراوایل جلوس کیخاتو(در سنهٔ ٦٩١ بقول حبیب‌السیر) ومراجعت‌اواز روم‌پادشاه خاتون زوجه‌اش یرلیغ‌حکومت تمام‌کرمان راگرفته با دلی پراز کین ازنابرادرش سلطان‌جلال‌الدین سیورغتمش وارد کرمان شد و سیورغتمش که جمیع اصحاب واتباعش ازاستماع این خبر در کمال‌غدر و بیوفائی او را رهاکرده‌پشت بدو نموده بودند لاعلاج ومضطراً بازوجه‌اش کردوچین بنت منکوتمر بن‌هولاکو وزوجهٔ دیگرش ایلاق‌خاتون‌بنت سوغونجاق نوین ودخترش شاه عالم منکوحهٔ بایدو باستقبال پادشاه خاتون تا سرحد فارس بیرون رفتند و پس از ملاقات جمیع احمال واثقال وبنه ولشکر اورا اعوان پادشاه خاتون بتغلب فرو گرفته

او را «چون سلطان یکسواره چرخ گردانیدند» (سمط العلی [a] ١٢٤).

اینجا عنوان جلال الدین تمام شده عنوان صفوة الدین پادشاه خاتـون شروع میشود.

☆ ☆
☆

- ٨ -
صفوة الدین پادشاه خاتون
بنت قطب الدین وقتلغ ترکان خاتون

در منتصف ذی‌القعده سنهٔ ٦٩١ بعظمت هرچه تمامتر برتخت حکومت کرمان جلوس نمود (١٢٥ [b]) وسیورغتمش سلطان را درقلعهٔ شهر محبوس نمود. زوجه اش کردوچین بنت منکوتمر طنابی درمتك آبی تعبیه کرده بدست فراش آبکشی بمحبس فرستاد وسلطان شبانه از دریچه باآن طناب بزیر آمد. کسان کردوچین بمیعادی که نهاده‌بودنداورا براسبان باد پاسوار کرده فرار کردند (١٢٦ [a]) وباردوی کیخاتو رفتند. پادشاه خاتون بمجرد استماع این خبر ایلچیان نزد شوهرش کیخاتو فرستاد وچندین تهمت برسیورغتمش زده واورا باابرام تقاضا کرد که بکرمان ارجاع دهند. کیخاتو نیز سیورغتمش‌رادرمصاحبت ایلچیان یکسواره در کمال اذلال واهانت بکرمان فرستاد و پادشاد خاتون اورا چندین ماه در خانهٔ یولکشاهی محبوس میداشت، و سپس شوهر دختر جلال الدین شاه عالم یعنی بایدو از کیخاتو حکمی صادر کرد و روانهٔ کرمان داشت که جلال الدین را از حبس خلاصی‌داده او را بادخترش شاه عالم باردوفرستند. پادشاه خاتون دخترش راابابرادر [ظ یعنی برادردختر که قطب الـدین شاه جهان بن- جلال الدین سیورغتمش باشد] با مادرشان [ایلاق خاتون بنت سوغونجاق نوئین] باستعجال ببغداد فرستاد [که از آنجا باردو روند] ولی درفرستادن جلال الدین‌تعلل نمود. وبالاخره پس‌از مدتی مهرخواهر برادری در دل اوبحرکت آمده جلال الدین را از حبس خلاصی داده با اوبنای ملاطفت و مهربانی راگذارد، وسلطان باز شروع کرد

بمداخله در جزویات و کلیات امور سلطنت کردن وجماعتی باز گرد اوجمع شدند .
دشمنان او وقصاد اول مرتبهٔ اوازترس جان خود درنزد پادشاه خاتون از اوسعایتها و
قصدها کردند واورا تهمتها وافتراها زدند وباو وانمودند که او سرخروج دارد . باری
بالاخره خواهر نا مهربان سنگین دل او پادشاه خاتون درشب ۲۷ رمضان سنهٔ ٦۹۳
بوقت افطار فرمان داد تا او را بخبه هلاك كردند وفرا نمودند که ازغصّه کارد بر خود
زده است (۱۲۸[a]) . زوجه‌اش کردوچین که درخانهٔ از خانه های داخل شهر کرمان
موقوف بود وقتی که ازین فاجعه آگاه شد بماتمگاه آمده نهایت قلق واضطراب نموده
و مراسم سوگواری بجای آورده و خواهر سنگین دلش نیز مراسم عزائی بر حسب
ظاهر بعمل آورده جلال الدین را درمدرسهٔ که خود ساخته بود دفن کردند وجمیع
اهالی کرمان ازاین غدر شنیع و قساوت قلب خواهر نسبت ببرادر بغایت متأثر ومحزون
وقلباً از آن سنگین دل قسی القلب سفاك بیرحم متنفر گشتند (۱۲۹[b]) .

پادشاه خاتون مؤلف کتاب سمط العلی را بتوسط وتمجید وزیرش فخر الملك نظام-
الدین از او نزد خود طلبیده ودیوان رسائل وانشاء را بدو که آنوقت (یعنی در عهد
سلطنت پادشاه خاتون ٦۹۱ - ٦۹٤) در ریعان عمر وعنفوان شباب بوده است مفوض
نمود [ظاهراً درحدود سنهٔ ٦۹۳] (۱۲۹[b] - ۱۳۰[a]) .

درنوروز ٦۹٤ خبررسید که بایدو [شوهر شاه عالم دختر جلال الدین] در
بغداد رایت تمرد [بر ضد کیخاتو پادشاه وقت] بر افراشته ، پادشاه خاتون ازاین خبر
بغایت مستشعر شد (۱۳۱[a]) ، متعاقب آن خبررسید که ایلچی ازطرف بایدو بشبانکاره
رسیده که پادشاه خاتون با مال وتنسوقات باید بقوریلتای [جلوس او] حاضر شود ،
علی ملك [که فعلاً نمیدانم که بوده وظاهراً درشبانکاره بوده] تقریر کرد که خوب
است برای تقرب ببایدو پادشاه خاتون و اتباع او همه را فرو گیریم ، برین اندیشه
سیرامون و متعلقان پادشاه خاتون را در قبض آورده متوجه کرمان شد (۱۳۱[a]) .
از استماع این خبر نصرة ملك [که گویا از هواخواهان و اصحاب جلال الدین مقتول
ظلماً پارسال] بوده اتباع واشیاع جلال الدین را گرد آورده و کردوچین را نیز خبر

کرده تا مخفی از شهر بیرون آمده همگی باتفاق بـه مشیز رفتند (۱۳۱[b])
و آنجا علی ملك و هزارهٔ مغول مقیم در ناحیهٔ کرمان برسیدند و بدیشان پیوستند
ولشکریان تراکمهٔ شهری وصحرائی نیزملحق شدند(۱۳۱[b]). پادشاه خاتون ازاستماع
این وقایع حیران و با این و آن مشورت کنان بالاخره مصمم بر تحصن بقلعه و شهر
[کرمان] گردیدنـد. سپس خبر رسید کـه آن لشکر بسیار در خدمت مهداعلی
کردوچین بحومهٔ شهررسیدند (۱۳۲[a]) و پادشاه خاتون و اتباع بقلعه رفتند و چند
روزمعدود محاصره ومحاربه رفت واکثر امرا واتباع پادشاه خاتون از وی منفصل شده
بخدمت کردوچین پیوستند (۱۳۲[a]).

پادشاه خاتون نیز چون مقاومت را بی فایده دیـد مفاتیح دروازه‌های شهر را
پیش کردوچین فرستاده تسلیم شدولشکر روی بشهروقلعه نهاده بقلعه‌و کوشك برآمدند
وپادشاه خاتون وامرا و وزراء اورا گرفته بندهای گران نهادند وپادشاه خاتون راباهانت
واذلال از کوشك فرو آورده درخانهٔ جلال (؟) محبوس کردند (۱۳۲[b]) ، وکردوچین
بنزد بایدو وایلچیان دوانید معلم بصورت حال وپادشاه خاتون مصحوب موکلان بطرف
کوشك زر [که از ییلاقات کرمان بوده چنانکه از سیاق عبارت برمی آید] در حرکت
آمد ودر آن ییلاغ برحسب پیغام شاه عالم [دختر جلال الدین و زن بایدو] وفرمان
بایدو پادشاه خاتون را بخنق خبه کردند (۱۳۳[a]).

[درشعبان ۶۹۴ کما فی الوصاف ۲۹۵ وغیره، ولی عجب است که مؤلف یعنی
مؤلف سمط العلی تاریخ قتل او را بدست نمیدهد].

☆ ☆
☆

- ۹ -

مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان[۱۳۵[b]]

پس ازاندك زمانی خبر غلبهٔ او بربایدو رسید ، جمعی از «بایدوئیان» یعنی هوا-
خواهان بایدو مبلغی از اموال وخزائن سلاطین رابرداشته بسیستان گریختند ودرروز

عید اضحی سنهٔ ۶۹۴ در منابر کرمان بنام غازان خطبه‌خواندند (۱۳۵[a])، وپس ازاندك زمانی سلطنت کرمان بحکم یرلیغ غازان بمحمد شاه بن سلطان حجاج که در اردو بود داده شده‌وی بکرمان آمد [دراوایل سنهٔ ۶۹۵] ومشغول سلطنت شد واعداء او باز علی الرسم المطرد والقاعدة الکلیة فی عهدالمغول مشغول سعایت وایقاقی و مقاطعه‌ـ کردن حکومت بمبلغ بیشتری شدند (۱۳۵[b]).

ازاینجا ببعد حاوی وقایع جزئیهٔ سلطنت محمد شاه است ازسنهٔ ۶۹۵ ببعد. در سنهٔ ۶۹۸ در ۲۷ رمضان بازسلطان بجانب اردوی غازان درحرکت آمد (۱۴۲[a]).

در ۷ ربیع الاول سنهٔ ۶۹۹ (و صاف ۴۲۶) غازان قاضی فخرالدین هروی را بوزارت کرمان نصب ومظفرالدین محمد شاه را همچنان در اردوی خود نگاه داشت (۱۴۳[a])، وفخرالدین مذکور باهمراهان بکرمان ورود نمود واز کثرت تجبّر ونهایت سوء خلت و تکبّر وفرط بخل نسبت بامرا و اعیان کرمان باندازهٔ طرف تنفّرایشان گردید که شبی جماعتی ازار کان باجمعی ازاوباش و عوام الناس بخانهٔ او و اعوان او ریخته جمیعاً راتوقیف وپس ازروزی بقتل آوردند [در ۲۷ ربیع الاخر سنهٔ ۶۹۹: وصاف ۴۲۷] (۱۴۳[b] ـ ۱۴۴[a]) وسپس چون دانستند که آن کار بازیچه نه‌و از طرف دولت قهر وسطوت مغول چه سیاستی آنها رامنتظر است درشهر وقلعه متحصن شدند ودرتحت سر کردگی رکن الدین محمود شاه‌بن حجاج‌سلطان وغیاث الدین‌سیو کشاه خواهر زادهٔ حجاج سلطان بساختگی مجانیق وعرادات واستحکامات مشغول (۱۴۵[a]).

این خبر در دیاربکر وقتی بغازان رسید که ازمحاربهٔ شام مراجعت میکرد وفی الحال سلطان محمد شاه راکه‌ازدیر باز درر کاب او بود ودر آن جنك شام مواقف مشهوده ازخود بظهور رسانیده بود احضار کرده او را مجدداً بسلطنت کرمان منصوب نمود وازهر طرف عساکر کثیرة عدد الرمل‌والنمل بسر کوبی مفسدین ارسال ومحمدـ شاه باعساکراطراف درظاهر کرمان قریب یکسال بمحاصرهٔ شهر وقلعه اشتغال نمودند (۱۴۶[a])، وقریب یکسال تمام این محاصره و جنك طول کشید (۱۴۶[a]) و در داخلی شهر قحطی شدید روی داد (۱۴۷[a]ـ۱۴۶[b])، بالاخره بواسطهٔ تعذرکلی قوت و قلعه

درذخیره شورشیان تسلیم شدند [در ۲ صفر ۶۹۹ : وصاف ۴۳۴] و رئیس ایشان رکن-الدین محمود شاه برادرمحمدشاه سلطان بن حجاج سلطان رابار دو فرستادند واووقتی که بحدود همدان رسید [و بقول گزیده اصفهان، مصادف شد با ورود برادرش محمد شاه ازطرف اردوی غازان که بکرمان میرفت بهمان شهر، و وی متوقع که محمد شاه در استخلاص وی بکوشد واوخود هیچ اعتنائی بمحمود شاه نکرد] سمّی خورده خود را هلاك واز عذاب وعقوبت مغول رهائی بخشید وسایر روساء شورشیان را، همه را بقتل رسانیدند ([148b]).

محمد شاه دراین اثنا [ظاهراً بل قطعاً پس از تسلیم شدن شورشیان و تسخیر شهر وقلعه] بکرمان رسید [درسنهٔ ۷۰۰ (وصاف ۴۳۴)] و بوظایف مملکتداری اشتغال نمود.

از ص [149a] الی اوایل [154a] تمام راجع بجزئیات اعمال سلطان محمد شاه و ذکر بعضی وزراء وقت کرمان است و چیزی مخصوص خلاصه کردنی مناسب باسیاق این وریقات ندارد. چون لاینقطع نصرة الدین یولکشاه [پسر خواهر حجاج پدر محمد شاه و بعبارة اخری پسر عمهٔ او] افساد و دسیسه کاری واغوا و ایقاق می-کرد حال که محمد شاه براو دست یافت اورا با قوام الدین وزیرواعقاب واولاد واتباع واشیاع تمامت رابر تیغ قهر گذرانید [درحدود سنهٔ ۷۰۰ یااندکی بعد از آن] ([154a]).

پس ازمراجعت ثانوی محمد شاه بکرمان مدت دو سال ([154b]) سلطنت نمود وسپس وفات نمود درسن ۲۹ سالگی ([155a-b])، تاریخ وفات اورا بدست نمی دهد، ولی بتصریح وصاف ص ۴۳۴ وفات اودر ۶ جمادی الاولی سنهٔ ۷۰۳ بوده است و بنا برین یعنی چون بتصریح مؤلف سمط العلی وی دراین مراجعت ثانوی فقط دوسال حکمرانی نمود پس مراجعتش و ورودش بکرمان در حدود سنهٔ ۷۰۰ خواهد بود لابد، (بعد دیدم که وصاف باین تاریخ اخیر صریحاً واضحاً تصریح کرده است درص ۴۳۴) و بعداز هشت [روز، ظ] [وبقول وصاف ص ۴۳۴ بعدازیك ماه] دیگر از وفات سلطان محمد شاه مذکور برادرش علاء الدین حسن شاه نیز وفات کرد [درجمادی الاولی یاجمادی الاخرة ۷۰۲ بالضرورة] ([156a]).

وچون این خبر بغازان رسید واز نسل قراختائیان جز قطب الدین جهانشاه بن جلال الدین سیورغتمش کسی که قابل سلطنت باشد نمانده بود بحکم یرلیغ اورا بسلطنت کرمان منصوب ساخت [ودر ۱۵ رجب ۷۰۲] (وصاف ٤۳۵) ازاردوی غازان بطرف کرمان در حرکت آمد، [ودر ماه شوال سنهٔ مذکوره] (ایضاً ٤۳۵) بتخت سلطنت جلوس نمود (۱۵٦[b])، [ودر حین تألیف این موضع ازوصاف یعنی ص ٤۳۵ پادشاه کرمان او بوده است]، ولی چون جوانی بی‌تجربه از امور سلطنت بود و اعوان وانصارا ونیز بی تدبیر و بی کفایت بودند (۱۵۷[a])، و زندگانی بر نهج راستی نداشت ودر ادای مال دیوان تقصیر نمودی. پس ازدو سال و نیم و چندروز پادشاهی (که این میشود: شوال ۷۰۲ + $2\frac{1}{2}$ سال = حدود ۷۰۵ بالضرورة) (در حدود سنهٔ ۷۰۵) بحکم اولجایتو بحضرت آمد و اجازت مراجعت نیافت (گزیده وحبیب السیر)، و در سنهٔ ۷۰۷، اولجایتو ملك ناصر الدین محمد بن برهان ملك اسلام را بحکومت کرمان نصب نمود (۱۵۷[b])، و کتاب سمط العلی که ظاهراً بل قطعاً در زمان حکومت این ملك اسلام ناصر الدین تألیف شده است بهمین جا یعنی نصب او بحکومت کرمان و تعداد بعضی از وقایع عهد حکومت او در ص ۱۵۹[a] که آخرین صفحهٔ کتاب است ختم میشود. بقیهٔ احوال این قطب الدین جهانشاه ازروی گزیده وحبیب السیر ازقرار ذیل است: پس از نصب اولجایتو ملك اسلام ناصر الدین مذکور را بسمت حکومت کرمان در سنهٔ ۷۰۷ سلطنت قراختائیان کرمان بکلی منقرض شد و نام سلطنت ایشان از آن ملك برافتاد و قطب الدین [در اردو زندگی میکرد وبسیار مقروض شد] (ظ) وسپس درسنهٔ ۷۲۹ (تاریخ آل مظفر ٦۲۵) بشیراز رفته قناعت پیشه کرد و در آنجا پیش زن پدر خود کردوچین بنت منکوتیمور بن هولاکو و ابش خاتون بسر می برد تاوفات کرد (گزیده ۵۳۵a)، ودر هیچ جا تاریخ وفات اورا بدست نیاوردم و تاسنهٔ ۷۲۹ درحیات بود (تاریخ آل مظفر ص ٦۲۵) ونعش اورا بکرمان آوردند ودر مدرسهٔ پدرش دفن کردند (گزیده وحبیب السیر) وازوی یك دختر <باقی ماند> موسوم بخان قتلق (قتلغ) که اورا مخدوم شاه نیز میگفتند (حبیب السیر جزء ۲:۳: ۱۳) و این دختر درحبالهٔ امیر محمد بن مظفر درآمد درسنهٔ ۷۲۹ (تاریخ

آل مظفر ص ۶۲۵) و شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد از وی متولد گشتند (حبیب السیر).
و اما حکومت کرمان که گفتیم در سنهٔ ۷۰۷ بحکم اولجایتو بملك ناصر الدین ملك اسلام تعلق گرفت مدت ۳۵ سال او و پسرش قطب الدین نیك روز [1] حکومت کرمان در خاندان ایشان دوام کرد و در سنهٔ ۷۴۱ آن مملکت در حوزهٔ تصرف امیر محمد بن مظفر در آمد (حبیب السیر).

انتهی تلخیص احوال قراختائیان کرمان بحمدالله و حسن توفیقه در روز جمعه ۲۳ ژوئیه سنهٔ ۱۹۳۷.

قرنباش:

یکی از ممدوحین کمال اسمعیل، باحتمال قوی بلکه بظن بسیار نزدیك بیقین محرّف قرنتاش (= قرنداش) است که گویا لقب سلغورشاه یکی از شاهزادگان سلغریان فارس است که شرح حالش مفصلاً در وصاف مذکور است.

قزاونه:

تاریخ گزیده ص ۷۹۲ س ٤ که قراونه چاپ شده، ولی از سیاق کلام بدیهی است که مراد قزاونه است جمع قزوینی.

رجوع نیز بنزهة القلوب (در فهرست آن که گویا قزاونه چاپ شده است).

تاریخ اسمعیلیهٔ ابوالقاسم عبدالله بن علی بن کاشانی ص ۷۲.

تاریخ گیلان ظهیر الدین ص ۳۲۵.

قزل رباطِ حالیّه:

= رباط جلولای مذکور در ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۵۱۹ و شاید نیز مذکور در کتب سایر مورخین و ارباب مسالك و ممالك کماهو مصرّح به فی وقفیّة (= وقف نامه) مرجان، مکتوب آقای مصطفی جواد وارده در 21.10.38.

۱ـ شخصی در حبیب السیر ۱: ۳: ۱۲۴ باسم سلطانشاه نیکروز مکرر مذکور است که متحمل است پسر این نیکروز باشد (تدقیق شود).

قطب محیی :

شرح احوال او در هفت اقلیم (دفتر خشتی ص ٦١٧) .

قطب الدین شیرازی:

قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح الشیرازی (کذا فی الدرر الکامنة و کذا ایضاً فی مقدمة شرح حکمة الاشراق لصاحب الترجمه ، ولکن فی شد الازار: محمود بن مصلح بحذف مسعود ولاشك ان هذا من باب المسامحة العرفیة فی الاضافة) .

١) **حوادث الجامعة** ٤٢٤ ـ ٤٢٥ ، ٤٣١ (بکلی استطرادی) .

٢) **حبیب السیر** جزو ١ از جلد ٣ : ٦٧ (شرح حال او) .

٣) مدیحهٔ از **همام تبریزی** درحق او (دفتر $\frac{\text{II}}{\text{E}}$ 3bis ص ١٩٦) .

٤) **الدرر الکامنة** ٤ : ٣٣٩ (شرح حال او) .

٥) **شرح حکمة الاشراق** شیخ شهاب سهروردی مقتول بحاب راکه درطهران چاپ شده است همین قطب الدین شیرازی صاحب ترجمه نموده بنام جمال الدین دستجردانی (رجوع بمقدمهٔ آن کتاب) .

٦) **جامع التواریخ** : مکالمهٔ ارغون با او ـ نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس S.P. 209 ٣٢٧^{a} و ٣٢٩^{b}) .

٧) **شدّ الازار** ١٣٠^{b} ـ ١٣١^{a} : یکی از مشایخ او، در دیباچهٔ شرح کلیات <قانون> این شیخ را مدح کرده .

ـ یکی از رواة از او (ایضاً ٨٤^{b}) .

ـ ایضاً یکی از مشایخ او (٥٦^{b} ـ ٥٧^{a}) .

٨) **فارسنامهٔ ناصری** ٢ : ١٣٩ ـ ١٤٠ (حتماً باید ان شاء الله رجوع بدیباچهٔ شرح کلیات قانون نمود که ازقرار ذکر فارسنامه وی شرح حال خود را در آنجا شرح داده وصاحب فارسنامه آنرا (کلاً یا بعضاً ؟) ترجمه کرده است .

۹) **مونس الاحرار**: رباعئی ازاودرص ٤٥٨ .

۱۰) **گزیده** : شرح حال مختصراو ، ص ۸۰۹ .

۱۱) **فوائدالبهيّة** ص ١٢٦ .

|| (2.9.38) نقشهٔ اجمالی مقدمهٔ مختصرشرح حال: قطب الدین شیرازی ازاعاظم حکمای اواخرقرن هفتم واوایل قرن هشتم هجری است ودرسنهٔ فلان متولد شده ودر سنهٔ فلان وفات یافته وازشاگردان فلان وفلان بوده وتلامذهٔ اوفلان وفلان بوده اند . باارغون و فلان و فلان ازسلاطین مغول آشنائی ورابطه داشته وبفلان جابسفارت رفته، واورا تأليفات كثيره است درفنون فلسفه وریاضیات ومنطق ازقرارذیل: فلان که درفلان کتابخانه موجودست ، وفلان کذلك ، وفلان كذلك ، وازجمله کتاب حـاضردرة التاج لغرة الدباج که تفصیل وشرح آن عنقریب درفصل علیحده مذکورخواهد شد .

کتاب حاضر درةالتاج لغرة الدباج را که عبارت است از دایـرة المعارف گونهٔ راجع بعلوم متداولهٔ عصراو ازقبیل احصاء العلوم فارابی و نفایس الفنون محمود آملی ومفتاح السعادة طاشکبری زاده مؤلف بتصریح خوددر دیباچه بنام فلان تأليف كـرده است ، وفلان ازملوك (یا حکام) گیلان بوده است از خاندان فلان (تفصیل احوال او آنقدر که ممکن است) .

|| یکی ازاولاد [پسری یادختری ؟] قطب الدین شیرازی مذکور ظ (ضوء اللامع ۱۰ : ۱۵۷) .

|| در آثار العجم ص ۳۲۸ .

|| نهاية الادراك فی درایة الافلاك (تذكره النوادر ص ١٦٥-١٦٦) .

|| تفسیری داشته مشهور بتفسیرعلّامی (حاجی خلیفه چاپ اروپا ۲: ۳۷۱) .

|| درةالتاج اوواشارهٔ بملوك گیلان (مطلع سعدین [1] ورق ۲۸۹b_۲۹۰a) .

|| گاهنامهٔ ۱۳۰۷ ص ۱۲٦ .

۱ـ اصل: مطلع السعدین(۱.۱.۰)

‖ شرحی از او و کتب او در مکتوب آقای مینوی وارده در ۹ ژانویه ۱۹۳۹ .

‖ یکی ازاساتذهٔ او: شمس الدین محمد بن احمدالحکیم الکیشی ظ (شد الازار ۵۶b - ۵۷a)، ایضاً کسی دیگر ۱۳۰b .

‖ درفهرست گوتنر نمرهٔ 147 (از آن مارس - آوریل ۱۹۳۸) ص ۱۸۳ نمرهٔ ۳۶۳۱ رسالهٔ راجع بتشریح الافلاك که گویا از تألیفات قطب الدین مذکور است (؟) دارد [موقتی فقط برای یادداشت که اگر راجع بقطب الدین مذکور نبود باید پاره کرده شود] .

‖ دو تقریظ ازاو بر « توضیحات رشیدی » یکی بعربی و دیگری بفارسی که در ص ۲۰-۲۳ از نسخهٔ خطی آقای اقبال که مجموعه ایست مشتمل برغالب تقریظاتی که علمای معاصر رشید الدین برتوضیحات اوغالباً درسنهٔ ۷۰۶ نوشته‌اند مندرج است .

‖ ازتألیفات او « اختیارات مظفری » است (رجوع بفهرست رزن ص ۳۰۰ نمرهٔ ۱۲۴) . وصف مشبع این کتاب از همان صفحه ببعد. کتاب مذکور را قطب الدین شیرازی بفارسی برای اکرم و اشرف ایران مظفرالدین یوان ارسلان بن امیر سعید شهید حسام الدین البیورك نامی (؟) تألیف نموده بوده است .

‖ شرحکی ازملوك گیلان که قطب الدین مذکور درة التاج رابنام یکی ازایشان نوشته که معلوم میشود خاندان ایشان تازمان تألیف کتاب مطلع سعدین (۱) از آن سمرقندی درسنهٔ ۸۷۵ هنوز برپا بوده‌اند (مطلع سعدین (۱) ۲۸۹b - ۲۹۰a) .

‖ مجلد دوم ازشرح قانون ابن سینا ازمؤلف مزبور در حدود عصرخود مؤلف تحریر شده (درکتابخانهٔ حاج حسین آقا ملك ، « کتابخانه‌های ایران » ص ۸۱).

‖ مجلد اول آن نیز بسیار قدیم در کتابخانهٔ چستربیتی <هست> (کاغذ آقای مینوی وارده در 21.4.39).

‖ نهایة الادراك همو مورخهٔ ۶۷۴ (؟؟ - ن ۴۷۴)،

مفتاح الفلاح همو (کتابخانهٔ آقای تربیت ۹۲) .

۱- اصل: مطلع السعدین (۱.۱.).

|| شرح حال مفصل مبسوط جامعی ازاو درمنتقی المختار طبع عزّاوی در بغداد.

|| جلد اول از دو جلد شرح کلیات قانون ابن سینا از اودر کتابخانهٔ چستربیتی مورخهٔ ۷۲۱ موجود است (مکتوب آقای مینوی وارده در 21.4.39). <مکرر>

|| ولد فی شیراز فی [صفر - حاشیه نقل از تاریخ ابوالفداء] سنة ٦٣٤ و مات فی ٢٤ رمضان سنة ٧١٠ [بتبریز - حاشیه نقلاً از ابوالفداء] (الدرر الکامنة ٤: ٣٣٩-٣٤١).

|| جزء سفراء سلطان احمد تکودار بوده است بمصر بدربار ملك منصور سیف - الدین قلاوون الفی درسنهٔ ٦٨١ (سلوك مقریزی ص ٧٠٧) که در آنجا گویا غلطی روی داده ازخود مؤلف یاازنساخ که بعد ازاسم قطب الدین مذکور «قاضی سیواسی» علاوه شده وهیچ نشنیده بودم که قطب الدین شیرازی هیچوقت قاضی سیواس بوده (؟) مگر آنکه فی الواقع مدتی باین شغل اشتغال داشته ومن مسبوق نیستم، یا دیده‌ام وفراموش کرده‌ام (رجوع شود بمآخذ بادقت زیاد).

بعد دیدم در بغیة الوعاة ص ٣٨٩ که صریحاً در حق او گوید «ثم دخل الروم فاکرمه صاحبها وولی قضاء سیواس وملطیة» پس واضح شد که مقریزی اشتباهی نکرده بوده وسهو از من یعنی از بی اطلاعی من بوده.

|| دبّاج: (نقلاً از مقدمهٔ درة التاج)[1]

|| **امیر دبّاج پادشاه رشت:**

غیر دباج معاصر قطب الدین شیرازی، (احسن التواریخ ص ١٦٨ م، همین طور دباج بتشدید باء وبدون یائی قبل از آن نوشته).

قنطوراء [بنو-]:

مقصود از این کلمه درحدیثی مروی از حذیفة بن الیمان عن النبی ص بقول اهل لغت

١- درذیل این عنوان مرحوم قزوینی قسمتی ازمقدمهٔ درة التاج را از روی سوادی که وزارت معارف در سال ۱۹۳۷ از نسخهٔ خطی آن کتاب برای آن مرحوم فرستاده بوده نقل کرده است. چون کتاب مزبور چاپ شده از نقل این قسمت خودداری شد (ا.ا.).

قوم ترك است[۱] .

رجوع شود بلسان العرب ، قاموس ، ذیل اقرب الموارد ، نهایهٔ ابن اثیر ، تاج العروس ، منتهی الارب .

در کتاب البدء والتاریخ ۲ : ۱۷۰ در باب خروج الترك ، و کذلك درطبقات ناصری ص ۳۲۶ حدیثی ازین قبیلها دارد ولی کلمهٔ بنو قنطوراء را ندارد .

ولی در بحارالانوار مرحوم مجلسی نقلاً از مناقب [ابن شهرآشوب] ج ۹ ص ۵۸۷ در جزو اخبـار از غائبات حضرت امیر این کلمه بلفظ « بنو قنطوره » مذکور شده است ، ودر ص ۵۸۸ از همان کتاب عین عبارت نهایهٔ ابن الاثیر را درخصوص تفسیر این کلمه نقل کرده است .

در سفینة البحار ج ۱ ص ٤۵۱ نیز [که از روی همان در بحار یافتم] غیراین دو جا جای دیگررا در بحار ذکر نمیکنند که ذکری ازاین کلمه کرده باشد .

فقرهٔ مذکور در بحار نقلاً ازمناقب در جلد ۱ ص ٤۳۱ م از کتاب مزبور یعنی مناقب است .

در فهرست ابن ابی الحدید مستعجلاً گشتم چیزی ازاین مقوله جز خطبهٔ معروفهٔ حضرت امیر که علی المشهور اشاره بخروج اتراك [ومغول ـ بزعم شارح] است نیافتم و در این خطبه و شرح آن ج ۲ ص ۳٦۱ـ۳۷۱ ابداً اسمی از « بنی قنطوراء » نیافتم ، نه در خود خطبه ونه درشرح مفصل مبسوط آن از ابن ابی الحدید .

در کتاب الالفین علامه ج ۲ : ۱۸ ونیز در کتاب روضات ص ۷۷۲ بنقل از همان الفین حکایتی راجع بخطبهٔ [مصنوعی قطعاً] از حضرت امیر موسوم بخطبهٔ زوراء[۲] دارد در اشاره بخراب بغداد بدست مغول [بزعمهم] که ابداً نام « بنوقنطوراء » را در آن خطبه ندارد . ولی در عین همین حکایت وخلاصهٔ از همین خطبه که صاحب وصاف در

۱ـ ولی نه دراسدالغابه ونه دراصابه در شرح حال حذیفه این حدیث را نیافتم .

۲ـ چنین خطبهٔ گویا ابداً درنهج البلاغه نیست ، باز تفتیش دقیق شود .

کتاب خود ص ۳۶ ایراد کرده نام بنی قنطورة دارد و نصه : « اذاجائت العصابة التی لاخلاق لها لتخربن والله یا ام الظلمة و مسکن الجبابرة وام البلایا ویل لك یا بغداد و لدارك ـ العامرة التی لها اجنحة کاجنحة الطواویس تمانین کما یماث الملح فی الماء یاتی بنوقنطورة و مقدمهم جهوری الصوت لهم وجوه کالمجان المطرقة و خراطیم کخراطیم الفیلة لم یصل ببلدة الافتحها ولا برایة الانکسها ، هولاکو مبتهج و بشاش میگردد و بسیور غامیشی و احضار ایشان یرلیغ میدهد ، الخ ».

قورج :

تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب ص ۲۹۱ .

حرف «ك»

کاف :

شکاف کاف ظ ..... ن، در بارهٔ فسق و فجور مفرط کیخاتو در روضة‌الصفا باین بیت تمثل جسته :

چو دال و نون هم خم شد قد الف قدان
ز بس که کرد الف در شکاف کاف همه

(روضة‌الصفا ٥ : ۱۲۳)

کتب فارسی حاوی حکایات و قصص :

جامع‌التمثیل، سلسلة‌الذهب (شاید سایر کتب سبعهٔ جامی) ، مثنوی ، قابوس‌نامه، حدیقهٔ سنائی ، مخزن‌الاسرار (و سایر کتب خمسه نسبةً) ، سندباد < نامه > ، مرزبان‌نامه ، جوامع‌الحکایات ، چهارمقاله ، نگارستان ، نصیحة‌الملوك غزالی (اگر فارسیش بدست بیاید)[1] ، بختیارنامه .

کجج، و کجوجان، و کججانی، وامثال ذلك :

ـ « شیخ محمد کوجانی [= ظ کجوجانی] معاصر ابقاخان بود » (گزیده ۷۹۱).

ـ « ذکر عارف فاضل شیخ کجج تبریزی روح‌الله روحه معاصر سلطان اویس و پسر او سلطان حسین جلایری بود و تا زمان امیر تیمور منصب شیخ‌الاسلامی تبریز و مضافات تعلق باولاد او دارد ، الخ » . (دولتشاه ص ۳۱۰ ، و دانشمندان آذربایجان ۲۸۹ـ۲۹۰)

ـ « قریهٔ کجوجان » (ص ۷۸ از نزهة‌القلوب) .

ـ « امیر زکریا کججی از اولاد شیخ محمد کججی در سنهٔ ۹۱۸ وفات یافته (دانشمندان آذربایجان ۱٦۷) [باحتمال بسیار قوی این امیر زکریا جد امیر بیك مهردار بوده،] چه امیر بیك مهردار بقول مؤلف دانشمندان آذربایجان پسر امیر ابراهیم بن امیر زکریای کججی بوده (ص٥۱) ، ودر ص ۳۳٤ بازاورا تحت اسم محمدی بیگ

۱ـ فارسی نصیحة‌الملوك باهتمام دانشمند محترم آقای جلال همائی استاد دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۷ در تهران چاپ شده است . (ا.ا.)

(بدون اینکه بداند که این محمدی بیك همان امیربیك مهردار سابق‌الذکر است) مکرر ذکر کرده و گفته: « وی از احفاد شیخ محمد کججی و پسرزادهٔ امیرزکریای وزیراست »، ودرص ۲۸۷ درشرح حال خواجه غیاث‌الدین‌محمد گوید: « برادر کوچك امیربیك مهردار کججی‌است ».

ـ خواجه‌محمد کججانی،فوت در۶۷۷ (ص ۲۲۶ و ۳۳۵ ازهمان کتاب استطراداً و درص ۳۱۳ـ۳۱۴ اصالةً).

ـ غیاث‌الدین‌خواجه شیخ محمد متخلص‌به کجج (همان کتاب ص ۲۸۹) که عین همان کسی است که از دولتشاه نقل‌کردیم و در سنهٔ ۷۷۸ وفات یافته (رجوع بوریقهٔ ۲)[۱] .

کرایلی :

منتظم ناصری ص۱۷۹.

کرج :

من اعمال گیلان (تذکرهٔ نصرآبادی ص ۳۴۶) .

کَرَج :

دو کرج بوده است (غیر کرج حوالی طهران) وهردو بغایت مشهور :

یکی کرج روذراور (یعنی کرج قصبهٔ ناحیهٔ روذ راور) که بتصریح یـاقوت (٤ : ۲۵۱) درست دروسط بین همدان ونهاوند بوده است هفت فرسخ از هرکدام و بتصریح لسترنج (ص ۱۹۷) ازحوالی توی حالیه [توی ـ سرکان] بوده است .

دیگر کرج ابودلف که بکلی در جنوب متصل بسلطان آبـاد حالیه جزو ناحیهٔ کزاز بوده است (دائرة المعارف‌اسلام‌بقلم آقای‌مینورسکی ٤ : ۵۷٤) در ده فرسخی [مشرق] بروجرد وسی فرسخی [جنوب شرقی] همدان بتصریح یاقوت ٤ : ۲۵۱.

۱ـ متأسفانه «وریقهٔ ۲» بدست نیامد. (ا.ا.ا.)

کرج ابودلف :

موقع آن در ناحیهٔ کزاز بکلی متصل به سلطان آباد درطرف جنوبی شهر مزبور بوده است (دائرة المعارف اسلام بقلم آقای مینورسکی در «سلطان آباد» ٤: ٥٧٤م)

و این غیر کرج روذراور مابین همدان و نهاوند بوده فلا تغفل (رجـوع به بوریقهٔ کرج).

کردوچین :

وسایر اولاد منکوتیمور بن هولاکو وابش خاتون زوجه اش (وصاف ۲۲۳ بهامش آن رجوع شود ، و ص ٦٢٣_٦٢٧) .

وی سه شوهر کرده بود :

اول جلال الدین سیورغتمش (وصاف ۲۹۱ و سمط العلی ١٠٩[b]) از قراختائیان کرمان وبعد ازو اورا بامیرساتالمیش پسر بورالقی دادند وبعد ازو به پسر عمش طغای (جامع طبع کاترمر ص ١٠٨)، ولی ندانستم «پسرعمش» ضمیرشین بخود کردوچین بر- میگردد یا بساتالمیش واظهر اول است ، ودراین صورت اسم این پسر را درضمن اولاد هولاکو نیافتم . درجامع التواریخ طبع کاترمر یعنی درضمن اولاد ذکور چهارده پسر هولاکو کسی باسم طغای نیافتم که بتواند پسرعم کردوچین بنت منکو تیمور بن هولاکو محسوب شود، ولی چون اولاد اباقا وسلطان احمد تکودار دو برادر منکوتیمور را در ذیل احوال هولاکو بدست نداده وحواله بفصل مخصوص آن دو نفر چـون بسلطنت رسیدند داده وچون این دو فصل جامع التواریخ را من درمنزل ندارم ممکن است که طغای پسر یکی ازدونفر مذکور یعنی اباقا یا تکودار بوده است .

رجوع نیز بسمط العلی ص ١٠٨[b]_ ١٠٩[a] .

رجوع بمطلب بسیارغریبی که کردوچین بامیر چوپان شوهر کرده بود(؟؟!) بتاریخ آقای اقبال ص ٤١٠ که گویا بکلی و من جمیع الوجوه اشتباه فاحش بل افحش است .

بعد درحبیب السیر ج۱ ج۳ ص ۱۲۱ ودر روضة‌الصفا ج ۵ ص ۱۷۴ س۱ اشارهٔ بهمین مطلب یافتم که برفرض صحت نسخه وعدم‌سهو مؤلفین مذکورین باید این‌مطلب درست باشدولی‌دردو کتاب‌مذکور «کردونچین» با« نونی»قبل‌از « چ » نوشته شده‌است، لکن بقرینهٔ میان عبارت بعد « و اخذ اموال اتابك فارس » باید مراد همان کردوچین مانحن‌فیه باشد، ظاهراً .

رجوع نیز باواخر وریقات ابش خاتون[۱] .

رجوع ایضاً بوصاف ص ۶۳۳ .

کَرَك:

(بفتحتین) که بعضی از علماء شیعه از جمله محقق ثانی (علی بن الحسین بن عبدالعالی) منسوب بآنند غیر کَرَك معروف‌است که گویا درماوراء اران‌حالیه وگویا(؟) همان بلقاء قدماست، بلکه این کرك ما نحن فیه قریه ایست نزدیك جبع در جبل‌عامل فلا تغفل (روضات ۴۰۶) .

کریت :

ملك عزالدین کریت ازرؤسای لُر (ظ) بروجرد (ظفرنامهٔ یزدی ۱: ۵۹۴) .

کمالیّت :

شیرازنامه ص۱۴۷ و گویا نیزدراشعارخواجو(رجوع بشرح احوال اواز< آقای سعید> نفیسی) وگویا نیز درکلیات سعدی (رجوع بصفحات غلاف آن) .

کواشی :

تفسیر کواشی راهمین روزها شرحکی راجع بآن جائی دیده بودم و حالا که

۱ـ رجوع کنید به‌عنوان «ابش‌خاتون»درجلد اول‌ص ۱۰ یادداشتهای قزوینی (ا.ا.)

اتفاقاً در درر الکامنه ٤: ٧٧ استطراداً ذکری از او دیدم یادم افتاد. اگر باز پیدا شد آنچه سابق دیده بودم اینجا الحاق شود.

رجوع نیز بحاجی خلیفه یکی در «تفسیر الکواشی» ١: ٣١٤، ویکی در «کشف الحقائق فی التفسیر» ٢: ٣١٨، ودیگر در «تبصرة» ج ١: ٢٤٥، ودیگر در «تلخیص» ج ١: ٣٢٤

کوائف (!):

باصطلاح هندیهای امروزه بمعنی «کیفیّات» وخصوصیّات ووقایع وسوانح ونحو ذلك است وظاهراً جمع کیفیت است (آخر تذکرۀ علمای هند درخاتمة الطبع ص ٢٨١، و آخر ابن اعثم در خاتمة الطبع ص ٣٨٨ وخاتمة الطبع کشف المحجوب ص ٣٢٨).

کیّال:

«کتاب النقض علی الکیّال فی الامامة» من کتب محمد بن زکریا الرازی (ذکره فی الذریعه ١: ٦ نقلاً عن القفطی).

حرف «گ»

«گ»

گرجیان:

وخروج ایشان درحدود ۶۰۰-۶۰۱ وبار دیگر درحدود ۶۰۵-۶۰۶.

- رجوع بسلسلة النسب صفویه ص ۴۳.

- وابن الاثیر درحوادث ۶۰۱ و ۶۰۵.

- وابن خلکان ۱: ۱۸۹ که درپشت همین جلداین واقعه رایادداشت کرده ام.

- وصفوة الصفا ص ۱۲ وملاحظات مابرهامش آن.

- ومینورسکی دردائرة المعارف اسلام درعنوان «تفلیس» ج ۴: ۷۹۵.

- نیز بملاحظات مابرهامش عالم آرا ص ۸-۱۰ درخصوص غلطی که درصفوة الصفا دراین موقع روی داده ویك واسطه یعنی «سید صالح بن سیدقطب الدین» سهواً ازیکی ازنسخ قدیمهٔ آن کتاب افتاده وسپس دنبالهٔ این غلط هم درسلسلة النسب وهم در عالم-آرا ولی بانحاء مختلف امتداد یافته است.

گل اندیشه (؟):

گل اندیشه چوازوصف[1] ریاحین بشکفت

نوش کن بادهٔ گلگون بچه اندیشه دری

(ظهیرفاریابی - مونس الاحرار ۲۳۶)

آیا «گل اندیشه» دراین بیت ازقبیل استعاره وتشبیه است یا فی الواقع نام گلی ازگلها بوده است.

۱- ظاهراً: «صف»

گنبد قابوس:

مآخذ ذکر آن:

۱) مازندران رابینو ۸۷-۸۸،

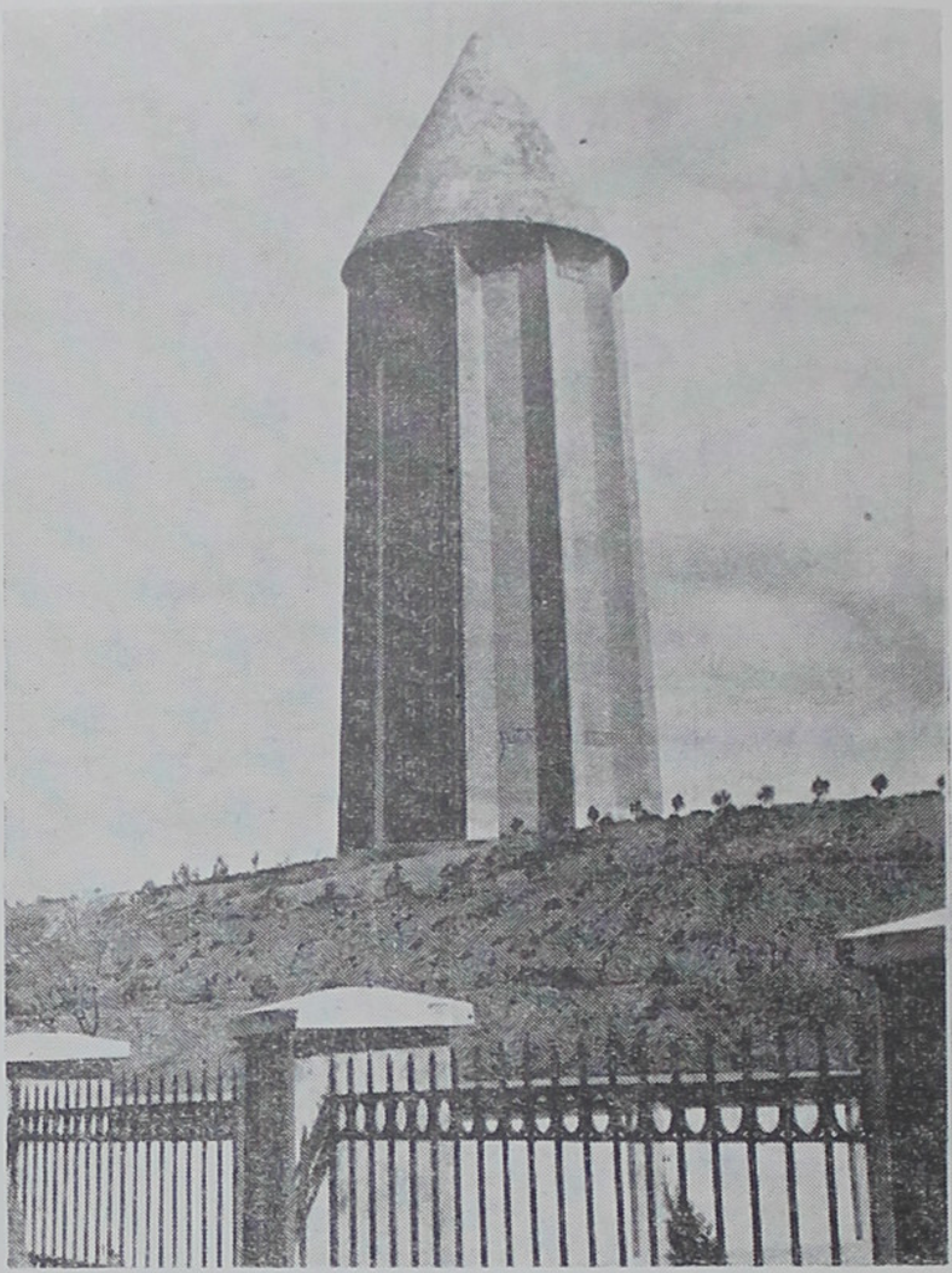
۲) فهرست آثار و ابنیهٔ تاریخی ایران ص ۲۰،

۳) اراضی خلافت اسلامیهٔ لسترنج ۳۷۸ ح،

۴) اشارهٔ بسیار اجمالی بآن درمعجم الادباء ۶: ۱۵۲ نقلاً از ابو سعد الآبی.

۵) مدفن شمس المعالی قابوس (درن ٤: ۳۶۱ نقلاً از عالم آرای عباسی).

۶) هامش مجالس المؤمنین از محشی نا معلومی که نام خود را امضا نکرده و درست عبارت عربی گنبد قابوس رادرده قطعه بطرز فرنگیها باکمال دقت نقل کرده‌است وهرچه گشتم وفکر میکنم نمیدانم ازکجا این عبارت را نقل کرده است و این محشی که بوده است و گویا خودش بشخصه نرفته و نخوانده، چه در اول این حکایت گوید «و نقل‌است که...». ولی محتمل‌است که‌خودش فی الواقع خوانده‌باشد،چه درست در ده موضع با ارقام سرخ بطرز فرنگیها کما ذکرنا بامرکب سرخ نمره گذارده استووقتی بخاطر بیاوریم که‌این گنبد‌بتصریح رابینو ده‌پهلواست‌نهایت‌دقت‌محشی که‌کلمات‌هرضلعی رابرای اینکه مخلوط بضلع دیگر نشود درست ده‌نمره گذارده است روشن ترمیشود. ومخفی نماناد که سنهٔ شمسیه که در کتیبهٔ مذکورمسطور است مراد از آن بدون هیچ شك و تردیدی تاریخ یزد جردی است نه تاریخ هجری شمسی کماکنت توهمته اولا، و سپس دیدم که ده‌سال یا یازده سال تمام باتاریخ هجری شمسی حقیقی اختلاف دارد،یعنی بجای ۳۸۵ شمسی هجری آنجا ۳۷۵ نوشته و هر چه فکر کردم عقلم بـرای حل این اختلاف بجائی نرسید و حمل برغلط خواندن قراء هم نمیتوانم بکنم زیراکه در دو - مأخذ بکلی مختلف یعنی یکی هامش مجالس و دیگر رابینو هر دوهمان طور دارد، وحمل برغلط بودن اصل کتیبه‌هم واضح است که بسیار غیرمحتمل بلکه قطعاًازمحالات است که پادشاهی بااین درجه ازفضل و ادب و کمالات که درحضور وحیات خودش داده است این بنارا ساخته‌اند ده‌سال درتطبیق‌سنین هجری قمری باشمسی اشتباه کرده باشد،



گنبد قابوس

عکس از ایرج افشار

فروردین ۱۳۳۴

تابالاخره مثل برق بخاطرم آمد که باید مرادش ازشمسیه تاریخ یزدجردی باشد که در این صورت درست ۳۹۷ هجری قمری = ۳۷۵ یزدجردی است (رجوع بوریقهٔ تاریخ یزدجردی»[۱]) .

ومن سابقاً که در برلین بودم شرحی مفصل از گنبد قابوس با عکس یا عکسهائی از آن بسیار خوب ومشروح در کتابی خواندم بعنوان ذیل :

Diez, Churasanische Baudenkmäler, Berlin, 1918.

که باید انشاء الله درصورت امکان بدست آورد و عین همین کتاب را آقای مینورسکی در مآخذ مقالهٔ « مازندران » خودشان در دائرة المعارف اسلام ج۳ ص ۴۹۱[a] بدست داده‌اند .

ـ رجوع نیز به «سواحل غربی بحرخزر» از ملگونوف ص ۸۰ که دو سه سطر شرح مختصری ازاین گنبد قابوس بدست داده است .

‖ 21.9.38 [۲]: گنبد قابوس که‌مقبرهٔ قابوس بن وشمگیر است از آل‌زیار که در همان صفحات جرجان واطراف دومرتبه‌یکی ازسنهٔ ۳۶۶ ـ۳۷۱ ودیگری ازسنهٔ۳۸۸ـ ۴۰۲ سلطنت کرد واین بنارا خودش درحیات خودش برای مقبرهٔ خود بنا کرده است بتصریح مورخ معاصر اوابوسعد الآبی (بنقل یاقوت درمعجم الادباء از آن) ، تاریخ‌این بنا از«فهرست ابنیهٔ تاریخی ایران» که انجمن آثارملی درچند سال قبل چاپ کرده‌است سنهٔ ۳۹۷ ضبط شده است وهمچنین درحاشیهٔ نسخهٔ خطی از مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری ملکی خود من، که عین عبارت عربی مکتوب بر اطراف گنبد را چنین نوشته است (که درده ضلع آن مکتوب است) :

۱ بسم الله الرحمن الرحیم

۲ هذا القصر العالی

سنهای قزوینی. (ا.ا.ا)

۱ـ رجوع شود به ص ۲۳ ازجلد دوم. ود باید مسودهٔ مکتوبی باشد که مرحوم

۱ـ چنانکه ازاواخراین‌قسمت مبتست. (ا.ا.ا)

قزوینی بیکی ازدوستان خود نوشته

۳ للامیر شمس المعالی

٤ الامیر بن الامیر

۵ قابوس بن وشمگیر

٦ امر ببنائه فی حیاته

۷ سنة سبع و تسعین

۸ و ثلثمائة قمریة

۹ و سنة خمس وسبعین

۱۰ و ثلثمائة شمسیة (۱)

ولی رابینوی انگلیسی (Rabino) قنسول سابق انگلیس در رشت که کتابی موسوم به «مازندران واستر آباد» تألیف کرده درترجمهٔ این عبارت عربی سنهٔ قمری‌را ۳۹۹ نوشته یعنی اویا مأخذ او کلمهٔ «سبع» را در سطر ۷ «تسع» خوانده است . لکن ازروی حساب بدون شبهه رابینو غلط خوانده یعنی «سبع» را به «تسع» تصحیف کرده و صحیح آن سبع وتسعین وثلثمائة است ، زیرا که سنهٔ ۳۷۹ شمسی(یعنی یزدجردی نه هجری شمسی چنانکه دروهلهٔ اول بذهن می آید چه سنهٔ هجری شمسی مطابق باسنهٔ ۳۹۷هجری قمری‌سال۳۸۵ است نه سال ۳۷۵). باری‌سنهٔ ۳۷۵ شمسی یعنی‌یزدجردی مطابق با سنهٔ ۳[illegible] هجری قمری است نه باسنهٔ ۳۹۹ هجری قمری و ۳۹۹ قمری مطابق است باسنهٔ ۲[illegible] یزدجردی نه‌با سنهٔ ۳۷۵ یزدجردی ، باری عین عبارت رابینو را دادم بدخترم سوزان [illegible]د) برای سرکار سواد بر داشت که مطالعه و ملاحظه خواهید کرد .

۱ـ یعنی یزدجردی .

حرف «ل»

«ل»

لام در جواب لَوْ منفی:

- شرح الرضی ۳۱۸.
- جمع الجوامع ۲: ۶۶.

لقبهای سلاطین:

(قبل از سلطنت و بعد از سلطنت).

یعنی سلاطینی که قبل از سلطنت لقبی داشته‌اند و بعد از سلطنت لقب خود را تغییر میداده‌اند. از جمله سلطان سنجر است که بتصریح ابن الاثیر ۱۰: ۲۳۱-۲۳۲ در حوادث سنهٔ ۵۱۳ وی قبل از وفات برادرش محمد بن ملکشاه ملقب به «ناصرالدین» بود و پس از وفات او به «معزالدین» ملقب شد که لقب پدرش ملکشاه بوده است، و اینکه لقب ملکشاه معزالدین بوده است صاحب چهار مقاله ص ۴۳ نیز بدان تصریح کرده است، واما اینکه بعضی مانند لب التواریخ ص ۱۰۶ و غیره مثل صاحب شرح بیست باب نوشته‌اند که لقب ملکشاه جلال الدین بوده که تاریخ جلالی بدان منسوب است غلط فاحش است ظاهراً، چه بتصریح سید صدرالدین در تاریخ سلجوقیه ص ۵۵ و عماد کاتب در تاریخ سلجوقیه طبع مصر ص ۴۶ و ابن خلکان ۲: ۲۴۵ و تجارب السلف ۲۷۲ و ۲۷۵ لقب او جلال الدوله بوده است و تاریخ جلالی باین لقب دولتی او منسوب است نه بلقب دینی او که کمامر معزالدین بوده و بتصریح چهار مقاله در موضع مذکور لقب معزی شاعر از آنجا آمده است.

لیالیزور:

- کوشیار بن لیالیزور محدث غیر کوشیار منجم معروف (تاریخ بغداد ۱۲: ۴۶۲).

- کوشیار بن لیالیزور [که شاید همان شخص تاریخ بغداد باشد ، دوباره رجوع شود] (التدوین ج۴ ص۴۷۵) .

- لیال کیر (تدوین ج۴ ص۴۷۶) .

لیزون[۱] اجباری (استعمالاً) :

- اتازونی : در یکی از نمرات «تان» روزهای چهار شنبه در نصف اول سال ۱۹۳۲ گوید که سابق «اتائونی» می گفته اند و لیزون نمیکرده اند. پس این املای مرحوم اعتماد السلطنه معلوم میشود چندان غلط و جای استهزا نبوده چنانکه ما <تصور> میکردیم .

- شانزلیزه .

۱- liaison (ا.ا.ا).

حرف «م»

« م »

ماءورد:

قشیری : ۱۷۳

ابن ماکولا:

از اسامی عجیب ، این چه کلمه ایست و مراد از آن چه و اشتقاق آن از چه لغتی است ؟

مالوجهات:

- تذکرهٔ ششتریه ص ۳۷ .
- وفرمان شاه طهماسب دربارهٔ محقق ثانی (رجوع بوریقهٔ دیگر) .
- وفرمان ابوالمظفر قاسم جهانگیر آق قویونلو .
- وبهارعجم .
- ومصطلحات الشعرا که شعری ازحسین خان خالص شاهد آورده که صریحاً ازروی وزن شعر واضح میشود که باید این کلمه را «مال وجهات» یعنی بضم لام وعطف جهات بر آن (نه مالِ وجهات [جمع وجه] چنانکه آقای مینورسکی پیشنهاد کرده اند) باید خواند .

قرینهٔ دیگر براینکه عنصردوم این مرکب «جهات» است نه « وجهات » آنست که کلمهٔ جهات درفرمان سلطان یعقوب آق قویونلو (فارسنامهٔ ناصری ۱: ۸۲) مکرراً گویا سه مرتبه تنها (یعنی بدون علاوهٔ مال) استعمال شده است بمعنی قریب بمعنی مذکور یعنی عایدات ومحصولات ونحو ذلك. پس حاصل آنکه مالوجهات (= مال+

و + جهات) بمعنی عایدی املاك است از نقد (= مال) و محصولات و اجناس (= جهات).
پس مالوجهات بمعنی عایدی املاك و اراضی است وشاید علی الخصوص عایدی املاك و اراضی دولتی، یا اعم ازدولتی وغیر دولتی درین باب یعنی اینکه آیا مخصوص عایدی املاك دولتی است یا اعم است باید انشاء الله جمیع شواهدی که این کلمه در آن استعمال شده متدرجاً جمع شود.

|| درفرامین صفویه مخصوصاً اوایل ایشان ازقبیل شاه طهماسب بسیار دیده می‌شود، ودرست مقصود ازاین کلمهٔ عجیب راندانستم عجالةً چیست. ولی گمان میکنم مراد نقد وجنس است (مال = نقد + جهات = جنس ظ).[۱]

درفرمانی ازشاه طهماسب اول بنام محقق ثانی شیخ علی بن حسین بن عبدالعالی کرکی دارد: «دوازده خانوار ازطایفهٔ زبیدمالاً ووجوهاً تابدان افاضت دستگاه مسلم است بهمان دستور مقرر دانسته، الخ» (مستدرك الوسائل ۳: ۴۳۳)، و فیه ایضاً بعد بضعة اسطر اخر: «مالوجهات الوس مزبوره را برشیخ الاسلام مومی الیه مسلم وحر و مرفوع القلم دانسته، الخ».

دریکی ازکتب اعتماد السلطنه (درالمآثر والآثار؟) نیزاین کلمه استعمال شده است.[۲]

مامطیر (= بارفروش):

« و آن مامطیر اکنون ببار فـروش ده اشتهار دارد (تاریخ مـازندران از سید

۱ـ خیر گویا مراد نقد واراضی است یعنی پول نقد واملاك.
۲ـ «مال‌وجهات» درعالم آرا نیزاستعمال شده‌است، ص ۸۲۵ چاپ جدید تهران، ۱۳۳۵ ش.
کلمهٔ «جهات» رامؤلف تاریخ عالم آرا چندبار دیگر بکار برده است بااین شرح:
«اسباب وجهات» (ص ۱۹۸ و ۷۶۷).
ـ «جهات واموال» (ص ۴۹۵).
ـ «جهات ومتملکات» ص (۳۳٤). (ا.ا.ا)

ظهیرالدین ص ۸۰) .

ـ رجوع نیز بمازندران < واستراباد > رابینو (قسمت انگلیسی ص ٤٥) .

مانالاوس :

Ménélaüs یعنی مؤلف اُکَر مانالاوس معروف که فوق العاده مکرر در کتب ریاضی ماصحبت از آن میشود و اُکَراو عبارت بوده از کتابی مشهور ازاو موسوم به traité des sphériques (لاروس شش جلدی در تحت [عنوان] «ژئومتری» ص ۷٦۱ ستون ۳) .

مایه:

نام یکی از شعبات [شش گانهٔ] آوازهاست (نفایس الفنون ۲: ۸۷) یا بتعبیر غیاث اللغات ص ۵۱۰ نام یکی از آهنگهای [شش گانهٔ] آوازهاست .

ومایه باین معنی ازفرهنگها فوت‌شده است وقطعاً یکی‌ازمعانی واستعمالات آن همین‌است که مذکورشد، یعنی یکی ازاصطلاحات فن موسیقی است بچندین دلیل :

اولاً تصریح صریح بسیار بسیار مکرر رسالهٔ موسیقی موسوم به «بهجة الروح» (عکس نسخهٔ بدلیان نمرهٔ ۱۸٤۱ ازفهرست ایته) که موقتاً رابینو بمن عاریه‌داده‌است.

ثانیاً بتصریح صریح نفایس الفنون ۲: ۸۷ .

ثالثاً بتصریح غیاث اللغات ص ۵۱۰ ستون ۲، گرچه اُو یعنی درچاپ او نام‌این کلمه «ماره» نوشته شده است سهواً .

بعد دیدم درفرهنك انجمن آرای [ناصری] این کلمه رابـاین معنی دارد ، پس الحمدلله که اقلاً یکی ازفرهنگها اسم اورا برده .

متاره :

= مطهره (زنبیل ۱۱۹م) ، وهمین روزها گویا من این کلمه رادر جائی دیگر

شاید درهمین کتاب قبل‌ازاین موضع یادر زینة‌المجالس(؟)دیده بودم ، اگرباز دیده شد اینجا الحاق‌شود ، 20.10.38 .

مجاز غیر قیاسی است :

تحقیق بسیار نفیسی دراین باب درالازمنة والامکنة مرزوقی ۱: ۱۳۱ .

مجدالدین اسمعیل بن یحیی فالی [قاضی -] :

- حبیب السیر جزو ۲ ج ۳ ص ۱٦ (در وقایع سنهٔ ۷٤۰) .
- کذالك درتاریخ آل مظفر کتبی یاگیتی مطبوع درضمن تاریخ گزیده ص۷۳۰.
- ودر مواهب الهی ٤۷[a] .

مجمع الانساب شبانکارهٔ :

(مؤلف در۷۳۳ : تحریراول).

- نسخهٔ دراستانبول (نمرهٔ 30 از Tauer) در کتابخانهٔ ینی جامع که حاوی ذیلی است بر آن ازغیاث الدین علی نایب فریومدی تا وقایع سنهٔ ۷۸۱ .
- نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ ملی پاریس (فهرست بلوشه نمرهٔ ۲٦۹) .
- نسخهٔ دیگر در ب.م. (ریو ص ۸۳-۸٤) [دراینجا ریو ببعضی نسخ دیگر از این کتاب ازجمله نسخهٔ در موزهٔ آسیائی پطرزبورغ ، و نیز نسخهٔ در انجمن آسیائی موصوفه در کاتالگ Morley راجع بهمان کتابخانه، ونسخهٔ‌دیگردر کاتالگ Stewart فهرست تیپوسلطان، ونسخهٔ دیگردر فهرست کلکسیون‌سرویلیام اوزلی اشاره‌میکند].
- نسخهٔ دیگری از آن در کتابخانهٔ بدلیان (ایته نمرهٔ 31) .
- دو نسخه ازآن دراندیاافیس (ایته نمرهٔ 21و22).
- ونسخهٔ بسیار ناقص که فقط تاسلطنت قباد پیروز ساسانی دارد در کتابخانهٔ کمبریج .

ومخفی نماناد که غالب این نسخ مسوده گونه ومغشوش وپریشان اوراق وخیلی از آنها ناقص <است>، و همه جامعین فهارس درعنوان این کتاب چنین نوشته‌اند: «یك عامی الی ...» یا «اختصاری از تاریخ عام عالم الی ...»، پس چه اهمیتی دارد ذکر آن درجواب سؤال وزارت فرهنك؟ [1]

درفهارس کتابخانه‌های مجلس ومعارف ومشهد وفاضلیه ومصر و کتابخانهٔ خصوصی براون و فهرست رزن مؤسسهٔ السنهٔ شرقیهٔ پطرزبورغ (گذشت که در موزهٔ آسیائی آن شهر نسخهٔ از آن هست) و برقپور وموصل ووینه ولیدن هیچکدام نسخهٔ از این کتاب ندارند (6.2.39).

المحبّرة:

که اینقدر ابن شهر آشوب درمناقب از آن نقل میکند وقصیدهٔ بوده است نونیه من هرچه درفهارس وحاجی خلیفه گشته بودم نیافته بودم از کیست حالا بغتةً و اتفاقاً که پی چیزدیگری میگشتم پیداکردم، رجوع شود برای وصف آن بعنوان «الالفیة ـ المحبرة» درالذریعة (۲: ۲۹۸).

محذور:

«رای محذورفی ذلك مع قصد المبالغة» (شرح رضی ص ۱۴۵)، مقصوداستعمال این کلمه است درامثال این موارد که تقریباً درست بمعنی مانع است وبا «ذال» است نه با «ظاء» یعنی محظور، چنانکه بعضی از نادانان غیرمأنوس بکتب‌عربی گمان کرده‌اند ودرامثال این موارد «محظور» همیشه می‌نویسندوحال آنکه محظور بکلی مورداستعمال دیگری دارد، مثلاً در این عبارت، استعمال لباس ابریشمی برای مردان محظور

۱ـ اینطور استنباط میشود که اشاره به‌سؤالی است که‌فرهنگستان‌ایران‌از مرحوم قزوینی درباب کتب درجه اول فارسی برای طبع و نشر کرده بوده است و آن مرحوم مکتوبی درجواب نوشته که عین‌آن‌درشمارهٔ ۴ سال‌اول «نامهٔ فرهنگستان» (تهران، ۱۳۲۲) چاپ‌شده است. (ا.ا.ا)

است، یا «الضرورات تبیح المحظورات» و امثال ذلك که واضح است کجا هاست .

باری امثلهٔ استعمال «محذور» بمعنی مذکور اکثر من ان تعد و تحصی است، ولی برای افحام خصم و اسکات جهال بهتر از این ببعد جمع نظایر مثال مذکور در فوق است ان شاءالله تا عدهٔ بسیار کثیر مفحم مسکتی جمع شود، ان شاءالله تعالی .

المحرّم :

با «ال» است فلا تغفل (جمیع کتب لغت و جمیع مواضع ذکر آن در ابن الاثیر وغیره).

- رجوع نیز به پشت جلد ۱۱_۱۲ از ابن الاثیر .

محّمد:

ترخیمات و تحریفات محمد در فارسی : محم (تاریخ بیهق [a] ۹۰) .

محمد بن داود بن الجرّاح:

- رجوع بوریقهٔ (کتاب) «الورقة» .
- رجوع نیز بکتاب الفهرست ص۱۲۸_۱۲۹ برای شرح حال اجمالی او و عدهٔ ازاحفاد و اعقاب او .

این بیچاره ابن الجراح که ازمشاهیر ادبا و علما و مؤلفین مشهور بوده وزارت نصف روزهٔ ابن المعتز باو مبارك نیامده بعد از آن واقعه کشته شد (کتاب الفهرست ص۱۲۸ وغیر آن از کتب تواریخ) .

محمد قوام شیرازی:

ازخوش نویسان نستعلیق درعهد شاه طهماسب اول (۹۳۰_۹۸٤). کلیاتی ازعبید-زاکانی بخط این کاتب در تصرف آقای محسن امینی (امین الدوله) هست که ۹۵۹ تاریخ کتابت آن است (رجوع کنید بصفحهٔ «کد» ازمقدمهٔ اینجانب بر کلیات چاپی عبید-

زاکانی).[۱]

المَخْمّی:

کالمرمی، نسبة الی مخم، جدّ (راجع شذرات الذهب، ولب اللباب، و انساب السمعانی) (حاشیهٔ ابن تغری بردی ۵: ۱۲۷).

مخایل:

فقد لاحت مخایل[۲] صادقات

تروق العین باللمع الولاف

(لزومیات ۲: ۹۹[۳])

مخدوم شریفی [میرزا-]:[۴]

نقل از قاموس الاعلام تلفوناً بتوسط آقای امیرخیزی

میرزا مخدوم از احفاد علامه میرزا سید شریف جرجانی است، چون بنسبت

۱- این «وریقه» بخط مرحوم عباس اقبال است. (ا.ا.ا.)

۲- ن: مخائل غ ظ.

۳- شاهد دیگر در شرح لامیة العجم ۱: ۱۹.

۴- شرح احوال میرزا مخدوم شریفی قبلا با مقدمهٔ زیر که آقای عباس زریاب خوبی بر آن نوشتند در دفتر اول جلد اول فرهنگ ایران زمین (بهار ۱۳۳۴) چاپ شده است:

«چنانکه از خاتمهٔ مقالهٔ ذیل برمی آید مرحوم میرزا محمد خان قزوینی پس از دیدن خط میرزا مخدوم شریفی دریکی از اوراق نهج البلاغهٔ خطی ملك مرحوم حاج سید نصرالله تقوی راغب میشود که شرح حال میرزا مخدوم را از کتب ومآخذ مختلفه برای تذکرهٔ شخصی خود بنویسد. بنابراین، این مقاله کاملا برای درج در کتاب یا مجله‌ای آماده نبوده است، لذا بعضی تسامحات درطرز نگارش وتدوین آن دیده میشود که ازدقت فوق العادهٔ معهود ازمرحوم قزوینی بعیدمی نماید. علت آن همان است که ذکر شد. این مقاله از جلد دوم دفتر یادداشتهای آن مرحوم (ازص ۲۰۸ تا ۲۷۷) استخراج شد وبا استجازه ازجناب آقای سیدحسن تقی‌زاده بطبع آن در این مجموعه اقدام گردید». ع.ز.خ.

بمذهب اهل تسنن منسوب بود،از اینرو از ایرانیان اذیت و فشار می دید و باین سبب مجبور بترك وطن شده بدیار روم آمد ودر تاریخ ۹۸٤[1] [۹۸۵ ظ] باسلامبول ورود نمود ومورد حسن استقبال گردیدوابتدا بقضاوت آمد وسپس طرابلس شام وسپس بغداد وبالاخره بقضاوت مکهٔ معظمه منصوب شد وبعد از آن نقیب الاشراف گردید،ولی بعدها بواسطهٔ صدور بعضی افعال غریبه اسلامبول را ترك کرده مجبور بسیاحت شد، دیوان اشعارفارسی دارد واین بیت ازآن جمله است :

صبر گستاخانه پادرعرصهٔ دل می نهد　　　شحنهٔ نازتومیخواهم سزای آن دهد

(عین عباراتی است که آقای امیرخیزی تلفوناًاملاء کرده ومن نوشتم وایشان هم آنرا بطور مسوده ترجمه ازقاموس الاعلام نوشته بوده اند دیشب در منزل خودشان و امروز ازدارلفنون تلفون کردند) .

نقل ازفارسنامهٔ ناصری ج۲ ص۲۳۲ در فصل علماء شیراز

پس از شرح احوال میرسید شریف جرجانی معروف و سپس پسرش میرسید شمس الدین محمد شیرازی نوشته بعین عبارت :

«واز احفاد میرشمس الدین محمد پسرمیرسید شریف است ، ادیب اریب میرزا محمد علی مشهور بمیرزامخدوم شریفی سنی حنفی شیرازی صاحب کتاب نواقض الروافض که شرح حال او را در ذیل زمان سلطنت شاه اسمعیل صفوی در سال ۹۸۵ نگـاشته گردید .» (فارسنامهٔ ناصری ۲: ۱۳٤) .

نقل از کتاب کشف الظنون ج۲ ص۶۱۷

« نواقض علی الروافض للشریف میرزا مخدوم بن میرعبدالباقی من ذریة السید الشریف الجرجانی المتوفی فی حدود سنة ۹۹۵ خمس وتسعین وتسعمائة بمکة المشرفة ذکرفیه تزییف مذهب الروافض وتقبیحه ، واختصره السیدمحمدبن عبدالرسول البرزنجی الکردی نزیل طیبة المتوفی سنة ۱۱۳۰ ، ثلاثین والف ومائة .» (انتهی) .

۱ـ این تاریخ بدون هیچ شبهه غلط صرف است چه در۹۸٤ درایران ووزیر شاه اسمعیل ثانی بوده وصواب ظاهراً ۹۸۵ است ،ظ.

نقل از عالم آرای عباسی ص ۱۱۰

میرزا مخدوم شریفی، ولد میرشریف شیرازی [۱] دخترزادهٔ قاضی جهان شیرازی وزیر سیفی حسینی قزوینی بود در درگاه معلی [۲] بسرمی برده صاحب فضل و کمال بود. فهم وفطرت عالی داشت. مفسر ومحدث خوب وبسیار خوش محاوره بود. وعظ راخوب میگفت واکثر ایام متبرك در مسجد حیدریهٔ قزوین قرب جوار خانهٔ خود بگفتن وعظ اشتغال داشت. جمعیتی عظیم درپای منبر وعظ اومیشد. چون تهمت آلود تسنن بود از حضرت شاه جنت بارگاه زیاده توجه و التفاتی نمی‌یافت، اما بعضی اوقات پرتو توجه والتفات شاهزادهٔ عالمیان شهزاده پریخان خانم (دختر شاه طهماسب اول) بجهت قرب جوار وهمسایگی بر وجنات احوالش می‌تافت. درزمان اسمعیل میرزا [بن شاه طهماسب وجانشین اودر سلطنت] اعتبار تمام یافته نصف صدارت باو تفویض یافت. اما بجهت غلوی که درمذهب تسنن داشت ومینمود وبیملاحظه ومحابا پرده ازروی کار برداشته بود معزول گردید چنانچه درمحل خود مرقوم میگردد» (ص ۱۱۰).

در ص ۱۴۸ پس ازشرح وقایع جلوس شاه اسمعیل ثانی ابن شاه طهماسب اول که درروز چهارشنبه ۲۷ جمادی الاولی سنهٔ ۹۸۴ برحسب اختیار منجمان واقع شد گوید: «ومنصب صدارت نصف ممالك را بسیادت پناه میرزای مخدوم شریفی و نصف دیگررا بشاه عنایت‌الله نقیب اصفهانی که درزمان خاقان جنت‌مکان (شاه طهماسب اول) قاضی معسکر بود نامزد نمود.» و بدون شبهه این واقعه یعنی نصب میرزا مخدوم بصدارت ازوقایع سال ۹۸۴ بوده است درهمان اوایل ایام سلطنت شاه اسمعیل ثانی وصریح فارسنامه (۱: ۱۱۵) که «دراوایل او» این قضیه روی داده وتقریباً صریح سیاق عالم آرا نیزهمین است.

---

۱ - گویا ظظ مراد این شخص است که در ص ۱۱۲ ذکری از او کرده بعبارت ذیل: «ودر زمان آن‌حضرت (یعنی شاه طهماسب) جمعی دیگر ازسادات عظیم القدر در ممالك محروسه بودند که اکثر کسوت ممات پوشیده درحین ارتحال آن حضرت (۹۸۴) درحیات نبودند .... ومیر سید شریف شیرازی که خودرا ازنبایر میرشریف علامهٔ جرجانی می‌شمارند.»

۲ - یعنی شاه طهماسب اول.

باز درهمان کتاب عالم آرا در ص ۱۵۳ پس از شرح اقبال شاه اسمعیل ثانی بمذهب تسنن گوید: «میرزا مخدوم شریفی که درزمان شاه جنت مکان (شاه طهماسب) تهمت زدهٔ تسنن بود مؤید قول اسمعیل میرزا (یعنی شاه اسماعیل ثانی) دلایل گفته روز بروز مورد تربیت میگشت واو از پرده بیرون آمده درتقویت مذهب اهل سنت وجماعت ورفع طعن [از] خلفاء ثلاثه با علماء مباحثات ومناظرات می نمود و علما اکثر اوقات اغماض نموده کمتر طرف بحث او می شدند.»

وسپس گوید ص ۱۵۴: «واز علماء جمعی که تهمت زدهٔ تسنن بودندسیما میرزا مخدوم شریفی و علامة العلماتی مولانا میرزا جان شیرازی (کذا؟) و میر مخدوم لاله مورد تربیت ونوازش [اسمعیل میرزا] گشتند» (ص۱۵٤) وسپس بعضی حکایات راجع به تسنن میرزا مخدوم شریفی درصفات ۱۵٤-۱۵۵ ذکر کرده، وسپس در آخر ص ۱۵۵ گوید: «ودر همان ایام (یعنی پس ازتظاهر او به پشیمانی از تسنن و اقبال او بر حسب صورت ومصلحت بتشیع درشهور سنهٔ ۹۸۵) اسمعیل میرزا جهت فسخ اعتقاد مردم میرزا مخدوم شریفی را در معرض عتاب و خطاب درآورده گیرانید [یعنی توقیف و محبوس نمود]، عوام الناس واجلاف که مشاهدهٔ این حال کردند زبان بسفاهت و دشنام او گشاده، اوباش نهایت فضیحت (ص۱۵٦) ورسوائی بظهور آوردند. این معنی مرغوب خلایق افتاده فی الجمله رفع مظنهٔ مردم شد و دیگر از مقولهٔ مذهب حرفی مذکور مجلس اونشد.» (ص۱۵٦).

وسپس در ص ۱۵۸ پس ازذکر خبرفوت شاه اسماعیل ثانی در۱۳ رمضان (سنهٔ ۹۸۵، فارسنامه ۱: ص ۱۱۵) واخفاء این امر در اوایل همان روز اول گوید: «وقت افطار برمردم ظاهر شد که اسمعیل میرزا ارتحال نموده، روز دیگر نواب [پریخان خانم [دختر شاه طهماسب وخواهر اسمعیل میرزا] حکم فرمودند که ازامرا واعیان هر طبقه خواه بعلت سلطان حیدریت [یعنی ازهواخواهان سلطان حیدرمیرزا برادر اسمعیل میرزا ورقیب او که درهمان روز وفات شاه طهماسب هوا خواهان اسمعیل میرزا بحکم پریخان خانم اورا کشته بوده‌اند] وخواه بهرجهت در حبس و سیاه چال بودند نجات

دهند .... جمعی کثیر از هر طبقه که محبوس بودند بیرون آوردند ، میرزا مخدوم شریفی بیمن مرحمت نواب [پریخان] خانم که بوالدهٔ او شفقتی داشت طرداً للباب خلاص شد واما مجال توقف در ایران محال دانسته بقصد زیارت عتبات عالیات روانهٔ بغداد شد. ازجانب پادشاه روم تربیت یافته چند سال اقضی القضاة مکهٔ معظمه گشت (۱) و موافق مذهب حنفی حکم میکرد و بالاخره بقضای مبرم اجل گرفتار آمده در مکهٔ شریفه ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد [در حدود ۹۹۵ کمافی کشف الظنون در تحت عنوان «نواقض علی الروافض»] اما از جمعی کثیر استماع شد که در وقت ارتحال وصیت نموده که مرا موافق مذهب امامیه تغسیل و تکفین نمایند که من اثناعشری‌ام و در این مدت بمحض امور دنیا وجاه طلبی ارتکاب بعضی امور ناصواب نمودم و اینمعنی مینماید (۲) والعلم عندالله» (عالم آرای عباسی ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹) . درفارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۱۳۴ پس ازشرح احوال میرسید شهید جرجانی و پسرش میرسید شمس الدین محمد شیرازی گوید : «واز احفاد میرشمس الدین محمد (۳) پسر میر سید شریف است ادیب اریب میرزا محمدعلی مشهور بمیرزامخدوم شریفی سنی حنفی شیرازی صاحب کتاب [نواقض علی الروافض] که شرح حال او را در ذیل زمان سلطنت شاه اسمعیل دویم صفوی در سال نهصد وهشتاد وپنج نگاشته گردید» ، ودرجلد ۱ ص ۱۱۴ ـ ۱۱۵ نیز خلاصهٔ تاریخ صدارت میرزا مخدوم برای شاه اسمعیل ثانی تقریباً باجزئی اختلافی و زیاده ونقصانی مثل آنچه درعالم آراست و ما خلاصهٔ آنرا نقل کردیم ذکر کرده است و چندان چیز تازه‌ای ندارد جزاینکه گوید :

« واز اوایل عمر، این پادشاه (یعنی شاه اسمعیل) درخدمت میرزا مخدوم تحصیل

---

(۱) ـ شاید بنابراین دریکی ازمجلدات تاریخ مکه چاپ ووستنفلد که ذیل حوادث راتاحدود سنهٔ ۱۰۰۰ آورده ذکری ازاو باشد .

۲ ـ گویا یعنی «محتمل است» و «ممکن است» و «صحت این امر محتمل است» و «نحو ذلك» .

۳ ـ رجوع شودبرای اشاراتی باحوال این میر سیدشمس الدین محمد پسر میرسید شریف بمنقولات ازانیس الناس دردفتر یادداشتهای ج ۱ ص ۴۸ ، ۶۱، ۶۶، ۱۷۴ .

مراتب علمیه نموده عقاید دینیه را از آن جناب آموخته بود و بی مشاورت او امری را انجام نمیداد تا آنکه دراوایل سلطنت شغل وزارت را که بالاترین مناسب است بوی ارزانی داشت وچون میرزای معزی الیه درمذهب اهل سنت و جماعت قدمی راسخ داشت، شاه اسمعیل رامایل بتسنن نمود» که معلوم می‌شود برفرض صحت روایت او میرزا مخدوم ابتدا معلم شاه اسمعیل ثانی بوده است.

خلاصهٔ اقوال ماتقدم اینست که میرزا مخدوم دراواسط سال ۹۸۴ (یعنی اندکی بعد ازجلوس شاه اسمعیل در ۲۷ جمادی الاول ۹۸۴) بوزارت شاه اسمعیل رسیده ودر اوایل یا اواسط سال بعد (۹۸۵) وبنحو قدرمتیقن قبل از ۱۳ رمضان سنهٔ ۹۸۵ که تاریخ وفات شاه اسمعیل مذکوراست ولابد یکی دوسه ماهی کمابیش قبل ازوفاتش اورامعزول ومحبوس نموده وسپس بلافاصله یکی دوروز بعد ازوفات اودرجزو سایر محبوسین از حبس خلاص شده وبزودی ولابد بسیار کمی بعد ازخلاصش در همان اواسط یا اواخر ۹۸۵ ازایران خارج شده ببغداد واسلامبول هجرت گزیده است.

در «تاریخ ادبیات عرب» ازبروکلمن آلمانی ج۲ ص۴۲۲ نیزشرحی مفید نقلاً ازتراجم الاعیان من ابناءالزمان تألیف ابوالحسن البورینی المتوفی ۱۰۲٤ نسخهٔ خطی برلین[۱] ونیز از «نواقض علی الروافض» تألیف خود صاحب ترجمه نقل کرده که ترجمهٔ آن ازقرار ذیل است:

ص ٤٤۲ «٥ ـ اشرف معین الدین[۲] میرزا مخدوم حسنی شیرازی ازاعقاب سید

---

۱ ـ بروکلمن دربن مورد مانحن فیه فقط بصورت TA تعبیر کرده ولی در ص۲٦۸ ازهمین شرح این کتاب رامجملا بدست داده است.

۲ ـ کذا ومن درهیچ جای دیگر نه لقب (اشرف) و نه لقب (معین الدین) رابرای صاحب ترجمه تاکنون ندیده‌ام (رجوع بمدارك گذشته). فقط در کشف الظنون درعنوان (ذخیرة العقبی) گوید مانصه (ذخیرة العقبی فی ذم الدنیا) تسع مقالات لمعین الدین بن اشرف المعروف بمیرزا مخدوم المتوفی سنة ۹۸۸ الفه للسلطان مرادخان واهداه الیه اوله الحمدلله حمدمن استحال ان یاتی بثناء یلیق بغیره» و قطعاً بروکلمن لقب معین الدین و اشرف را ازین عبارت حاجی خلیفه برداشته است ولی سهو کرده است که اشرف را

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

جرجانی در(رجوع به ص۲۱۶) درشیراز متولدشد و در همانجا بتحصیل علوم اشتغال جست.بعد از آنکه وی با مادرش از سفر حج مراجعت نمود بمناسبت عقیدهٔ تسنن او بحکم شاه طهماسب بحبس افکنده شد و درهمین موقع نیز کتابخانهٔ جدش سید شریف جرجانی که اباً عن جداً باو رسیده بوده غارت شد . چون پس از وفات شاه طهماسب در سنهٔ ۱۵۷۶/۹۸۴م شاه اسمعیل ثـانی بتخت نشست وبـرای مغلوب کـردن شیعه علمای مشهور تسنن رادر دربار خود جمع نمود ازجملهٔ معاریف ایشان وبا نفوذ ترین ایشان درمزاج شاه همین صاحب ترجمه میرزا مخدوم شریفی بود [که بقول فارسنامه چنانکه گذشت وی سابق معلم شاه اسمعیل ثانی بوده وبطول مدت ویرا متمایل بمذهب اهل سنت نموده بوده .] بعد ازآنکه شاه در سال بعد (یعنی ۹۸۵) بواسطهٔ سم وفات نمود وبالطبع آزار واذیت وتعقیب سنیها در ایران شروع شد میرزا مخدوم بمملکت عثمانی پناهنده شده ابتدا بوان وسپس ازآنجا باستنبول رفت(۱) و بتوسط درویش پاشا حاکم دیاربکر وسعدالدین معلم سلطان‌مراد(۲) [ثالث] منصب قاضی القضانی دیاربکر ازطرف سلطان باو محول گردید، پس‌از آنکه وی دوسال دیگر(۳) بشغل قضای طرابلس شام مشتغل بود بدربار استنبول احضار گردید،در آنجا وقتی باعلماء بلد بصلوة استسقا بیرون رفته وپس ازادای نماز استسقا بامامت او باران شروع بباریدن کرد و علما متفقاً اورا دراینخصوص تهنیت گفتند وسلطان اورا بنواخت ومنزلت اونزد وی بلند گردید.

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

لقب خود میرزا مخدوم فرض کرده : درصورتیکه عبارت حاجی خلیفه کماتری صریح‌است که اشرف لقب پدراو است . ودیگراینکه ازتاریخ وفات او که درسنهٔ ۹۸۸ ذکرمیکنند (بر فرض صحت نسخه) برمیآید که مراد آن میرزا مخدوم مقصود ما و صاحب نواقض علی‌الروافض نمی‌باشد (کسی دیگر باحتمال قوی شاید باشد که برو کلمن اورا با صاحب نواقض یکی فرض کرده و هردو کتاب را تألیف او فرض کرده است . در صورتیکه از حاجی خلیفه ابداً برنمیآید که ایندونفر یکی باشند .)

۱ - این مطلب در تراجم الاعیان مذکور نیست ، ولی در نواقض علی الـروافض تألیف خود مؤلف مسطور است (برو کلمن).

۲ - مدت سلطنت او۹۸۲-۱۰۰۳ .

۳ - ولی دیگرنگفته که چند مدت قاضی القضاة دیاربکر بوده است .

پس از آن قضاء مکه بوی مفوض گردید و پس از سه سال از آن شغل معزول <شد>
و باز باسلامبول آمد و تصمیم داشت که بقیهٔ ایام خودرا در مجاورت مکه بسر رساند. ولی
سلطان او را برای مدت قلیلی بقضاء اسلامبول و سپس بسمت قاضی عسکر ابتدا در
آناطولی و پس از آن در روملی منصوب نمود و از آنجا مجدداً بمکه رفته در آنجا مجاورت
اختیار نموده و در سنهٔ ۹۹۵ درهمانجا اورا اجل محتوم فرا رسید (ص ۴۴۳) (تراجم-
الاعیان سابق الذکر ورق ۸۰[a]).

تألیفات او عبارت است از: ۱ - النواقض فی الرد علی الروافض که در سفر اول خود
بحج شروع بتألیف آن نموده و در سنهٔ ۹۸۷ دراسلامبول باتمام رسانیده. نسخی از
آن در کتابخانه های برلین ولیدن وینی جامع و کوپرولو (این دو در اسلامبول، ظ)
موجود است و مختصر آن بقلم عبدالرسول برزنجی حسنی متولد در ۱۰۴۰ و متوفی
در ۱۱۰۳ نیزدر برلین و پاریس موجود است.

۲- ذخیرة العقبی فی ذم الدنیا [چنانکه گذشت هیچ دلیلی بدست نیست که این
کتاب ازصاحب ترجمه باشد، و گویا بروکلمن در نسبت این کتاب باو مانند بسیاری از
موارد در کتاب تاریخ ادبیات عرب دچار خبط فاحش شده باشد] نسخه ای از آن در
NO (گویا مراد کتابخانهٔ نوری عثمانیه باشد در اسلامبول) موجود است، انتهی حرفیاً
(بروکلمن: تاریخ ادبیات عرب، چاپ برلین، سنهٔ ۱۹۰۲. ج ۲ ص ۴۴۲-۴۴۳، نسخهٔ
امانتی پیش آقای اقبال، ملکی آقای مهدوی، ظ.) و کتبه محمدبن عبدالوهاب قزوینی
فی ۷ اردیبهشت سنهٔ ۱۳۲۱ هجری شمسی طهران.

ازمجموع ماتقدم واضح شد که میرزا مخدوم در مکهٔ معظمه وفات نموده و از
کشف الظنون و تراجم الاعیان بورینی نیزواضح شد که تاریخ وفات وی در آنجا در
سنهٔ ۹۹۵ بوده است منتهی حاجی خلیفه درحدود سنهٔ مذکور ضبط کرده و بورینی در
خود همان سنه. بنابراین پس تاریخ وفاتی که بنابرتقریر نصرآبادی در تذکرهٔ خود (ص
۴۷۲) برای میرزا مخدوم نامی گفته که بطبق آن وفات او در سنهٔ ۹۹۲ بوده یا اشتباه
صرف است ازمحتشم، یامراد میرزا مخدوم دیگری بوده است غیر از صاحب ترجمه،

چه کلمهٔ «مخدوم» دراعلام یا القاب بنحو لقب یا اسم در عهد صفویه بسیار رایج بوده وعجب اینست که دریك عهد و یك زمان ویك شهر و در بار یك پادشاه یعنی شاه اسمعیل ثانی دونفر بوده‌اندهردو مسمی بمیرزا مخدوم وهردوسنی وهر دوطرف التفات پادشاه (رجوع شودبه منقول ازعالم آرا درهمین دفترحاضر ص۲۱۲) . پس شاید تاریخ‌منقول ازمحتشم راجع بآن میرزا مخدوم‌دیگر (میرزا مخدوم لاله) بوده است نه‌میرزامخدوم شریفی مانحن فیه‌یااصلاً میرزا مخدوم ثالث دیگری و هوالاظهر و عین عبارت تذکرهٔ نصر آبادی ازقرار ذیلست :

«مولانا محتشم درفوت میرزا مخدوم فرموده است :

جنت که بصد هزار زیبش پیراست	خلاق ودود
بازش چوبمیرزای مخدوم آراست	وان زیب فزود
مخدوم و مطاع اهل عالم گفتم	تاریخ شود
مخدوم ومطاع اهل عالم آمد راست	وین انسب بود .»

(۹۹۲)

وچنانکه گفتیم باحتمال قوی این ماده تاریخ باید راجع بیك میرزا مخدوم نام دیگری غیردو میرزا مخدوم مذکور در فوق (میرزا مخدوم شریفی صاحب ترجمه و میرزا مخدوم لاله) باید باشد . چه آن هردو سنی وبهمین مناسبت مورد التفات شاه اسمعیل ثانی بوده‌اند . پس بسیارمستبعد است که محتشم ساکن درایران شیعهٔ‌متعصب اورا اهل بهشت که خداوند بصد هزار زینتش پیراسته ، برای ورود میرزا مخدوم باز آن رامجدداً آراسته فرض نماید . ونیز ازماتقدم بنحو وضوح وبداهت وضرورت‌عقل واضح شد که میرزا مخدوم صاحب ترجمه از احفاد میرسید شریف جرجانی متوفی در سنهٔ ۸۱٦ است نه‌نوادهٔ‌بلافصل‌او یعنی پسرمیرشمس الدین‌محمدبن سید شریف‌جرجانی چنانکه صاحب روضات الجنات در ص ٤۹۸ احتمال داده و نیز چنانکه مرحوم شیخ عباس قمی درج ۳ الکنی والالقاب چاپ صیدا سنهٔ ۱۳۵۸ ص ۳۲٦ و ٤۲۷ بطور قطع گفته، چه وفات پسرش میرشمس الدین محمدگرچه معلوم نیست ولی لابدازسنهٔ ۹۰۰

متجاوز نبوده و وفات صاحب ترجمه کما رأیت در ۹۵۵ بوده ومستبعد است که پسری ۹۵ سال بعد از وفات پدرش زنده باشد ، بخصوص در مثل مورد مانحن فیه که پدرش علی المفروض درسنهٔ ۹۰۰ و پدر پدرش بتصریح مورخین در ۸۱۶ وفات کرده باشد . چه بنا- براین پدرش اگر در ۹۰۰ وفات کرده ۸٤ سال بعد از وفات پدر پدرش بوده است و حال اگر در همان سال وفات میرسیدشریف متولد شده وی در وقت وفات در سنهٔ ۹۰۰ مردی ۸٤ ساله بوده و بسیار مستبعد است که کسی در سن ۸٤ سالگی باز اولادش بشود. پس لابد باید فرض کرد بنحو قدر متیقن که میر شمس الدین محمد اقلاً بیست سال قبل از وفاتش یعنی درسنهٔ ۸۸۰ ، میرزا مخدوم از او بوجود آمده و بنا برصحت این فرض میرزا مخدوم اگر پسر بلافصل میر شمس الدین محمد بوده و درسنهٔ ۹۹۵ هم کما ذکرنا وفات کرده پس عمر وی در وقت وفات باقل احتمالات ۹۵ + ۲۰ = ۱۱۵ سال بوده واین عادتاً بسیار بسیار مستبعد است . پس بدون شبهه باید فرض کرد که میرزا مخدوم پسر بلا فصل میر شمس الدین محمد نبوده است بلکه نواده یا بازهم پائین تر پسر نواده یا نوادهٔ میرشمس الدین محمد بوده است وقرینهٔ صریحه براینکه وی پسر میرشمس الدین محمد نبوده (علاوه براداء آن بفرض بسیار بسیار مستبعد مذکور) تصریح حاجی خلیفه است (رجوع بهمین دفتر ص ۲۰۹) بنام پدر او حیث قال : «نواقض علی الروافض للشریف میرزا مخدوم بن میر عبدالباقی من ذریة السید الشریف الجرجانی . »

✡✡✡

واز نفایس کتبی که در کتابخانهٔ جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی رئیس دیوان عالی تمیز مدظله العالی موجود است نسخه‌ای از نهج البلاغه است بخط احمدبن یحیی بن محمدبن عمربن محمد السهروردی (که گویا چنانکه خواهد آمد معروف بوده بشیخ- زادهٔ سهروردی وملقب بوده بیاقوت ثانی) واین نسخه مورخ است به ۱٦ شوال سنهٔ ۸۲۸ ودر یکی ازاوراق آخر آن شرحی بخط همین میرزا مخدوم شریفی مورخهٔ یوم الخمیس ۱۵ ربیع الاخر سنهٔ ۹۸۹ که خط تعلیق بسیار خوشی است مسطور است که سوادی از آن عیناً درذیل نقل میشود که بی کم وزیاد مطابق اصلست وهوهذا :

«هذا کتاب نهج البلاغه بخط الیاقوت (کذا) الثانی شیخ زاده السهروردی کـان

فی سلسلتنا انتهی الی اخی السید الشهید نورالهدی طیب‌الله تعالی ثراه فلما انتقل الی رحمة الله سبحانه ارسلته و الدتی صانها الله سبحانه عن کیود الظالمین المبتدعین الی فوصل الحق الی ذی‌الحق فلما رأیته مبتراً و کنت متوجها من بغداد الی قسطنطنیه المحروستین استعجلت ترمیمه و اصلاحه فلذا لم یصلح کما کان یلیق بشأنه و ظنی ان امثاله غنی عن الاصلاح من یعرف قدره لایفتقر الی تهذیبه ومن لایعرفه فهو مطروح من نظر الذکی نمقه ابن سیدشریف الحسنی میرزا مخدوم الشریفی القاضی ببغداد والمشهدین والمفتی بالعراقین سابقاً فی یوم الخمیس ۱۵ شهرربیع الاخر ۹۸۹.» (تاریخ برداشتن این سواد در۲۶ فروردین ۱۳۲۱ هجری شمسی است).

باری پس از آنکه درمنزل جناب آقای تقوی آن نسخهٔ نفیس نهج‌البلاغه <را> با این شرح مالک آن میرزا مخدوم شریفی بخط او دیدم خواستم علی‌التحقیق بدانم این میرزا مخدوم شریفی که بوده ودرچه تاریخی میزیسته و ازچه خانواده‌ای بوده وسوانح احوال او چه بوده. بمحض اینکه بمنزل آمدم فرط رغبت وولع دراطلاع براحوال اومرا آرام نگذارد، ناچار شروع ببحث درمظان ومآخذ شرح احوال او نمودم تابالاخره جهدالمقل راتفصیل مذکور درفوق را (از ص ۲۰۸ این دفتر تا اینجا) از مدارك مختلفهٔ موسومه درتضاعیف این فصل جمع کرده برای تذکرهٔ شخصی خودم دراینجا نوشتم، وانا العبد المذنب الفقیر الیه تعالی محمد بن عبدالوهاب ابن عبدالعلی القزوینی الکلیزوری تحریراً فی ۲۵ جمادی الاولی سنهٔ ۱۳۶۱ هجریة قمریة الموافق ۱۰ ۲ خرداد ۱۳۲۱ هجریة شمسیة ببلدة طهران عاصمة ایران بمنزلی فی شارع جم قرب خیابان حشمت‌الدوله من محلات طهران الغربیة الشمالیة والحمدلله اولاً و آخراً.

ابو مَدْیَن

ضبط آن، رجوع شود بحاشیهٔ نفحات <الانس> ص ۶۱۲-۶۱۳.

سنهٔ ۴۲۱ یعنی مدتی بعد ازصاحب وفات نموده (معجم الادبا ۲: ۱۰۳-۱۰۴).

- رجوع شود نیز بمعجم المطبوعات العربیهٔ سر کیس در «مرزوقی»، و حاجی خلیفه در «حماسه» که او نیز وفات اورا درسنهٔ ۴۲۱ ذکرمیکند و عبارت ابتدای شرح حماسهٔ اورا نیز بدست میدهد که واضح است آنرا دیده بوده، واعیان الشیعه ج ۹ ص ۳۵۱، وطبقات النحاة سیوطی ص ۱۵۹، و محاسن اصبهان للمافروخی ص ۳۱ (« ومن متقدمیهم [ای متقدمی الادباء باصبهان] الشیخ ابـو علی المرزوقـی والشیخ ابو عبدالله الخطیب الخ» وچون تألیف محاسن اصفهان درحیات ملکشاه (۴۶۵-۴۸۵) ودرحیات نظام الملك بوده [رجوع بص غلاف] پس شکی نیست که مرزوقی لابد مدت مدیدی قبل ازتاریخ مزبور بایستی وفات کرده بوده که از«متقدمین» محسوب شود.

مرشد امیر تیمور از عرفا:

. یکی شیخ زین الدین ابوبکر خوافی[1] متوفی درسنهٔ ۸۳۸ (نفحات الانس ۵۶۹-۵۷۲) بـوده است بتصریح ابن عـربشاه در عجایب المقدور (ص ۲۰-۲۱) [نـه شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی متوفی درسنهٔ ۷۹۱ (نفحات الانس ۵۷۶-۵۷۹) که درلقب و کنیه بااوشریك است ومن همیشه این دوشیخ زین <الدین> ابوبکر رابایکدیگراشتباه میکردم ومحض همین اشتباه ورفع آن این ورقه رامی نویسم، واینکه میگویم «نه شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی» برسم علی العجاله است، ولی هیچ مستبعد نیست که امیرتیمور او را هم دیده باشد[2] چه باهردو معاصره بوده است کما رأیت من تاریخ وفاتهما].

دیگر سید برکه که در جنك امیر تیمور باتوقتمش خان در دشت قبچاق در سنهٔ ۷۹۳ همراه امیر تیمور بوده است بتصریح نظام شامی در ظفرنامه ص ۱۲۳، و حبیب السیر درحوادث همین جنك، وابن عربشاه در عجایب المقدور ص ۱۵ که شرح حال مختصری هم ازاین سید برکه درآنجا ذکرمیکند ولی تاریخ وفات اورا ذکر نمیکند،

---

۱ - شرح حال پسر این زین الدین خوافی درضوءاللامع سخاوی ۹:۲۸۸ مسطوراست.

۲ - بعد دیدم که در طرائق الحقائق ۲: ۳۰۴ نقلا ازحبیب السیر شرحی ازملاقات امیر تیمور با این ابو بکر تایبادی درقصبهٔ تایباد نوشته است، حالا نمیدانم ابن عربشاه این دورا بایکدیگر اشتباه کرده یافی الواقع هردو رادیده بوده.

وکذلك در تلفیق الاخبار ج ١ ص ٥٩٥، ٥٩٦، ٦٠٤ نام او مسطور است ، و در نفحات و طرائق الحقائق و ریاض العارفین هم شرح حال او را نیافتم، و کذلك در الدرر الکامنة ابن حجر والضوء اللامع سخاوی هم شرح حال او را نیافتم .

در خلاصهٔ که ایته در فهرست ایندیا افیس <از کتاب هفت اقلیم> بدست میدهد در ذیل «انـد خود» (ستون ٤١٩) شرح مختصری از این سید برکه نوشته و اورا سید جمال الدین برکهٔ اندخودی می‌نامد ولی تاریخ وفات او را ابداً یا ایته یا خود مؤلف هفت اقلیم ذکر نکرده‌است، و گویا اصلاً خود هفت اقلیم ذکر نکرده است .

مزارات شیراز [کتاب-] :

- درفارسنامهٔ ناصری ٢: ٢٢، ١٤٧، ١٥٤ م ، ١٥٥، ١٥٦ م ، ١٥٧ م ، ١٥٨ م.
- درطرائق الحقائق ج ٢: ٢٢٦ بعنوان «حط الاوزار فی زوار المزار» ، ودر ج ٣: ٢٢٣ بعنوان هزار مزار ، ایضاً ٢٢٦ (بهمان عنوان)، ، ٢٢٧م ، ٢٢٨، ٢٢٩؟ ح .

مزوّرة :

- المحاضرات ١: ٢٩٥ .
- تذکرهٔ داود انطاکی استطراداً ج ١ (پشت کتاب یادداشت کرده‌ام) .

((مشایخ جویباری)) :

عبارت است ازمجموعهٔ از اسناد و وثایق غالباً راجع بخرید املاك بعضی مشایخ جویباری در بخارا درحدود ٩٧٠ کمابیش که این اواخر (١٩٣٨) درمسکو یا در لنین گراد چاپ شده است و آقای مینورسکی بعنوان عاریه ازلندن برای من فرستاده‌اند ، حالا آدرسش را بر میدارم که بعدها شاید بخرم : درص اول آن ازطرف دست راست نوشته: «بسم الله الرحمن الرحیم ، نقل سواد خطوط املاك عالیجناب مة [عالی] نصاب قـدوة الاکابر العظام سلالة السادات والنقباء فی الایام مهر سپهر جلالت وسیادت ماه آسمان عزت ونقابت عمدهٔ خاندان سیادت [کذا بالتکرار] و معرفت مرجع کافهٔ ارباب ولایت ...

مقبول قلوب العارفین نظاما للشریعة والطریقة والملة والدین حضرت خواجه سعد المشتهر بخواجه کلان خواجه طول عمره

مسعود الابتداء بالفاتحه　　محمود الانتهاء والخاتمه

بلدهٔ بخارا ازد کاکین و کاروان سرای و تیمچه و اراضی وغیره»، و در پشت صفحهٔ اول از طرف دست چپ نوشته بروسی که آقای مینورسکی بحروف فرانسه با مداد تحویل کرده‌اند:

Académie des siences de l'U.R.S.S., Institut Oriental.
Iz Arkiva Sheykhov Djuybari.
Moskva, 1938, Leningrad.(۱)

مشترک:

در تعبیر فلان لفظ مثلا «عین» مابین چند معنی مشترک است بفتح راء است نص علیه صریحاً صاحب اللسان و در اصل این تعبیر و نظایر آن مانند طریق مشترک و فریضهٔ مشترکة و مشترک فیه بوده است (۲) فحذف [الجار والمجرور] واوصل نص علیه صریحاً واضحاً مرتین فی المصباح، و در هر صورت بطور قطع و یقین باید دانست که اشترک متعدیاً اصلاً وابداً بهیچ معنیی و در هیچ لغتی ولو ضعیفاً نیامده است، پس جمیع کلمات و صفات مشترک و مشترکه و مشترکات و امثالها همه بفتح راء است بتأویل مذکور، فافهم واغتنم.

مشرف الدین:

مقصود وجود این لقب است بطور عموم برای رفع استبعاد این لقب سعدی و نیز

۱- کتاب دیگری نیز اخیراً در اتحاد جماهیر شوروی در بارهٔ مشایخ جویباری بعنوان «وضع اقتصادی مشایخ جویباری- بررسی در تاریخ کشاورزی دورهٔ ملوک الطوایفی در آسیای میانه در قرنهای شانزدهم و هفدهم» نوشته شده است. عنوان کتاب بخط لاتین اینطور است:

Ivanov, P. P. : Khozyaistvo Dzhuibarskihh Sheikhov, Moskva, 1952. 378 p. (ا.ا.ا)

۲- عبارت بعدی از صاحب تاج است در مورد فریضهٔ مشترکة نه در مورد ما نحن فیه

برای رفع احتمال مصحف بودن مشرف الدین ازشرف الدین : شد الازار ۹۸[a] .

مصلح:

(بمناسبت نام سعدی : مصلح ، و رفع استبعاد آن و استیناس مردم بدان)
ازاسماء اعلام شیراز نامه ۱۳۸ (ابوالخیر بن مصلح) ، و نیز نام پدر یا جد قطب الدین شیرازی .

مظفر الدین بولق [یا: یولق] ارسلان ابن حسام الدین السورك:

قطب الدین شیرازی از جملهٔ تألیفات متکثرهٔ متنوعه کتابی دارد بفارسی در علم هیأت و نجوم موسوم به اختیارات مظفری که بتصریح خود او درمقدمه خلاصه وتهذیبی است ازنهایة الادراك او ، و این کتاب رایعنی اختیارات مظفری را بتصریح خودش در دیباچهٔ کتاب مزبور (که نسخهٔ نسبةً قدیمیی از آن را آقای ملك الشعراء بهار دارند ودوسه روزی است فعلاً که نزد من امانت است) بنام شخصی که اورا مظفر الدین بولق ارسلان [کذا بابا، موحده واضحاً ، ودرابوالفداهم درجزو اسامی ارتقیهٔ ماردین کسی دیگررا دارد بنام حسام الدین بولق ارسلان که در نسخهٔ مطبوعه مکرراً بولق بابا، موحده طبع شده است وشاید همین املا صحیح باشد. ولی لین پول در «محمدان دیناستی»(۱) همین شخص اخیر را همه جا یولق بایاء مثناة تحتانیه نوشته است ، والله اعلم بصحة هذا الاملاء ، و اینرا هم بگوییم که واضح است از لقب حسام الدین و از اینکه عصر این یولق ارسلان (۵۸۰-حدود ۵۹۷) ابداً باعصر قطب الدین شیرازی (۶۳۴ - ۷۱۰) وفق نمیدهد که این حسام الدین یولق ارسلان ابوالفدا و لین پول بکلی کسی دیگری است غیر بولق ارسلان قطب الدین شیرازی که لقب او مظفر الدین بوده است بدون شبهه ، چه خودنام «اختیارات مظفری» که بمناسبت لقب اوست جای شبهه باقی نمیگذارد درصحت این لقب علاوه براینکه او لابد بعد از ۶۵۰ بلکه بعداز ۶۶۰ باید بسلطنت رسیده باشد تاباعصر وعمر قطب الدین شیرازی متولد در ۶۳۴ بتواند وفق دهد) .

باری قطب الدین شیرازی کتاب مزبور رایعنی اختیارات مظفری را بنام شخصی

---

۱ ــ مقصود کتاب The Mohammadan Dynasty است.(م.ق.)

موسوم بمظفر الدین بولق ارسلان بن حسام الدین المورك (كذا ؟) تألیف نموده است
ومن از دیشب تاکنون هرچه گشتم نه در ابوالفدا و نه در «محمدان دیناستی» لین پول
اصلاً وابداً کسی با این نام و نسب ولقب بوجه من الوجوه مذکور نیست واصلاً معلوم
هم نیست که این مظفر الدین بولق ارسلان از چه سلسلهٔ باشد و در کجا و چه شهری
و مملکتی سلطنت کرده است ، زیرا که او در دیباچهٔ کتاب خود اصلا و ابداً اشارهٔ و
تلویحی بسلسلهٔ او یا مملکت او یا مقر او [یا عصر او] نمیکند، ولی معذلك كله از این
اسم ولقب حدس میزنم بظن غالب که از ملوك ارتقیه (که در دیار بکر و آن نواحی از
حدود ٤۹٥ الی ۸۰۹ سلطنت کرده‌اند) باشد که یا اسم ولقب او و تاریخ او از ابوالفداء
که از حال اینها خوب باخبر بوده است بکلی فوت شده است یا آنکه این شخص از
یکی از شعب فرعیهٔ این سلسله یعنی ارتقیه بوده است غیر دو شعبهٔ اصلی معروف این
سلسله که یکی ملوك حصن کیفا بوده‌اند و دیگری ملوك ماردین و میافارقین ، چه بتصریح
لین پول اینها یك شعبهٔ دیگر از این سلسلهٔ ارتقیه در خرتبرت (۵۲۱-۶۲۰) و یکی دیگر
نیز ظاهراً در حلب (عانه) بسلطنت رسیده‌اند ، ولی ممکن است نیز باحتمال ضعیف که
این مظفر الدین بولق ارسلان بن حسام الدین المورك بکلی از یك سلسلهٔ دیگری
باشد غیر سلسلهٔ ارتقیه و عجالة هیچ نمیدانم کجا سلطنت کرده بوده‌اند باشد،
و عجالة هیچ امیدی برای تعیین هویت این مظفر الدین بولق ارسلان برای
من باقی نمانده است جز یکی احتمالاً در درر الکامنهٔ ابن حجر (اگر وفات وی
بعد از سنهٔ ۷۰۰ بوده باشد) یا در المنهل الصافی یا در سلوك مقریزی یا در مختصر الدول
ابن العبری یا در نجوم الزاهرهٔ ابن تغری بردی والوافی بالوفیات صلاح الدین صفدی
که دسترسی بهیچ یك از این مآخذ ندارم ، یا شاید نیز در مسکوکات ارتقیهٔ لین پول،
ولی این احتمال اخیر فعلا بنظرم بسیار ضعیف میآید چه اگر در مسکوکات ارتقیهٔ لین پول،
اسمی ازو بود در «محمدان دیناستی» همو هم لابد اسمی ازو میبود مگر در صورتی که
مسکوکات ارتقیهٔ لین پول بعد از «محمدان دیناستی» او تألیف شده باشد و اطلاعات تازهٔ
در کتاب متأخر خود راجع بارتقیان بدست آورده باشد که در «محمدان دیناستی» از آنان
اطلاعات بی اطلاع بوده است، و کتبه محمد بن عبدالوهاب قزوینی در دهم دی ۱۳۱۹ در طهران.

معاصَرَة :

«الشیخ ضمرة بن یحیی بن ضمرة الشعیبی صالح فقیه محدث عاصر الشیخ اباجعفر رحمهماالله» (فهرست منتجب الدین ص۷) .

‖ «عاصر ابالمظفر جلال الدین عالی گهر المعروف بشاه عالم التیموری الهندی وابنه محمد اکبرشاه الثانی و ... و .. و ... » (مطلع الشمس ۳: ۱۶۷) .

معقلی، [خط -]:

نفایس الفنون ۱: ۹ .

معلوم :

گویا بمعنی «وجه» و «تنخواه» یعنی مال وپول و ذخیرهٔ پولی یا مطلق ذخیره وپس انداز ونحوذلك استعمال میشده است . عبارت گلستان: « مگر آن معلوم ترا دزد نبرد» (او کما قال) که مشهوراست وشاهدی براین فقره‌است بدون شك ، وشاهدیگر مظنون این عبارت قشیری است : « وان ابتلی مرید بجاه اومعلوم اوصحبة حدث اومیل الی امراةو (او؟) استنامة الی معلوم ولیس هناك شیخ یدله‌علی حاله‌یتخلص‌من‌ذلك فعند ذلك حل‌له السفر والتحول‌عن ذلك الموضع الخ .» (ص ۱۸۵)

ایضاً ص۱۰۸ : «اناا‌علم انك لاتحمل‌معك معلوماً ولكن احمل هاتین‌التفاحتین .. فقلت فی‌نفسی انهما تفسدان علی حال توكلی اذا صارتا معلوماً لی.»

«وقیل كان ابراهیم الخواص لایحمل‌شیئاً فی‌السفر وكان‌لایفارقة الابرة والركوة أما الابرة فلخیاطة ثوبه ان تمزق ستراً للعورة و اما الركوة فللطهارة و كان لایری ذلك علاقة ولامعلوماً.» (قشیری ۱۳۲)

معموله :

[ازجنس معتمدة = معتمد علیها، ومشترِك = مشترکت، ذریعه۱: ۳۶۲]، مثلاً

کتب معموله بمعنی کتب رایجه ومتداوله آیا درست است درعربی ؟؟

شاید اصل این کلمه در مـورد کتب فقهیهٔ فتوائیه اولاً استعمـال میشده و ابتدا «معمول به» میگفته‌اند یعنی کتب فتاوی که مابین عموم معمول به است و سپس بحذف جارومجروراین تعبیر رابرمطلق کتب متداوله استعمال کرده‌اند .

مغول :

(ازروی جهانگشا [= جه] وجامع التواریخ) .

۱) چنگیزخان ، **وفات** اودر ٤ رمضان ٦۲٤ (جه ۱: ۱٤٤) .

۲) **جلوس** اوکتای قاآن بن چنگیزخان ٦۲٦ ، **وفات** او٦۳۹ (جه۱: ۱۵۸) .

۳) فترت بین اوکتای قاآن و کیوك خان وسلطنت مادر کیوك تـوراکینا خاتون ٦۳۹-٦٤۳ .

٤) **جلوس** کیوك خان بن اوکتای قاآن درسال‌اسب واقع در ربیع الاخر ٦٤۳ (جامع ۲٤۰) ، مدت پادشاهی اویك سال بود (جامع ۲۵۰) [جلـوس کیوك بقول پلیو در رسالهٔ «کاغذ کیوك بپاپ اینوسان ششم» ص ۸ ، در ۲٤ اوت ۱۲٤٦ بود که میگوید از روی ماخذ چینی استخراج شده است ، واین مطابق میشود با۹ ربیع الثانی ٦٤٤] ، پس **وفات** کیوك دراوایل ٦٤۵ میشود .

۵) فترت سلطنت اغول‌غایمش خاتون زن کیوك وپسرانش خواجه وناقو ٦٤۵-٦٤۹ .

٦) **جلوس** منکوقاآن بن تولی بن چنگیزخان ۹ ع ۲: ٦٤۹ (جهانگشا ۳: ۲۹) ، **وفات** منکوقاآن دراواخر شهور سنهٔ ٦۵٦ (وصاف ۱۱) .

۷) **جلوس** قوبیلای قاآن اوایل شهور سنهٔ ٦۵۸ (وصاف ۱٦) ، **وفات** او در شهور ٦۹۳ (وصاف ۲٤) .

۸) **جلوس** تیمورقاآن بن جمکین (جیم کیم) بن قوبیلای قاآن دراواخر شهور ٦۹۳ (وصاف ۲٤) ، **وفات** تیمور قاآن درشهور ۸۰٦ (وصاف ٤۹۸) .

۹) حرکت هولاکوبن تولی بن چنگیزخان ازمغولستان بطرف ایران ۲٤ شعبان

۶۵۱ (جهانگشا ۳: ۹۶).

- فتح قلاع ملاحده بدست او و تسلیم خورشاه سلخ شوال ۶۵۴ (اواخر ج ۳ جهانگشا و نیز ۳: ۱۳۳).

- فتح بغداد بدست هولاکو اواخر محرم ۶۵۶ (ذیل خواجه نصیر).

- **وفات** هولاکو ۱۹ ع ۲: ۶۶۳ (جامع کانرمر ۴۱۶).

۱۰) **جلوس** اباقابن هولاکو ۳ رمضان ۶۶۳ (جامع s.p.209 ورق ۲۹۶[a])، **وفات** اباقا ۲۰ ذی‌الحجه ۶۸۰ (ایضاً ورق ۳۱۴[a]).

۱۱) **جلوس** تکودار احمد بن هولاکو ۲۶ محرم ۶۸۱ (ایضاً ورق ۳۱۵[b])، **قتل** او ۲۶ ج ۲ [ظ ۱، رجوع بهامش تاریخ آقای اقبال ص ۲۲۹]: ۶۸۳ (ایضاً ۳۲۲[a]).

۱۲) **جلوس** ارغون بن اباقابن هولاکو ۲۷ ج ۱: ۶۸۳ (ایضاً ۳۲۳[a])، **وفات** او ۷ ع ۱: ۶۹۰ (ایضاً ۳۲۹[b]).

۱۳) **جلوس** کیخاتو بن اباقا ۲۴ رجب ۶۹۰ (ایضاً ۳۳۰[a])، **قتل** او ۶ ج ۲: ۶۹۴ (ایضاً ۳۳۳[b]).

۱۴) **جلوس** بایدو بن طرغای بن هولاکو ۶۹۴ (محمدان دیناستی - جامع ندارد)، **قتل** او بدست نوروز و امرای غازان ۲۳ ذی‌القعده ۶۹۴ (جامع ورق ۳۵۷[a]).

۱۵) **جلوس** غازان بن ارغون بن اباقا ۲۳ ذی‌الحجه ۶۹۴ (جامع ورق ۳۵۸[a]، چاپی ص ۸۸)، **وفات** او ۱۱ شوال ۷۰۳ (جامع ؟).

۱۶) **جلوس** محمد خدابنده اولجایتو بن ارغون ۱۵ ذی الحجه ۷۰۳ (ذیل جامع ۴۴۷)، **وفات** او سلخ رمضان ۷۱۶ (ایضاً ۴۷۸[b]).

۲۷) **جلوس** ابوسعید بن اولجایتو اوایل صفر ۷۱۷ (ایضاً ۴۸۷[b])، **وفات** او ۱۳ ع ۲: ۷۳۶ (ایضاً ۵۲۸[b]).

✡ ✡ ✡

|| باتو بن توشی بن چنگیزخان (۱)

۱) **جلوس** درحدود ۶۲۴ یااندکی قبل از آن (این سال سال وفات چنگیزخان

۱- رجوع بوریقهٔ جوجی.

است وچون توشی اند کی قبل از وفات چنگیزخان وفات کرده وچون جلوس باتوبعد ازوفات پدرش توشی است لهذا مااین استنباط رانمودیم).

وفات درحدود ۶۵۳ یااند کی بعد از آن (جه ۲: ۲۲۳) (فقط ازروی جه، باز تحقیق شود ازروی جامع التواریخ انشاءالله).

«وباتو درسنهٔ [ثلاث یا اربع] خمسین وستمائه بکنار آب ایتل بموضع س-وای وفات یافت ومدت عمرش ۴۸ سال بود» (جامع طبع بلوشه ۱۳۷).

۲) پس ازاو پسرش **سرتاق** بحکم منکوقاآن بجای او بنشست و در راه مراجعت ازنزد منکوقاآن باردوی خود وفات کرد (ایضاً ص ۱۳۷).

۳) وپس ازسرتاق پسرسرتاق **اولاغچی** بر تخت نشست واو نیز باندك زمانی وفات یافت [بدون تعیین تاریخ کماتری، ولی چون جلوس برکه بن توشی بنص جامع ۱۳۸ درسنهٔ ۶۵۲ بوده پس جلوس و وفات این دونفر یعنی سرتاق واولاغچی مابین این دوسنهٔ ۶۵۰ که سال وفات باتواست و۶۵۲ که سال جلوس برکه است خواهد بود بالضرورة].

۴) جلوس **برکه** بن توشی بن چنگیزخان بجای اولاغچی درسنهٔ ۶۵۲ (جامع ۱۳۸).

وفات برکه نزدیك آب ترك درسنهٔ ۶۶۴ (جامع ۱۳۹) وبقول ابوالفدا ۴: ۴ درسنهٔ ۶۶۶.

۵) جلوس **منکوتمر** بن توقوقان بن باتو بجای او [لابد در همان سنهٔ ۶۶۴ بفحوای جامع ۱۴۰] وبقول ابوالفداج ۴: ۴ درسنهٔ ۶۶۶.

وفات منکوتمر درسنهٔ ۶۸۱ [پس ازشانزده سال پادشاهی (باتصحیح عبارت مغلوط جامع)] ص ۱۴۱-۱۴۲ وکذلك ایضاً فی ابی الفدا ۴: ۱۶.

۶) جلوس تودامونککا بن توقان [ظ = توتوقان] (بن باتو) درسنهٔ ۶۸۱ (بفحوای جامع ۱۴۱-۱۴۲ وبصریح ابوالفدا ۴: ۱۶).

نزول تودامونککا از سلطنت واشتغال بزهد [در سنهٔ ۶۸۶] ابوالفدا ۴: ۲۲ و حاشیهٔ جامع ۱۴۲ نقلاً عن النویری، درخود جامع تاریخ رامعین نکرده).

ازاین ببعد انشاءالله ازروی جامع ص ۱۴۲ ببعد وابوالفدا اگردارد وجهان آرا ومنجم باشی ادامه داده شود انشاءالله.

رجوع نیز بدفتر خشی نمرهٔ۱ ص ۲۱۱ .

☆☆☆

جغتای :وفات او در شهور ۶۳۸ (جامع ۱۸٤) یا ۶۳۹ رجوع به پشت جهانگشا ج۱.

تولوی بن چنگیز خان: وفات در سال مار موافق [ابتداء آن با] شهور سنهٔ ثلثین وستمائه (جامع طبع بلوشه ص۲۲۱) ، پس وفات او یا در همان سنهٔ ۶۳۰ بوده است یا درسنهٔ ۶۳۱ .بالضرورة

سرقوتی بیکی:زوجهٔ تولی بن چنگیز خان مادر منکوقاآن وقوبلای قاآن وهولاکو واریغ بوکا،وفات او در ذی الحجهٔسنهٔ۶٤۹ (جامع طبع بلوشه ص۲۷٤،وجهانگشای ۳: ۹).

ارغون آقا : امیرمعروف وپدر نوروز ، وفـات او در ۲۰ ذی الحجهٔ سنهٔ ۶۷۳ (وصاف ۳۱۳) ، یا۲۵ ذی الحجه از سنهٔ مذکوره (جامع التواریخ طبع بلوشه ص۵۵۹).

«در بیست وپنجم ذی الحجهٔ سنهٔ ثلث وسبعین وستمائه ارغون آقا بمرغزار رادکان وفات یافت» (جامع بلوشه ۵۵۹) .

تفاوت ۵ روز در تاریخ وفات او گمان میکنم از آنجا بوده که درمأخذ یکی ازدو کتاب مذکور شاید ۲۰ با رقم هندسی نـوشته شده بوده که بعدها که بـاعداد صریحه مبدل کرده‌اند صفر مبدل به‌پنج شده است یابرعکس .

مفضّلیات :

[رجوع بفهرست 415 هاراسوویتز ص ۱۳۱] .

بشرح ابن الانباری وطبع سرچارلز لایل دردو جلد درسنهٔ ۱۹۲۱ در بیروت در مطبعهٔ یسوعیین‌ولی ناشر آن یعنی éditeur باصطلاح فرنگیها مطبعهٔ کلارندن بوده‌در اکسفورد ،بطوریکه هم آنهائی که‌این طبع راطبع بیروت نوشته‌اندمانند معجم المطبوعات ومقدمهٔ دیوان الطفیل وطرماح حق‌داشته‌اند و هم آنهائیکه مثل هاراسوویتز در کاتالك نمرهٔ 415 ص ۱۳۱ ونیز درمقدمهٔ بوان برفهرست این طبع مفضلیات که دراوقات گیب چاپ شده گفته‌اند که چـاپ اکسفورد است حق داشته‌اند (رجـوع نیز به پشت جلد فهارس هاراسوویتز 1926-1929) .

رجوع شود نیز بفهرست اخیر (نمرهٔ 592 ص ۳۹) هِفروپسرانِ کمبریج که همین روزها (اواسط نوامبر ۱۹۳۸) رسید ویکی از این چاپ رامیفروشد.

ابومقاتل نصر بن المنتصر دئلی :

شاعر مداح دعاة طبرستان : «ابومقاتل نصر بن المنتصر الـدئلی خمسون ورقة» (الفهرست ۱٦۷).

ـ قصیدهٔ معروف او «لاتقل بشری ولکن بشریان» با حکایتی ممتع راجع بدان درمروج الذهب چاپ پاریس ۸: ۳۵۲، ۳۵۸ درخلافت المتقی.

ـ ابن الاثیر درحوادث سنهٔ ۲۷۰ ج ۷ ص ۱٦٤ بدون تسمیهٔ قائـل بعضی اشعار اورا نقل میکند.

ـ معاهد التنصیص ص ٦۱۵-٦۱٦.

ـ جامع الشواهد درلاتقل بشری.

ـ معالم العلماء ص ۱۳۹.

ـ مناقب ابن شهرآشوب.

ـ تاریخ ابن اسفندیار.

ـ <تاریخ طبرستان ومازندران> ظهیرالدین <مرعشی> ص ۲۸۸-۲۸۹.

ـ <تاریخ رویان> اولیاء الله.

ـ دُرن در ج٤ تواریخ راجع بمازندران ص ۵۹ - ٦۲، ۵۰٦ - ۵۰۹ عیناً همین فصل رابی کم و زیاد دومرتبه (مکرراً نمیدانم بچه علت) از روی مروج الـذهب نقل کرده است.

المَقت [نکاح -] :

گویا عربها این فقره راکه کسی پس ازمرگ پدرش [مانند مغولها] زوجهٔ پدرش

راتزویج میکرده نکاح المقت میگفته‌اند و سندوبی دریکی از فصول «ادب الجاحظ» ومیمنی در ص   ازسمط اللئالی («المقتیین») باین فقره اشاره کرده‌اند.

المکاثرة [کتاب -]:

رجوع بص ٤٥ ازالطرائف الادبیة عبدالعزیز میمنی که ذکری ازاین کتاب در آنجا میکند ودر هامش آن سایر مآخذی <را> که ذکری ازاین کتاب کرده‌اند بدست داده‌ام، وبااین کتاب معادریك جلد کتاب «من سمی من الشعراء عمراً» لمحمدبن داود الجراح نیز چاپ شده است.

مکاید:

جمع مکیدة. (لامکائد، کمافی عنوان رؤس الصفحات فی السماء والعالم).

ملاحدهٔ الموت:

(ازروی جهانگشا)	جلوس	وفات
صعود حسن صباح برقلعهٔ الموت	٦ رجب ٤٨٣	٦ ع ١ سنهٔ ٥١٨
جلوس بزرگ امید	٥١٨	٢٦ ج ١ سنهٔ ٥٣٢
محمد بن بزرگ امید	٥٣٢	٣ ع ١ سنهٔ ٥٥٧
حسن بن محمد بن بزرگ امید (معروف به «علی ذکره السلام»)	٥٥٧	٦ ع ١ سنهٔ ٥٦١
محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید	٥٦١	١٠ ع ١ سنهٔ ٦٠٧
جلال الدین حسن (نومسلمان) بن محمد	٦٠٧	١٥ رمضان ٦١٨
علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن مذکور	٦١٨	سلخ شوال ٦٥٣
رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد	٦٥٣	بعداز سلخ شوال ٦٥٤

درست تاریخ قتل رکن الدین معلوم نیست عجالةً. همینقدر معلوم است که در سلخ

شوال ٦٥٤ تسلیم هولاکو شد وپس ازمدتی دراوایل ع۱ : ٦٥٥ اورا بقراق‌ـورم پیش منکو فرستادند ومنکو اورا برگردانده درعرض راه کشتند،حالا این وقایع چقدرطول کشیده است خدا داناست . لابد درعرض سال ٦٥٥ یا ٦٥٦ بوده است نه مؤخر ازاین اخیر زیرا که منکو درعرض همین سال وفات کرد

مُلك سلیمان:

(ومملکت سلیمان = فارس) .

- وصاف ۱٤٥، ۱٥٥، ۲۳۷ ظ (اواسط ص) ، ۳۳۰، ۳۸٥، ۳۸٦، ٦۲٤ .
- شیرازنامه ٤، ۱۷، ۲۰، ۱۲۸ .
- شعرخوبی ازخود سعدی، رجوع بشعرالعجم ۲: ٤۳ .
- دراشعارکمال اسمعیل ص ۲۱، ۲٥، ۳۳ (تحت سلیمان ، یعنی فارس) .

‖ درفارسنامهٔ ابن البلخی ابداً چیزی ازاین قبیلها ندارد،ولی در ص ۱٥٤ و۱٥٥ اشارهٔ بگور مادر سلیمان درمرغزار کـالان کرده است که گویا آنهم حاکی از بـودن آثاری از آثارسلیمان درفارس ازقبیل مسجد او واین گورمادراو نزدعوام آنجامیباشدقطعاً.

‖ بدون هیچ شکی مراد از آن فارس است . وجه مناسبت راعجالةً نمیدانم ولی درصحت این امرهیچ جای شکی نیست .

وصاف دراواخر شرح حال سعدبن زنگی گوید ص ۱٥٥ : «بیست و نه سال‌در سرّه مملکت سلیمان سکه وخطبه رابالقاب زاهره واسماء فاخره‌مزین‌ومعلی گردانید ، عاقبت دراحدی الجمادیین من سنة ٦۲۳ درعوض گوشهٔ تخت سلطنت مفرش خـاك را بسترونهالی ساخت» ، دوسه سطر بعد : «برصفحات فرامین آئین طغرای اوایـن بوده : وارث ملك سلیمان سلغر سلطان مظفرالدنیا والدین تهمتن سعد بن اتابك زنگی ناصر امیرالمؤمنین» (وصاف ۱٥٥) [ودر ص ۱۷۸ طغرای ابوبکررا دارد] . مراد ازآن قطعاً باید ممالك‌فارس باشدچنانکه همین قسم مشهور است،ویدل علیه که درالقاب ابوبکربن زنگی درالمعجم فی‌معاییر اشعارالعجم ص۸☆(و کذلك درسعدی)«وارث ملك سلیمان»

دیده میشود که معلوم میشود اولاً که در آن ازمنه ملك سليمان (نمیدانم عجالةً بچه علت و بچه تقریب ازجملهٔ نعوت ملك فارس بوده است، وثانیاً (ودرنتیجهٔ همان‌مطلب) «وارث ملك سليمان» هم جزء القاب رسمی ملوك فارس بوده است).

- وجه‌تسمیهٔ‌مملکت‌فارس به «ملك سليمان» (فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۱۸).

- درشیرازنامه ص ۱۷ [ونیز ص ٤ در شعری] اشارهٔ باین مطلب دارد یعنی که تخت جمشید همان تخت سلیمان بوده است «بقول بعضی»، وکذلك در ص ۲۰.

- رجوع‌شودنیز بنزهة القلوب ص۱۲۱ که‌در آنجا واضح‌میشود که تخت‌جمشید حالیه رادر قدیم چهل منار و مسجد سلیمان نیزمیگفته‌اند.

- وکذلك قزوینی در آثارالبلاد درعنوان اصطخر ص ۹۹.

- وکذلك اصطخری درعنوان اصطخر ص ۱۲۳ س ٤ - ۷، وص ۱۵۰ س ۵ - ۸، وعین عبارت موضع اول درابن حوقل نیزمسطور است ص ۱۹٤.

- درمقدسی ٤٤٤: ملعب سلیمان ومسجد سلیمان هردو.

- درابن خرداذبه ابداً چنین چیزی ندارد.

- درابن الفقیه ص ۳٤ شمهٔ ازاین قبیل دارد.

- وبالاخره در ج ۷ و۸ کتب جغرافیهٔ دخویه نیزابداً چنین چیزی ندارد. پس جمیع کتب جغرافیهٔ‌دخویه تتبع شد.

- مشهد مادرسلیمان،
- تخت سلیمان،
- قبرمادر سلیمان،
- تخت جمشید،
- گورمادرسلیمان،
- مسجد سلیمان،
- ملعب سلیمان.

باید دید این اسامی مختلفه آیا مسمیات آنها چیست و بعضی از آنها با بعض

دیگر مترادف هستند یا نه ؟

اما مشهدمادرسلیمان و گورمادرسلیمان وقبرمادرسلیمان که هرسه در نزهةالقلوب مذکور است بنظر میآید که هرسه با هم مترادف و سه اسم مختلف یك مسمای واحد است : وآن عبارت است ازیکی ازقرای بلوك مرغاب . و بلوك مرغاب یکی از هفت بلوك آباده است . وآباده یکی از تقسیمات هشت گانهٔ فعلی ایالت فارس امروزه است (جغرافی آقای کیهان ۲: ۲۲۳ ـ ۲۲٤) ، ودر همان صفحهٔ ۲۲۳ در ضمن وصف مشهد مادرسلیمان درحاشیه حواله داده بعبارتی از نزهة القلوب ص۱۳۵ که در آن عبارت مستوفی از گور مادرسلیمان (ودر دوسه سطر بعد از قبرمادر سلیمان) صحبت میکند که واضح است بعقیدهٔ آقای کیهان که گوریاقبرمادرسلیمان بامشهد مادرسلیمان که اسم امروزی آن قریه است یکی است وقطعاً هم باید چنین باشد ، واسم مشهد مادر سلیمان هم در نزهةص القلوب۱۸۸ مذکور است وازمقایسهٔ سیاق عبارت آن با آنچه همان مستوفی در ص ۱۳۵ ازباب گوریا قبرمادر سلیمان گفت نیز ظن خیلی بنزدیك بیقین حاصل میشود که این مشهد مادر سلیمان عیناً همان گوریا قبرمادر سلیمان است . پس این سه اسم مذکوریعنی گورمادر سلیمان وقبرمادر سلیمان و مشهد مادر سلیمان بظن متاخم بعلم هرسه اسماء مختلفهٔ یك مسمای واحد میباشند که همان مشهد مادر سلیمان امروزی است که شرح آن درجغرافی کیهان ۲۲۳ ـ ۲۲٤ مسطور است وما هم بعد مجملاً اشارهٔ بدان خواهیم کرد .

باری این موضوع یعنی مشهدمادرسلیمان اصلاً وابداً ومطلقاً وبوجه من الوجوه ربطی با تخت جمشید ندارد ، کماکنت اتوهمه . این مشهد مادر سلیمان جزو بلوك مرغاب یامشهد مرغاب است که هردو یکی است وتخت جمشید جزو بلوك مرودشت (گرچه هردو بلوك جزو تقسیم آباده میباشند) ومابین مشهد مادر سلیمان واصطخر [یعنی تاخرابهٔ اصطخر: کیهان ص ۲۲٤] ٤۸ کیلومتر است . این مشهد سلیمان که بعقیدهٔ عوام قبرمادرحضرت سلیمان است [هیچ هیچ وجه مناسبت آنرابامادر بخصوص حضرت سلیمان ـ نه پدراو یابرادراو مثلاً ـ نمیدانم] قبرکورش کبیر است بظن غالب بل

تقریباً بنحو قطع ویقین (کیهان ۲: ۲۲۳ که گوید «ظاهراً») ؛ ولی هرتسفلد در فهرست مختصر آثار تاریخی ایران ص ۲۵ بدون تردید وبدون قید «ظاهراً» گوید «قبر کورش درمشهد مرغاب که فعلاً موسوم بمشهد مادرسلیمان است» . باری الحمدلله فعلاً مفهوم وموضع ومسمای این سه کلمهٔ مترادفه : مشهد مادر سلیمان ، گور مادر سلیمان ، قبر مادرسلیمان معلوم شد که کجاست .

تنبیه : ازص ۲۲۲ کیهان واضحاًمعلوم میشود که مرغاب ومشهد مرغاب هردو باهم مترادف وهردو اسم یك مسمی میباشد که شهر پارساکد (پازار گاد) قدیم باشد که چنانکه گفتیم تاشهراستخر که بعدها بنا شد ۴۸ کیلومتر فاصله دارد . تکرار میکنیم که مرغاب (یامشهد مرغاب) هم اسم تمام ناحیه است که دارای ۵ قریه وسه هزار جمعیت است وهم اسم قصبهٔ مرکزی آن ناحیه .

تااینجا راجع بمشهد مادرسلیمان بود [مشهدمادر سلیمان در ۱۸ فرسخی شمال شرقی شیراز است که مشهد امالنبی نیز آنرا گویند (ایران باستان پیرنیا ۲: ۱۵۶۳)].

☆ ☆ ☆

اما **تخت جمشید** که عبارت ازصفهٔ [بقول ترجمهٔ راپرت هرتسفلد] یا دکهٔ [بقول فارسنامهٔ ناصری] وسیعی است درقریب یك فرسنگی خرابههای اصطخر ، وتخت جمشید واقع بوده دروسط شهری که محیط برآن بوده و بقول هرتسفلد اسم قدیم ایرانی آن شهر «پارسه» بوده ، ولی پیرنیا ۲: ۱۵۷۸ گویداین قطعی نیست. درهرصورت تخت جمشید وشهرمحیط بر آن رایونانیها پرسه پولیس مینامیدهاند ، و شهراصطخر راهیچ در کتب اروپائی یامؤسس براروپائی مثل کتب هرتسفلد و پیرنیا ندیدهام که بگویند ربطش با پرسه پولیس (= تخت جمشید) چه وکی و بتوسط که بنا شده بوده و آیا معاصر پرسه پولیس بوده یامؤخر از آن بناشده بوده وچطور و بچه کیفیت ، چیزی که ظاهراً قطعی است اینست که پرسه پولیس بکلی غیراصطخر قدیم بوده وبلکه عقیدهٔ هرتسفلد اینست که شهرپرسه پولیس مدت عمرش بسیار کوتاه بوده وظاهراً درحدود ۵۲۰ قبل ازمیلاد مسیح بناشده بوده واندکی بعد ازاحراق صفه درزمان <اسکندر> کبیر در حدود ۲۵۰ قبل ازمیلاد متروك گردیده (راپرت هرتسفلد ص ۱۶) . پس واضح است که

پرسه پولیس (یا تخت جمشید) بکلی غیر اصطخر بوده گرچه بکلی وبکلی نزدیك بآن بوده، چه چنانکه گفتیم یك فرسخ مابین شان تقریباً فاصله بوده، ولی عموماً ایرانیان تخت جمشید را وپرسه پولیس راهمان اصطخرقدیم میدانند و لابد این عقیده منشاش همان قرب مفرط بلدتین (پرسه پولیس یاتخت جمشید واصطخر) بوده است بیکدیگر [ولی ممکن است هم که عقیدهٔ هرتسفلد که عمرپرسه پولیس رابمدت مذکوره تحدید میکند بکلی بی اساس و باطل باشد مثل بسیاری ازحرفهای آن مرد ——]، بنابراین ممکن است چنانکه درفارسنامهٔ ناصری نوشته ۲: ۲۹۵ وچنانکه نیز مستفاد از فارسنامهٔ ابن البلخی وگویا عموم مورخین و جغرافیین قدماست اصطخر همان پای تخت قدیم سلاطین قدیم ایران (یعنی هخامنشی‌ها) بوده وبنابراین باپرسه پولیس و تخت جمشید یکی بوده است ،گرچه علی الاصح و التحقیق تخت جمشید عبارت است فقط از صفهٔ مرتفع معروف نه‌تمام شهرپرسه پولیس (یا اصطخر باین احتمال اخیر) ولی مسامحةً عموماً تخت جمشید رامرادف پرسه پولیس میگیرند.

باری بیائیم برسرمطلب: تخت جمشید واقع است در بلوك مرودشت از بلوك هفت گانهٔ آباده که آن خود یکی از تقسیمات هشت گانهٔ حکومت فعلی ایالت فارس است و واقع است در٦٤ کیلومتری یاقریب نه‌فرسخی (بقول فارسنامهٔ ناصری ۲: ۲۹۵) یا یازده فرسخی (بقول باستان نامه ۲ : ۱۵۷۸) شمال شرقی شیراز واقع است. این موقعیت تخت جمشید بود، اما مسمای آن عبارت است ازقصوری از داریوش اول وخشایارشا (اگزرسس) که شرح آن مفصلاً درباستان نامه ۲: ۱۵۷۷ ببعد ودر راپرت مفصل هرتسفلد که کتاب مخصوص مستقلی است برای این فقره و مجملا در جغرافی کیهان ۲: ۲۲٤-۲۲٥ وفارسنامهٔ ناصری۲: ۲۹۳-۲٦۹ ودرمآخذ دیگر که‌اینجاموقع تفصیل آن نیست مسطوراست. رجوع نیز بوصف مختصر مفید ولی قدری ساده لوحانهٔ بستان السیاحة ازاین مکان که خودش برأی العین آنرا دیده و آنرا عمارت جمشید یا بارگاه جمشید میخواند نه تخت جمشید.

امارقم سطور (بدون ادعای استقراء، و واضح است که‌من دراین‌مسائل ابداً دستی

ندارم) هیچ در کتب متقدمین از جغرافیین عرب مانند اصطخری و ابن حوقل وغیره وغیره الی یاقوت وقزوینی صاحب آثار البلاد وقزوینی صاحب نزهة القلوب وحتی هم حاجی زین العابدین شیروانی صاحب بستان السیاحه ندیده‌ام که کسی این موضع را تخت جمشید نامیده باشد وحتی اصلا این کلمه یعنی تخت جمشید — دنی ذکری از آن شده باشد هیچ هیچ جا در کتب قدیمه ندیده‌ام (یعنی قدیمه تا صد سال پیش هم حتی)، چه بستان السیاحه که خیلی قدیم نیست معذلك این تعبیر در آن موجود نیست. نمیدانم آیا تعبیر تخت جمشید بکلی جدیداست یا اگرهم نسبة قدیمی بوده شاید بدرجهٔ عوامانه بوده که کسی از مؤلفین لایق ذکر ندیده و این احتمال بسیار بعید است. احتمال دارد قدیمی بوده ولی بکلی محلی و نزد دهاتیان اطراف معمول بوده بطوریکه مؤلفین مثل صاحب فارسنامهٔ ابن البلخی این اسم را چون درشهر و ادارات بوده، شاید هیچ نشنیده بوده که بنویسد باوجود اینکه وصف مشبعی مؤلف مزبور یعنی ابن البلخی از تخت جمشید وعمارات باقیه وستونهای آن وغیره وغیره میکند که هیچ یاد ندارم <کسی> قبل ازو باین خوبی و تفصیل و اشباع وصف کرده باشد، و گزیده هم وصفی که میکند بتصریح خودش از همانجا نقل کرده است، و ابن البلخی در وصف مشبعی که از آن کرده درص ۱۲۵-۱۲۸ از آن به «سرائی که جمشید بنا کرده» تعبیر میکند ودائماً در اثناء وصف همان کلمهٔ «سرای» را تکرار میکند و کذلك گزیده نقلا ازو. پس اگر این محل معروف بتخت — جمشید بوده لابد ذکری از آن میکرده است قطعاً، پس یا این تسمیه جدید است یا چنانکه گفتیم شاید بکلی محلی و پیش دهاتیان معمول بوده که ابن البلخی نشنیده بوده‌است.

تا اینجا راجع فقط بتعبیر «تخت جمشید» بود یعنی «تخت» و «جمشید» معاً، ولی در اینکه این موضع منصوب بجمشید بوده‌است وصفه یا سرا یا عمارت یا بارگاه یا هر اسم دیگری که میخواهی بگذاری او بوده است در این فقره بعقیدهٔ بسیاری از مؤلفین جای شکی نبوده مثل صاحب فارسنامهٔ قدیم و نزهة القلوب ولابد غیر ایشان نیز، واصطخری وابن حوقل ومقدسی این بنا را بسلیمان نسبت داده‌اند، لکن اصطخری [وشیخ الرئیس بمناسبی دیگر] تصریح کرده‌اند که عوام خیال میکرده‌اند حضرت سلیمان همان جمشید

بوده است [یا برعکس شاید بمناسبت اینکه هر دو سوار چیزی شبیه بطیاره های این زمان میشده‌اند کماهو مشهور ومذکورفی جمیع الکتب هم در خصوص جمشید و هم درخصوص سلیمان ونیزشاید بواسطهٔ چیزی که دراصطخری وغیره روایت شده که سلیمان‌شب‌رادر صفایاشام رادر اصطخر بسر می برده‌یانحو ذلك وعلی‌الاظهر بواسطهٔعظم ابنیه و آثار که هرچیز ازاین قبیل راعوام ازقدیم الایام نسبت بعمل جن میداده‌اند و چون جن مسخرهٔ سلیمان بوده پس لابد بانی وصاحب این‌نوع ابنیه سلیمان‌بوده‌است]، مقصود اینست که فقط تسمیهٔ تخت‌جمشید بودنش شاید جدیدباشد ولی منسوب‌بودنش بجمشید بسیارقدیمی است وخدا میداند اولش کی‌بوده شاید ازهمان زمانهای انقراض هخامنشیان و فراموش کردن ایرانیان تاریخ ایشان را و رواج افسانهای قدیم جمشید وضحاك وامثاله بجای تاریخ حقیقی.

اما اینکه عوام ایران جمشید راهمان‌سلیمان میدانسته‌اند یاعلی الاصح سلیمان را همان‌جمشید میدانسته‌اند بدون شك ازافسانهای مستحدثهٔ بعد ازاسلام است نه‌قبل ازاسلام، چه واضح‌است قبل ازاسلام‌ایرانیان ازسلیمان وامثال‌سلیمان چه خبرداشتند وچه علاقهٔ بامثال این اشخاص واخبار دینی یهودی الاصل داشته اند.

حالا که موقعیت ومفهوم تخت جمشید (باصطلاح و تسمیهٔ امروزه) معلوم شد گوئیم که بسیاری ازمؤلفین مانند اصطخری ۱۲۳ و۱۵۰ و ابن حوقل ۱۹٤ (هر دو «مسجدسلیمان) ومقدسی ٤٤٤ (ملعب‌سلیمان‌و‌مسجدسلیمان‌هردو) وکذلك‌نزهة القلوب نقلاً ازصورالاقالیم (ص ۱۲۱) ازتخت جمشید یعنی ازاین صفه و عرصهٔ که امروزه بتخت‌جمشید معروف است به «مسجد سلیمان» یابه «ملعب‌سلیمان» یابه «مسجدسلیمان بن‌داود» ونحوذلك تعبیر کرده اند که معلوم میشود مابین مردم عوام از همان زمانهای بسیار قدیم قرون اولیهٔ اسلام این نقطه چیزی منسوب بسلیمان خوانده میشده است‌یا مسجد یاملعب؛ وصاحب نزهةالقلوب گوید که اکنون‌مردم ستونهائی که در آن‌عمارت [تخت جمشید] مانده چهل‌منارمیخوانند،وکذا ایضاً فی‌شیراز نامه ص۱۷.

اما نصوصی که گفتیم بعضی مؤلفین ذکر کرده‌اند که عوام جمشید راسلیمان‌فرض میکرده‌اند: «اما اصطخرفهی مدینة وسطة وسعتها مقدار میل‌وهی‌من اقدم مدن‌فارس

واشهرها... ویروی فی الاخبار ان سلیمان بن داوود ع کان یسیر من طبریه الیها من غدوة الی عشیة وبها مسجد یعرف بمسجد سلیمان ویزعم قوم من عوام الفرس الذی لایرجعون الی تحقیق ان جم الذی کان قبل الضحاک هو سلیمان». (اصطخری ۱۲۳)

«بناحیة اصطخر ابنیة حجارة عظمیة الشان من تصاویر واساطین وآثار ابنیة عادیة من عمل الجن وهی تشبه ابنیة رایتها ببعلبك وارض الشام و مصر فی العظم و مما یعجز عن مثله اهل هذا العصر». (اصطخری ایضاً ص ۱۵۰)

وشبیه این مطالب را ابن حوقل نیز در ص ۱۹٤ ذکر کرده [وعبارت مقدسی ص ٤٤٤ نیز راجع بمسجد سلیمان وملعب سلیمان ممتع ومفید است] .

باری لابد بهمین مناسبات مذکوره در فوق یعنی بواسطهٔ عظم وفخامت این نوع ابنیه وعجز اهل عصر از بناء آن کما صرح به الاصطخری بوده است که هم ابنیه و آثار تخت جمشید رابسلیمان نسبت داده آنجارا مسجد سلیمان یاملعب سلیمان میخوانده‌اند وهم مقبرهٔ کورش رادر مرغاب کما ذکرنا نسبت بمادر سلیمان داده آنرا مشهد مادر-سلیمان میخوانده‌اند. مقصود اینست که بر حسب افسانهٔ کم کم علاقهٔ حضرت سلیمان بمملکت فارس وسعت میگرفته ازاصطخر بمرغاب هم تجاوز کرده بوده است و کم کم این افسانها بقدری تمکن یافته که چیزی بکلی مشهور و از مسلمات شده که هم اصطخری وهم ابن حوقل وهم مقدسی وهم لابد دیگران آنرا نقل کرده‌اند واحادیث مجعولهٔ مشار الیها سابقاً که سلیمان صبح رابطبریه یابصنعاغذا میخورد وشام رابااصطخر و فلان وقت رابری سان جن ها را میدید (ابن الفقیه ۳٤ و آثار البلاد و اصطخری ۱۲۳) که لابد ناشی ازروی همین افسانهٔ عوامانه آن احادیث اختراع شده بوده نه بر عکس، یعنی نه اینکه افسانه‌ها ازروی آن احادیث آمده باشد. باری این احادیث مثل علف هرزه هرجادرهم بتمکن ورسوخ این عقیده که سلیمان وقصرش ومسجدش وملعبش وقبر مادرش درفارس بوده دراذهان وخواطر عوام کمك کرده این مطالب واهیهٔ عامیانه ازمسلمات و یقینیات و قطعیات شده بود تا آنکه پس از رسیدن نوبت سلطنت فارس بسلغریان آنها ازاین افسانهٔ عامیانه (که خود آن هم مؤسس بر یك افسانهٔ عامیانهٔ

دیگری که بانی این ابنیه جمشید است درصورتیکه داریوش اول و خشایارشا بوده) استفاده کرده احمقهای نفهمهای بی شعور یا متقلبهای استفاده کننده ازهرموقعی برالقاب و نعوت رسمی خود «وارث ملك سلیمان» افزوده بوده‌اند.

اینك نصوص وشهادات مورخین براین فقره یعنی هم براینکه ملك سلیمان مراد از آن مملکت فارس وسرزمین فارس بوده و هم اینکه سلغریان یکی از القاب رسمی شان «وارث ملك سلیمان» بوده ازقرارذیل است:

وصاف درعدهٔ کثیری ازمواضـع ازجمله صفحات ۱٤٥، ۱٥٥، ۲۳٥، ۳۳۰، ۳۸٥، ۳۸٦، ٦۲٤ همه‌جا از مملکت فارس به «ملك سلیمان» تعبیر کرده است و در ص ۱٥٥ تصریح میکند که طغرای سعدبن زنگی بر صفحات فرامین این بود: «وارث ملك سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن سعدبن زنگی ناصر امیرالمؤمنین»، ودر ص ۱۷۸ طغرای اتابك ابوبکر را چنین نوشته: «وارث ملك سلیمان عادل جهان سلطان البر والبحر مظفرالدنیا والدین ابوبکر [بن] سعد ناصرعبادالله المؤمنین».

رجوع شود نیز بشیرازنامه ص ٤، ۱۷، ۲۰، ۱۲۸ وشعرخود سعدی (شعرالعجم ۲: ٤۳) وکمال اسمعیل که تخت سلیمان میخواند فارس را در قصیدهٔ در مدح اتابـك سعدبن زنگی (ص ۲۱):

مملکت را زنوی داد شکوهی دیگر — شاه جمشید صفت خسرو افریدون فر
وارث تخت سلیمان ملـك حیدر دل — که بگستردد رآفاق جهان عدل عمر...

وایضاً درمدح اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی (ص ۳۳):

قطب گردون ظفر شاهنشه سلغر نسب — وارث تخت سلیمان خسروجمشیدفر...

ایضاً درمدح سعدبن زنگی:

وارث تخت سلیمان چوتوشاهی زیبد — کـاصفی از جهتش حاکم دیـوان باشد (ص ۲٥)

وکذلك درالمعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۸☆ درحق اتابك ابوبکر تعبیر «وارث

ملك سليمان» را آورده است.

و در دیباچهٔ گلستان القاب اتابك ابوبكر را يك مرتبه «قايم مقام سليمان» و در مرتبهٔ دوم «وارث ملك سليمان» نوشته.

رجوع نيز بجام جم (پشتش صفحه‌اش را یادداشت کرده‌ام) که گوید فارس را «ملك سليمان» و یزد را «زندان سكندر» میگفته‌اند و این بیت حافظ را باستشهاد می آورد:

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت بر بندم و تا ملك سليمان بروم

ملکشاه سلجوقی:

(مسوده)

لقب او را که من در ذهنم نمیدانم از کجا بمناسبت «تاریخ جلالی» جلال الدین مرکوز بود (یعنی علاوه بر لقب معروف او معزالدين بتصريح چهارمقاله و راحة الصدور) در زبدة التواريخ ص۶۵، ۱۹۵، ۱۹۶ و تاریخ عماد کاتب ص۴۸ و ابن خلکان ۲: ۲۴۵ همه جلال الدوله نوشته‌اند، ولی در همان زبدة التواريخ در ص ۷۱ «جلال الدنيا والدين» نوشته است.

در ابن الاثیر ابداً لقبی برای او (بدون ادعای استقراء، حتی نیز استقراء ناقص) نیافتم نه مضاف بدين ازقبيل معزالدین یا چیز دیگر نه مضاف بدولة مانند جلال الدولة. ودر زبدة التواريخ ابداً لقب معزالدین را نیز برای او نیافتم، دو سه مرتبه ذکری از ملکشاه شده ولی هیچ لقبی برای او نه معزالدین نه جلال الدوله ذکر نشده است (دیگر ذکری از او در آن کتاب نیست). ولی در عماد کاتب ص۵۴ آنجائی که شروع میشود تعریب کتاب انوشروان بن خالد: السلطان جلال الدنيا والدين ابي الفتح ملکشاه بن الب ارسلان.

- در ابن القلانسی هم لقبی برای ملکشاه نیافتم.
- کذلك در مختصر الدول و تاریخ ابوالفدا.
- در لب التواريخ خطی ۳۲b: جلال الدين ملکشاه.

ـ سی فصل ص۷: جلال الدین ملکشاه.

ـ شرح بیست باب ۲۵ : جلال الدین ملکشاه.

|| لقب او که بتصریح سیاست نامهٔ نظام < الملک > مقتدی خلیفه بدو داده بوده «معز الدنیا والدین» بوده است (سیاست نامه ۱۳۶ـ۱۳۷).

|| **جلال الدوله ملکشاه:**

لقب ملکشاه بن ارسلان معروف سلجوقی را بمناسبت تاریخ جلالی که بحکم او شده است من در ذهنم لابد از روی کتب متأخرین مثل بیست باب ص۲۵ ونحوه مرکوز بود که «جلال الدین» بوده است (یعنی علاوه برلقب معروف او «معز الدین» بتصریح چهارمقاله و راحة الصدور). بعد ها هرچه گشتم در کتب متقدمین لقب جلال الدین را برای او نیافتم واغلب مورخین بخصوص مورخین قریب العصر با اولقب اورا «جلال الدوله» نوشته‌اند، مانند تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب ص۴۸، ۵۰، ۵۲، ۷۱، (باتصنع عبارتی، ولی در۵۴ جلال الدنیا والدین).

ـ تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب ص ۴۸.

ـ و زبدة التواریخ ص۶۵، ۱۹۵، ۱۹۶.

ـ ابن خلکان ۲: ۲۴۵.

ـ دول الاسلام ذهبی ۲: ۹درحوادث سنهٔ ۴۸۵.

ـ جهان آرا ص۲۸۹ (ورق 88^b از نسخهٔ لیدن).

ـ محاسن اصفهان للمافروخی ص۱۰۲ که هرچند اسمی ازملکشاه نمی‌بردولی واضح وصریح است که صحبت ازوست، چه درفصل صحبت ازالب ارسلان گوید: «استثبت ابنه وولی عهده الملک العادل <الاجل> جلال الدوله وجمال الملة وولی العهد فی الامة...»

وازهمه بالاترمورخ معاصر او که فقط سه سال بعدازفوت اوفوت شده یعنی وزیر ابوشجاع محمدبن الحسین صاحب ذیل تجارب الامم (متوفی درسنهٔ ۴۸۸، و وفات ملکشاه در سنهٔ ۴۸۵ بوده) درمقدمهٔ ذیل مذکورص۷ صریحاً ازملکشاه پادشاه معاصراو و حی در وقت تألیف کتاب مذکور به «جلال الدولة بن عضدالدولة (۱)» تعبیرمی‌نماید ملکشاه

۱ـ یعنی الب ارسلان

در سنهٔ ۴۷۴ مکتوبی بخلیفه مقتدی نوشته وعزل این وزیر ابوشجاع‌را خواسته بوده (ثر ۱۰: ۴۹) [فالحمدلله علی الظفر بهذا السند الوثیق لهذا الامر].

ـ ایضاً ابن تغری بردی در نجوم الزاهرة ۵: ۹۵ نقلاً از تاریخ ابن الصابی: «جلال الدولة ملکشاه».

ـ ایضاً درهمان ابن تغری بردی ۵: ۱۳۴: «جلال الدولة».

ـ فخری چاپ درنبورغ ۴۰۲: «جلال الدوله ملکشاه».

ـ درتجارب السلف ۲۸۶ فقرهٔ معادله این عبارت راندارد.

ـ تاریخ منجم باشی ۲: ۵۳۴: «جلال الدوله ملکشاه».

ـ مجمل التواریخ ۲۸۰[a]: «معز الدنیا والدین ابوالفتح ملکشاه».

ـ درالعراضه ۵۵: «جلال الدین ملکشاه» دارد.

ـ تاریخ الخلفاء سیوطی ۱۶۹: «و قام بالملك بعده (ای بعد الب ارسلان) ولده ملکشاه ولقب جلال الدوله (فی سنة ۴۶۵)».

تکرار و توضیح ماتقدم:

۱ـ در ذیل تجارب الامم مسکویه از ابوشجاع محمد بن الحسین وزیر مقتدی ومعاصر خود ملکشاه که اصلاً ملکشاه بتصریح ابن الاثیر درحوادث سنهٔ ۴۷۴ (ج ۱۰: ۴۹) عزل اورا از خلیفه خواستار شده بوده وفقط سه‌سال بعد ازوفات ملکشاه وفات یافته (ملکشاه درسنهٔ ۴۸۵ وابوشجاع درسنهٔ ۴۸۸) و در وقت تألیف ذیل مذکور ملکشاه درحیات بوده، مؤلف مذکور ازملکشاه درمقدمهٔ کتاب بعبارت ذیل تعبیر نموده: «جلال الدولة بن عضدالدولة [یعنی الب ارسلان] الهمام بن الهمام».

۲ـ در کتاب محاسن اصفهان مافروخی که او نیز معاصر الب ارسلان و پسرش ملکشاه بوده ص ۱۰۲ نوشته: «واستثبت [الب ارسلان] ابنه وولی عهده الملك العادل <الاجل> جلال الدولة وجمال الملة وولی العهد فی الامة ...».

۳ـ درمختصر تاریخ السلجوقیهٔ عماد کاتب ص ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۷۱؛

ـ و درزبدة التواریخ درتاریخ سلجوقیه چاپ لاهور ص ۶۵، ۱۹۵، ۱۹۶؛

- و در ابن خلکان ۲ : ۲٤٥ در شرح احوال ؛
- و در دول الاسلام ذهبی در حوادث سنهٔ ٤٨٥ ج ۲: ۹؛
- و فخری چاپ درنبورغ ص ٤٠٢ ؛
- و منجم باشی ۲: ٥٣٤ ؛
- و نجوم الزاهرهٔ ابن تغری بردی ٥ : ٩٥ نقلاً از تاریخ ابن الصابی و نیز ٥: ١٣٤؛
- و تاریخ الخلفای سیوطی ١٦٩؛

و جهان آرای قاضی احمد غفاری ورق ۸۸[b] از نسخهٔ لیدن ؛

و حبیب السیر طبع بمبئی جزو ٤ جلد ۲ ص ۸۷ ـ در جمیع کتب مزبوره بلااستثنا لقب اورا جلال الدولة نوشته‌اند .

٤ـ در دائرة المعارف اسلام ج ۳ ص ۲۲٥ در تحت عنوان ملکشاه بقلم هوتسما مطلبی دارد که در هیچیك از کتب تواریخی که بدست داشتم نیافتم و آن اینست که گوید خلیفه (بدون تعیین اسم او که معلوم نیست مراد قائم یا مقتدی <است> ، چه ملکشاه با هردو معاصر بوده) بملکشاه لقب جلال الدوله معز الدین قسیم امیر المؤمنین داد و آنچه هوتسما نقل میکند ازحیث زمان و مکان بدون هیچ شك و شبهه مطابق است با آنچه ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ٤٦٦ یعنی در سال دوم جلوس ملکشاه در عهد قائم (٤٢٢-٤٦٧) نقل میکند ج ۱۰ : ۳۷ . ولی ابن الاثیر اصلاً و ابداً هیچ از دادن خلیفه سه لقب مذکور را بملکشاه بوجه من الوجوه صحبتی نمیکند و همچنین هیچیك از مورخین دیگر معمولی متداولی یعنی آنهائی که کتبشان چاپ شده و بدست است؛ جز حبیب السیر جزو ٤ از جلد ۲ ص ۸۷ که فقط لقب اول یعنی جلال الدوله (و یمین امیر المؤمنین) را گوید که خلیفهٔ بغداد (بدون تعیین اسم) باو داده ولی ذکری از معز الدین ندارد و بجای قسیم امیر المؤمنین کما رأیت یمین امیر المؤمنین دارد که معلوم میشود قطعاً هوتسما این مطلب را از حبیب السیر نقل نکرده .

حالا نمیدانم هوتسما مانند درنبورغ و زوسهایم و ماسینیون باجتهاد خودش و قیاس خودش که لابد هر لقبی را خلیفه میداده است (که این مطلب همه جا درست نیست)

این مطلب را از خود اختراع کرده یا درجائی مثلاً در یکی از نسخ خطی [مثلاً منتظم ابن الجوزی یا تاریخ الاسلام ذهبی یا کتابی از محمد بن عبدالملك همدانـی موسوم بتکملهٔ تاریخ الطبری (که قطعهٔ از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است ولـی این قطعه فقط بتصریح دوسلان تـا سنهٔ ۳٦۷ میرود لاغیر، پس لابد حاوی مطالب راجع بسلجوقیه نمیتواند باشد)، یا غیر اینها از نسخ خطی یا در مرآة الزمان سبط ابن الجوزی که قسمتی از آن در شیکاغو چاپ عکسی شده] دیده بوده است (؟)، بدبختانه هوتسما ابداً مآخذ خود را بدست نداده و در آخر این مقاله حواله بمقالهٔ «سلجوقیه» [جلد ٤ ص ۲۱٦ ببعد] میدهد که در آن مقالهٔ بی امضا که نمیدانم از هوتسماست یا از غیر او نام عدهٔ از مآخذ مذکور است که غالباً همانهائی است که من خودم هم بدانها مراجعه کـرده‌ام جز همان دوسه مآخذ که درفوق اشاره بدان شد که فعلاً دسترسی بدانها ندارم.

۵- در کتب ذیل همه لقب ملکشاه را جلال الدین نوشته‌اند:

- مختصر تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب ص ۵٤،
- زبدة التواریخ منسوب بسید صدرالدین در تاریخ سلجوقیه چاپ لاهور ص ۷۱،
- سی فصل ص ۷،
- شرح بیست باب ص ۳۵،
- لب التواریخ خطی ورق ۳۲ b،
- العراضة فی الحکایة السلجوقیة ص ۵۵،
- گاه شماری آقای تقی زاده ص ۲۹۸،
- روضة الصفا چاپ لکهنو ج ٤ ص ۹۹ (جلال الدین معزالدین!)،

در دو مآخذ اول یعنی عماد کاتب و زبدة التواریخ: «جلال الدنیا والدین» و در مابقی «جلال الدین» فقط.

٦- در کتب ذیل اثری نه از لقب جلال الدوله نه از جلال الدین نیافتم که نمیدانم اصلاً متعرض این مسئله نشده‌اند یا من نتوانستم بیابم:

- ابن الاثیر،

- تجارب السلف ،
- تاریخ گزیده ،
- ابن القلانسی ،
- مجمل التواریخ (معز الدنیا والدین ابو الفتح ملکشاه)،
- راحة الصدور (معز الدنیا والدین)،
- چهارمقاله (معز الدنیا والدین)،
- مختصر الدول،
- ابو الفدا،
- تاریخ بیهق ص ۷۱-۷۳ ،
- سیاست نامهٔ نظام الملك (معز الدنیا والدین) ،
- نوروزنامهٔ منسوب بخیام ص ۱۲ (معین الدین که بدون شبهه تصحیف معز الدین است)، انتهی ظاهراً (۱۴ مه ۱۹۳۹) .

|| بعدها آقای تقی زاده در مکتوبی از لندن مورخهٔ ۲۰ مه ۱۹۳۹ بمن نوشتند (بر حسب تقاضای خود من) که ایشان بکتاب مسکوکات بریتیش میوزیوم این پول رجوع کردند از ملکشاه سه سکهٔ طلا در آنجاهست: یکی ضرب اصفهان که تاریخ آن روشن نیست ولقب ملکشاه در آنجا «معز الدین ابو الفتح ملکشاه» است، ودردیگری که ضرب دار السلام است نام او «جلال الدوله ملکشاه» ثبت است واین سکه مورخهٔ ۴۸۵ است یعنی همان سنهٔ وفات او ، و سومی ضرب نیشابور سنهٔ ۴۷۱ است و نـام او در آنجا «السلطان المعظم رکن الاسلام ابو الفتح ملکشاه بن محمد» مکتوب است .

|| **تاریخ ملکی (=جلالی):**

نقلاً از دستور المنجمین - مسائل پاریسیه ۴ : ۲۰۸ : « مبدأ التاریـخ الملکی [= الملکشاهی] نهار الجمعه عاشر رمضان سنة ۴۷۱ هجریة» .

آقای تقی زاده بمن از لندن مینویسند (وحق بکلی با ایشان است) که در کتب تواریخ قدیمه همه جا از تاریخ جلالی بتاریخ « ملکی» تعبیر کرده اند وجلالی گویا از

مستحدثات متأخرین باشد. گفتم که بلی حق بکلی باایشان است که «جلالی» فقط نزد متأخرین مستعمل است ولی نه چندان متأخر، زیرا که سعدی در شعر معروف خود در گلستان مؤلف در ۶۵۶ گوید

اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منابر قضبان

بعدازاین ان شاء الله شواهد کلمهٔ «جلالی» دراشعارشعرای نسبةً قدیم جمع شود، ان شاءالله تعالی.

ممدوحین سعدی:

- شروع درمسودهٔ اولی[1] آن درتضاعیف ژولیه ۱۹۳۷.
- انتهای مسودهٔ اولی آن در ۳۱ آن ماه.
- وشروع درمسودهٔ دومی واخیر آن در ۱۸ نوامبر ۱۹۳۷ (گویا تمام ماه اوت وسپتامبر واکتوبر ونیمهٔ اول نوامبررا دیگریکی بواسطهٔ ناخوشی اوایل اوت ودیگر بواسطهٔ تصمیم بتعطیل مطلق از کار ورفتن بیرونها غالباً ابداً بآن نپرداخته‌ام).
- واتمام مسودهٔ دومی واخیر آن در ۶ ژانویه ۱۹۳۸.
- وشروع درپاکنویس نهائی آن در ۱۲ ژانویه ۱۹۳۸.
- واتمام آن در ۱۱۲ صفحهٔ نیم ورقی در ۱۸ فوریه ۱۹۳۸ (رجوع برای این تفصیلات بمقابل این تاریخ اخیر در دفترمخارج).
- واتمام مراجعهٔ نهائی مقالهٔ مذکوره بحمدالله والمنة در ۲۲ فوریه ۱۹۳۸.
- وارسال آن باپست سفارشی دوقبضه برای آقای حکمت در ۲۳ فوریه ۱۹۳۸.

فحمدأله ثم حمدأله علی ماوفقنا لاتمام هذا العمل، محمدبن عبدالوهاب قزوینی (رجوع بدفترمخارج مقابل ۲۲ و ۲۳ فوریه ۱۹۳۸).

۱ـ مقصود رساله‌ایست که بعنوان «ممدوحین سعدی» در شمارهٔ مخصوص مجلهٔ تعلیم وتربیت (سال ۷ شمارهٔ ۱۱و۱۲) بمناسبت هفتصدمین سال تصنیف گلستان وهمچنین بطورمستقل درسال ۱۳۱۶ درطهران نشرشد. (ا.ا.ا.)

۵۰ نسخه در ۸ اوت ۱۹۳۸ از طرف وزارت معارف برای من رسید. نسخهٔ شخصی خودم غیرازاین ۵۰ تاست و آنرا قبل ازاینها آقای یغمائی فرستاده‌اند.

صورت کسانی که یك نسخهٔ مصحح بآنها داده شده است: آقای ولیدی، آقای تقی زاده، مینورسکی، عباس اقبال، مجتبی مینوی، دفیزن راس، مدرسة السنهٔ شرقیهٔ لندن، هانری ماسه، صاحب اعیان الشیعة، بریتیش میوزیوم، کتابخانهٔ ملی پاریس، مصطفی جواد، جمال زاده، < دکتر > رعدی، پل کروس، عبدالوهاب عزام مصری، اخوی بگرگان سفارشی، کتابخانهٔ برلین، ایندیاافیس، کتابخانهٔ مدرسهٔ شرقیهٔ پاریس، دکترزاده[1]، کتابخانه روزنامهٔ آسیائی همایونی، محمد نظام الدین، محمد حمیدالله، سید محمد علی داعی الاسلام، یك جزوهٔ یك نسخه هم ناقص است که کنار گذارده‌ام.

امروز ۱۱ نوامبر ۱۹۳۸ حضوراً بآقای ابراهیم دکترزاده منشی انجمن مطالعات ایرانی ده نمره دادم که خودشان بهرکس میخواهند بدهند و ایشان ظاهراً باشخاص ذیل خواهند داد: خودشان، دکترصدر، پلیو، هاکن، دکتراردلان، الکساندر گوتیه، آقای یکتاقونسول، کتابخانهٔ انجمن مطالعات ایرانی‌درسفارت، آقای طایر، ویکی دیگرهم احتیاطی که بعدها مستحقش راپیدا خواهندکرد.

امروزه دسامبر ۱۹۳۸ بازدو نسخهٔ دیگر از من گرفتندکه یك نسخه را بآقای بهمن کریمی (طابع شیراز نامه) بدهند و یك نسخه به کتابخانهٔ انجمن‌مطالعات‌ایرانی که گویا نسخهٔ اولی درجدول سابق را نداده‌اند.

در ۷ ژانویه ۱۹۳۹ یك نسخه حضوراً دادم بآقای < دکتر > بقائی.

در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۹ یك نسخه برای آقای مصطفی جواد فرستادم که بفرستند برای آقای عباس عزاوی محامی مؤلف تاریخ العراق بین احتلالین.[2]

۱ـ اکنون نام خانوادگی ایشان «پاد» است. (ا.ا.ا.)

۲ ـ وریقات مربوط به «ممدوحین سعدی» باین علت نقل شد که خوانندگان بدرجهٔ دقت ومراقبت مرحوم قزوینی درجزئیات امور زندگی اطلاع حاصل کنند. (ا.ا.ا.)

مناقب العارفین:

معین الدین یزدی در تاریخ آل مظفر ازابتدای ظهور آن طایفه الی وقایع سنهٔ ۷۶۷ درسلطنت شاه شجاع.

معین الدین یزدی [۱] در سنهٔ ۷۸۹ وفات یافته است (ریوج ۱: ۱۶۸ ، نقلاً از جامع مفیدی که گویا تاریخ یزد است ، در حبیب السیر شرح حال او را نیافتم) .

نسخ متعدده ازاین کتاب در کتابخانه های اروپا موجود است از جمله دراستنبول هفت نسخه (رجوع به Tauer نمرات ۳۸۸ ـ ۳۹۴) ودرلندن در «بم» دونسخه و در کتابخانهٔ ملی پاریس دونسخه .

مناقب العارفین افلاکی:

در حدود سنهٔ ۷۱۸ شروع بتألیف آن شده و درسنهٔ ۷۵۴ گویا باتمام رسیده (ریوص ۳۴۵ باحتمال) و ریو گوید این حرف که در سنهٔ ۷۷۰ باتمام رسیده باطل است.

درپاریس ۶ نسخه ودرلندن در«بم»دونسخه و در برلین یك نسخه ودراینديا افیس دونسخه (نمرهٔ ۶۳۰ و ۶۳۱ که دومی آن تهذیبی است از آن بقلم کسی دیگر) ، و در وینه یك نسخه ، ودرموصل یك نسخه .

درفهارس مشهد ومجلس و معارف و لنین گراد و کمبریج ولیدن واکسفورد و کتابخانهٔ مرحوم براون نیافتم، یعنی ظ ندارددر آنجاها، و کذلك در بدلیان.

منها بها بکشتش (واعشی):

محاضرات ۲: ۳۲۳ .

منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه:

= شرح نهج البلاغهٔ خویی .

---

۱ ـ بلوشه ۱: ۲۸۵ نام اورا علی نوشته ، نمیدانم ازروی چه مأخذی . و نام پدر اورا نقلا ازخود کتاب والله اعلم بصحة نقله جلال الدین محمد نگاشته است . در بوتهٔ اجمال بماند این فقره تاتحقیق شود ازجائی اگرممکن است .

|| از سید حبیب الله خوئی ، رجوع شود بدفتر مخارج نمرهٔ ۸۵ مقابل غرهٔ آوریل ۱۹۳۸ .

منکوتیمور بن هولاکو:

وفات او اندکی بعد از واقعهٔ مشهور حمص [یعنی جنگ عظیمی که مابین عساکر مغول بسرداری منکو تیمور مذکور که اباقا فرستاده بود با مصریان و شامیان بسرداری سلطان ملك منصور قلاوون الفی (۶۷۸_۶۸۹) در حوالی حمص در ۱۴ رجب سنهٔ ۶۸۰ روی داد] واقع شد از اثر زخمی که در آن جنگ برداشت ، ونویری (مقدمهٔ جهانگشا ص قیز) وذهبی در دول الاسلام ۲: ۱۴۱ وابوالفدا ۴: ۱۵ وصقاعی (مقدمهٔ جهانگشا ص قکا) تصریح کرده‌اند صریحاً واضحاً که وفات وی در سنهٔ ۶۸۰ بوده است، ولی در تاریخ گزیده طبع اوقاف گیب ص ۵۸۴ وشذرات الذهب ۵: ۳۷۵ وفات او را در سنهٔ احدی وثمانین وستمائه نوشته‌اند و آن ظاهراً بل بدون شبهه غلط است و صواب قطعاً همان ۶۸۰ است .

آقای اقبال در تاریخ مفصل ایران ص ۲۲۱ نوشته‌اند که منکوتیمور بیست وپنج روز زودتر از اباقا وفات کرد، وچون وفات اباقا بتصریح جامع التواریخ در ۲۰ ذی الحجهٔ ۶۸۰ بوده است پس وفات منکوتیمور در حدود ۲۵ ذی القعدهٔ سنهٔ <۶۸۰> خواهد بود . و عجالةً نمیدانم آقای اقبال این فقره را از کجا نقل کرده‌اند، ولی واضح است که ازخود اختراع نکرده‌اند و بدون شك متکی برسندی صحیح و باحتمال قوی خود جامع‌ـ التواریخ بوده است که بدبختانه فعلاً نزد من حاضر نیست ، ونیز لازمهٔ حوادث الجامعة که صریحاً تاریخ این جنگ را در سنهٔ ۶۸۰ نگاشته وتصریح کرده که بسرداری منکوـ تیمور بوده (ص ۴۱۵) وسپس در صفحهٔ بعد تصریح کرده که پس از وفات اباقا بهمدان در ذی الحجهٔ ۶۸۰ ایلچیانی که برای اخطار این واقعه بنزد برادرش منکوتیمور فرستاده بودند درعرض راه باایلچیانی که خبرمرگ منکوتیمور را برای اباقا می آوردند مصادف شدند. پس کماتری لازمهٔ ضروری بدیهی این دوفقره نیز اینست که وفات منکوتیمور در

سنهٔ ۶۸۰ بوده است بطبق اقوال سایر مورخین سابق الذکر .

اما تاریخ جنگ مذکور یعنی واقعهٔ حمص را جمیع مورخین مذکور بسال و ماه و بعضی حتی بروز و بعضی دیگر حتی بساعت ضبط کرده‌اند ازقرار ذیل :

ابوالفدا ۴ : ۱۵ : « والتقی الفریقان بظاهر حمص فی الساعة الرابعة من یوم الخمیس رابع عشر رجب الفرد من هذه السنة اعنی سنة ثمانین وستمائة » ،

- ونویری نیز در ۱۴ رجب ۶۸۰ (مقدمهٔ جهانگشای ج ۱ ص قیو) ،

- و کذلك آقای اقبال در تاریخ مفصل ایران ص ۲۱۶ پنجشنبه ۱۴ رجب ۶۸۰ ،

- وذهبی فقط در « رجب بکرة الخمیس » بدون تعیین روز چندم ماه (دول الاسلام ۲ : ۱۴۱) .

- وحوادث الجامعة ص ۴۱۵ فقط سال این واقعه را، یعنی ۶۸۰ را، ضبط کرده بدون ماه و روز، و کماتری جمیع این مورخین باجماع تاریخ این جنگ عظیم مشهور را در سال ۶۸۰ ضبط <کرده‌اند> و در این مسئله اصلاً و ابداً شکی نیست ولی معذلك کله وصاف ص ۹۰ روز و ماه و سال این واقعه را، هر سه را، در کمال وضوح غلط ضبط کرده است ، هیچ نمیدانم چرا باوجود آنکه وی خود معاصر این وقایع و محشور بامغول بوده است (مثل واقعهٔ فتح بغداد که او بر اجماع جمیع مورخین آن واقعه را در سنهٔ ۶۵۵ نگاشته است !!!!)

باری وی در ص ۸۹ و در ص ۹۰ ازروی فتح نامهٔ (که قطعاً یا این فتح نامه مصنوعی است یا در تاریخش غلط فاحشی روی داده است) این واقعه را در سنهٔ ۶۷۹ نگاشته . باز در موضع اول چون صحبت ازلشکر فرستادن اباقاست ممکن است که مقصود وی مقدمات تهیهٔ این جنگ بوده ، ولی در موضع ثانی ازروی فتح نامهٔ حقیقی مغلوط یا فتح نامهٔ موهومی مصنوعی که ابتداء آن باینطور شروع میشود « لما کان یوم الخمیس الثامن من رجب المرجب سنة تسع و سبعین وستمائة حضر العدو المخذول الی ظاهر حمص المحروسة الخ » واین اشتباه که فی الواقع نمیدانم از کجا و کرا (مؤلف وصاف را یا منقول عنه او را؟) روی داده فی الحقیقة ازاعجب عجایب است .

باری چون وصاف غلطاً تاریخ این جنگ را در سنهٔ ۶۷۹ (بجای ۶۸۰) نگاشته و در ضمن شرح وقایع این جنگ تیر خوردن منکوتیمور را نیز متعرض شده : « ناگاه منکو-

تیمور را تیری زدند که زبان سوفارش نامهٔ اجل موعود روان بروی فرو خواند» (وصاف ص ۹۰) . پس لازمهٔ این فقره ظاهراً این میشود که وفات وی درسنهٔ ۶۷۹ باشد، ولی ممکن است نیز که وفات او چند ماهی بعدازتیرخوردن وعلیهذا در ۶۸۰ باشد بنابر قول او. مقصود اینست که وی صحبت تیرخوردن منکوتیمور را در ضمن وقایع جنگ مذکور درسنهٔ ۶۷۹ کرده، گرچه تاریخ وفات اورا هیچ ذکرنکرده است .

امامحل وفات منکوتیمور، درآن نیزاقوال مورخین مختلف است :

- ابوالفدا ٤: ١٦ درجزیرهٔ ابن عمرذکر کرده ،
- نویری (مقدمهٔ جهانگشا ج١ ص قیز) درجزیرهٔ ابراهیم ،
- وذهبی (ایضاً) درهمدان،

و در دول الاسلام ۲: ۱٤۱ و حوادث الجامعة و وصاف تعیین موضوع وفات اورا نکرده‌اند .

- و در شذرات الذهب ٥: ٣٧٥ «بقوجه [ظ = بقرية، كما صرح بهالمحشى] من جزيرة ابن عمر» .
- وباز ذهبی درتاریخ الاسلام بنقل محشی شذرات الذهب «بقرية تل خنزيرمن جزيرة ابن عمر» که این اخیر بواسطهٔ تفصیل جزئیات دادن باید اصح ازهمه مأخذ دیگرباشد .
- ولی گزیده ٥٨٤ در بغداد وفات اورا نوشته است .

منوچهری محدّث :

رجوع احتیاطاً بذیول تذکرة الحفاظ برای زیدبن حمدان المنوچهری .

مؤیّدیه :

(ازروی جوینی وجهان آرا)

	جلوس	ختم سلطنت
مؤید آیبه (آی ابه)	٥٥٢	وفات ٥٦٩

طغانشاه بن مؤید آیبه (۱)	۵۶۹	وفات ۵۸۱
سنجرشاه بن طغانشاه	۵۸۱	« ۵۸۳

دراین سال یعنی ۵۸۳ تکش برنیشابور وخراسان مستولی شده سلطنت حقیقی ازدست مؤیدیان بیرون رفت ولی تاسنهٔ ۵۹۱ باز سنجرشاه درنیشابور بود. دراین سال بتهمت عصیان اورا بخوارزم خوانده چشم اورا میل کشیدند ودرسنهٔ ۵۹۵ وفات نمود.

مواهب الهی:

در تاریخ آل مظفر لمعین الدین یزدی (که بلوشه ۱: ۲۸۵ نام اورا علی مینویسد، ندانستم ازروی چه مأخذی، ونام پدراو را ازروی خود کتاب والله اعلم بصحة ما نقله جلال الدین محمد می نویسد) متوفی درسنهٔ ۷۸۹ (ریو ۱: ۱۶۸ نقلاً ازجامع مفیدی درتاریخ یزد، درحبیب السیر شرح احوال اورا نیافتم).

این کتاب چنانکه گفته شد درتاریخ آل مظفراست ازابتدای ظهور آن طایفه الی ۷۶۷ دراواسط سلطنت شاه شجاع، واگرچه دردیباچهٔ کتاب میگوید که درعهد سلطنت امیرمبارزالدین محمد پدرشاه شجاع ومؤسس آن سلسله تألیف شده ونام اورا بتعظیم وتجلیل مقروناً با جمل دعائیه که واضح میشود که درحیات بوده می برد،ولی بعدهاذیل وقایع راچنانکه گفتیم تاسنهٔ ۷۶۷ امتداد میدهد، وهمین کتاب یعنی مواهب الهی است که چون باانشاء بسیار متصنع بوده و فهم مطلب فی الواقع از آن بآسانی دست نمیداده یکی از معاصران آل مظفر که پروردهٔ نعمت آن خاندان که بتصریح خودش (گزیده ۶۱۵) اباًعن جداز خدام آن طایفه بوده موسوم به محمود کتبی (کمافی نسخة ب م، ریو ۸۲، یاگیتی کمافی ملحق گزیده ص ۶۱۴، وشاید کتیبی؟؟، درهر صورت تاکنون ضبط صحیح این کلمه برای من هنوز بدست نیامده است) کتاب مزبور را یعنی مواهب الهی معین الدین یزدی راتهذیب وتلخیص نموده وآنرا بعبارت سهل روان عام فهم آورده و ذیل وقایع راتا آخر انقراض وقتل جمیع اجزاء آن خاندان در ۱۰ رجب ۷۹۵ بدست امیرتیمور امتداد داده وآنرا درتاریخ گزیده بلافاصله پس ازتاریخ مغول مندرج نموده است ودر

۱ــ دراشعار ظهیرالدین فاریابی: عضدالدین.

بعضی نسخ خطی آن (مثل نسخهٔ «ب‌م» کمامر) ودر نسخهٔ چاپی آن چاپ اوقاف گیب موجود است.[1]

باری ازمواهب الهی نسخ متعدده در کتابخانه‌های اروپا موجود است، ازجمله:

- درلندن در«ب‌م» سه نسخه،
- درپاریس دونسخه،
- ودراستنبول هفت نسخه،
- و در کمبریج یك نسخه،
- ودر کتابخانهٔ خصوصی مرحوم براون دونسخه،
- ودر بدلیان یك نسخه.
- و خود راقم سطور نیز بحمدالله نسخهٔ قدیمی از این کتاب که در عهد خود شاه‌شجاع وحیاة خود مؤلف وبرای کتابخانهٔ شاه شجاع کتابت شده بخط نسخ خوش با عناوین آب طلا وتصحیحات بخط مؤلف درتضاعیف کتاب ازسرتا آخرداراهستم.
- در کتابخانه‌های مجلس ومعارف (= کتابخانهٔ ملی طهران) ومشهدمقدس وقاهره ولنین گرادووینه ولیدن وبرقپورواینددیا افیس درلندن وبرلین وموصل ندارد، یعنی در فهارس مطبوعهٔ آنها نیافتم. اگر تتبع من ناقص نباشد قطعاً در آن کتابخانه ها نسخهٔ ازاین کتاب موجودنیست.[2]

مولای:

(ازامرای مغول غازان).

که وصاف گاه او را «ملا» وگاه «ملای» وگاه نیز «مولای» می نویسد (ص۳۷۴م، ۳۷۷، ۳۷۸،۳۷۹، ۳۸۰، ۳۹۷، ۴۱۰، ۴۱۱،۴۲۱ م، ۴۱۴) ازسرداران معروف غازان

۱ـ تاریخ آل مظفر مهذب وملخص مذکور مجدداً باهتمام آقای عبدالحسین نوائی درسال ۱۳۳۵ درطهران طبع شده است. (ا.ا.ا)

۲ـ جلد اول این کتاب راآقای سعید نفیسی درسال۱۳۲۶ در۲۶۴ صفحه درطهران بطبع رسانیده‌اند. (ا.ا.ا)

بوده است ونام اومخصوصاً درجنگ غازان با مصریان و شامیان در شهور سنهٔ ۶۹۷ و وسالهای بعد بسیار میآید.

درحوادث الجامعة ص ۵۰۳ نیز مولای می نویسد، وآقای اقبال در تاریخ مغول (رجوع بفهرست آن) نیز همه مولای بضم میم می نویسند.

وهمچنین در تاریخ مفضل بن ابی الفضایل طبع بلوشه ص ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹ نیز همه جامولای می نویسد مگر در ص ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷ که چون خیال کرده بوده که این اسم عربی است آنرا به «مولاهم» تبدیل کرده که نگوید «مولای» (!).

کذلك نویری هم در نسخهٔ نهایة الارب که بخط خود اوست بنقل بلوشه لابن ابی الفضایل (۶۲۵ ح) مولای می نویسد.

باری آقای مصطفی جواد در مکتوب وارده در ۲۷ اوت ۱۹۳۸ نوشته‌اند که مولای محرف «بولای» تتری است، وهیچ نفهمیدم ازروی چه مأخذ این حرف رامیزنند و این ادعا را میکنند (؟؟).

ولایخفی که این مولای با اینکه از امرای مغول بوده گویا مسلمان بوده است وابن تیمیهٔ معروف بحضوراو رفته دروقتی که درشام بوده و مولای از او سؤالاتی در درخصوص جواز لعن یزید واینکه اهل شام قتلهٔ حسین بوده‌اند نموده که بسیار ممتع است ومفضل بن ابی الفضایل آنها رانقل کرده (ص ۶۶۸-۶۶۹).

در روضة الصفانیز ازاین شخص همیشه به «مولای» تعبیر میکند، ولی در حبیب السیر «برلای» (درحاشیهٔ هردو قید کرده‌ام لازم بحوالهٔ صفحات اینجانیست). حیف که این فصل جامع التواریخ نه چاپ شده است ونه عکسی ازآن دارم که به بینم او که خود شخصاً این سردار رامی شناخته ازاوچطور تعبیر کرده.

مهدویّه:

درنامهٔ دانشوران ۵: ۱۳۸ اشارهٔ مختصری باین طایفه می کند، ولی من این روز هاگویا درپشت کتابی دیدم که آنجا بخط خودم حوالهٔ بشرح طریقهٔ مهدویه داده‌ام، ولی حالا هرچه فکر کردم یادم نیامد کدام کتاب است. اگرپیدا شد اینجا قید شود انشاءالله الرحمن.

الحمدلله فقط بعد از چند دقیقهٔ دیگر از رفتن توی سالون و یك نظراجمالی بقفصه های کتابها فوراً مثل برق بنظرم آمد که شاید درفوائد البهیه دیده بوده‌ام؛ بمجرد برداشتن ونظربه پشت آن دیدم بلی درهمان کتاب دیده بوده‌ام و در پشتش یادداشت کرده وحواله داده‌ام بص ۱۶۵ ح .

المهلّب بن ابی صفرة:

«آل المهلب بن ابی صفرة ، قال ابوعبیدة کان ابو صفرة فارسیاً مجوسیاً حائكاً من اهل خارك یقال له بسخره بن بهبوذان قطع (کذا بدون «البحر» که مقصود لابد همان است) الی عمان فادعی الی الازد ثم کان بعد سائساً لعثمان بن ابی العاص الثقفی و معه هاجرالی البصرة» (الاعلاق النفیسه لابن رسته ص۲۰۵-۲۰۶).

میخانه:

دو تذکرة الشعرا بوده است هردو <موسوم> بمیخانه .

رجوع شود بهامش ص‌ط از دیباچهٔ دیوان حافظ طبع آقای خلخالی .

- وبرای اول بص ۷٤ ازذیل فهرست نسخ فارسی «ب‌م».

- وبرای ثانی بشعرالعجم شبلی نعمانی ۲: ۲۱۲ .

- وتاریخ ادبیات مرحوم براون ۳: ۲۷۳ و۲۷٤، ومرحوم براون تصریح میکند که اوهرگز این تذکرهٔ میخانه را (یعنی این دومی راکه شبلی نعمانی وآقای خلخالی هردو آنرا داشته‌اند) ندیده است .

هیچیك ازاین دو تذکرهٔ میخانه را تاکنون هیچ جا ندیده و نشنیده‌ام که چاپ شده باشند وقطعاً نباید چاپ شده باشند بدون هیچ شك وشبهه .[1]

میرخواندوخواند میر:

میرخواند مؤلف روضة الصفاست وخواند میرمؤلف حبیب السیر .

۱ـ تذکرهٔ میخانه تألیف ملاعبدالنبی فخرالزمانی بتصحیح وتحشیهٔ آقای محمدشفیع درسال ۱۹۲٦ درلاهور در۵۲۵ صفحه طبع شده است . (ا.ا.ا)

حرف «ن»

((ن))

النارنجات = النيرنجات :

«کتب السحر والنارنجات» (شذرات الذهب ٥: ٤٥).

نارنجیات = نیرنگ :

«مخاریق من شعبذة ونارنجیات» الفوز الاصغر لمسکویه ص ١٠٩)

ناصر :

چنانکه معلوم است لقب الموفق عباسی بوده است، ولی عبدالعزیز میمنی هندی اینرا نفهمیده بعداز کلمهٔ ناصر (درطرائف الادبیه) علامت (کذا) گذارده است. الموفق پدر معتمد (طبری ۳: ۲۱۴۰).

النبات [کتاب -]:

(لابی حنیفة الدینوری)

آقای پل کروس Paul Kraus امروز میگفتند که کتاب مذکور درحلب دریکی از کتابخانه های آنجا (که ایشان گفتند وحالا من فراموش کرده‌ام) موجود بود تا این اواخر ولی یکی از اعضاء آن کتابخانه آنرا دزدیده بیکی از عمال متکثرهٔ امریکا در اروپا برای خریدن کتب خطی مهم عربی الی قرن هفتم فقط آنرا فروخته والان بطور قطع ویقین - بقول ایشان - باقریب پنجاه نسخهٔ دیگر عربی همه از نسخ منحصره بفرد درامریکا و باغلب احتمال در اونیورسیتهٔ هاروارد محفوظ است وصدایش را عمداً در نمی آورند تاوقتی که کاتالگی برای آن می نویسند تمام بشود و موجب اعجاب عموم فضلا

گردد وقبل از آن هیچ نشانی و صحبتی که کجاست وچند است عمداً ازاین کتابها برسم امریکائیها نمیدهند. (۱)

نباتات شناسی :

Oeillet d' Inde : رادر هیچیک از کتب گل مصور که من دارم (باستثنای دوجلد بزرگ «بونیه» و کتاب «ویلمرن» که هنوز نگاه نکرده‌ام) ندارد اصلا وابدا نه مصور رنگی نه بیرنگ. فقط درقاموس دوجلدی لاروس درتحت همان کلمهٔ Oeillet ودرتحت کلمهٔ Tagete (دراین آخری صورتش راهم داده است ولی بی رنگ علی العادة) آنراپیدا کردم عجالةً نه درجای دیگر، محض یادداشت نوشته شد که اگر بعدها در «ویلمرن» یا بونیهٔ بزرگ یاجای دیگرپیدا شد اینجا الحاق شود. الحمدلله پیدا شد: یکی در مجموعهٔ بطاقه های رنگی گلهای ویلمرن.

|| ژینریون آرژانته : Gynérion argenté عبارت است از گیاهی که برگهایش مثل تره ایرانی بسیار طویل است، تقریباً یك متر کمابیش، ولی متمایل بخوابیده مانند بید مجنون، صفت بارزه‌اش خوشه های غریبی است که مانند دم روباه نقره ایست ودر باغ رصد خانهٔ مدرن مکرر دیده شده‌است (دفتر تذکرهٔ «و»).

|| ـ گل سرخی که شبیه بدم روباه ولی سرخ ومعلق بطرف زیراست موسوم است به Amaraute queue -de-renard (دائرة المعارف طبایعی ج ۱٦ ص ٤۸).

۱ـ خوشبختانه «قطعة من الجزء الثامن من کتاب النبات» تألیف ابی حنیفة احمد بن داوود الدینوری متوفی در ۲۸۲ باهتمام Bernhard Lewin درسال ۱۹۵۳ در جزء انتشارات دانشگاه اوپسالا بطبع رسید. اساس این قسمت نسخه ایست که در دانشگاه استانبول بشمارهٔ A4716 ضبط میباشد. این جزء از کتاب محتوی اسماء نباتات بحسب حروف الفبائی از حرف «الف» تاحرف «زاء» است. نام اروپائی که به کتاب داده‌اند وآنرابدان اسم طبع کرده‌اند عبارتست از:

The Book of Plants of Abu Hanifa ad-Dinawari. (.۱.۱)

گل بسیار غریب بنفش رنگ که بشکل سنان رمح مطول است که در باغها و باغهای اطراف پاریس بسیار فراوان است اسم آن بودلئیا دو داوید است (ایضاً ۸۴).

ـ گل نیز بسیار غریبی که مانند دم روباه است بسیار طویل و نسبةً عریض و بسیار سفید و برگهای گیاهش مانند برگهای Poireau یا زنبق ساده است ولی بسیار طویل تقریباً یك متر کما بیش ولی متمایل بخوابیدگی (یعنی برگهای گیاه نه خود گل) مانند بید ـ مجنون و در باغ رصد خانهٔ مدرن و سایر باغها مکرر دیده است نامش ژینریون آرژانته Gynérion argenté است (رجوع نیز بوریقهٔ دیگر بهمین عنوان).

نجوم:

از قصیدهٔ معروف ابو تمام[۱] صریحاً برمی آید که بعضی اصطلاحات نجومی راجع ببروج ما بین عرب (یعنی عرب حاضرهٔ سکنهٔ بغداد و شهری متمدن نه عرب بادیه) معمول بوده است.

نسبت بجدّ:

(برای تعیین اسم و نسبْ این اشخاص رجوع شود به اعلام زرکلی).

ابوعلی سینا، ابن مالك، ابن هشام، ابن بابویه، ابن اسفندیار، ابن شهر آشوب، ابن خلدون، ابن حزم، ابن قتیبه، ابن نباته (خطیب: عبدالرحیم بن محمد)، ابن ـ نباته (شاعر: عبدالعزیز بن عمر)، ابن بابك شاعر، ابن الفرات، ابن رشد، ابن جبیر

نسخ قدیمه، اهمیت آنها:

رجوع بمعاهد التنصیص (پشت آن یادداشت کرده‌ام) درخصوص احتجاج ابوالعلاء معری دراین باب بمناسبت «یوح» و «بوح».

|| قدیمترین نسخهٔ عربی که بروی کاغذ نوشته شده باشد (نه بروی پوست)

۱ـ السیف اصدق انباء، الخ.

کتاب غریب الحدیث ابی عبید است که مورخ است بسنهٔ ۳۱۱ و در کتابخانهٔ جامع ازهر است (ص ۱۰ از مقدمهٔ کتاب الانتصار للردعلی ابن الراوندی)، وخوداین کتاب الانتصار نیز از جملهٔ نسخ بسیار قدیم است،چه مورخ است بسنهٔ ۳۴۷ و در دارالکتب مصریه [ظ خدیویه] محفوظ است (ایضاً ص۱۰).

نسخ قدیمهٔ فارسی :

(قبل ازسنهٔ ۶۰۰ هجری).

۱ـ کتاب الابنیه عن حقائق الادویه بخط اسدی نسخهٔ وینه : مورخهٔ سنهٔ ۴۴۷ [۱].

۲ـ کتاب السامی فی الاسامی (فهرست نسخ عربی بلوشه ۵۸۸۳):مورخهٔ سنهٔ ۵۲۸ .

۳ـ دو نسخه ازبعض مجلدات تفسیر ابوالفتوح رازی (فهرست مشهد نمرهٔ ۱۳۴ و۱۳۶) : مورخهٔ سنهٔ ۵۵۶-۵۵۷ .

۴ـ گیهان شناخت امام حسن قطان نسخهٔ ملکی آقای ضیاء الدین دری :مورخهٔ سنهٔ ۵۸۶ .

‖ رجوع شود برای نسخ قدیمهٔ فارسی بین ۶۰۰ - ۷۰۰ و۷۰۰ - ۸۰۰ بپشت دو سه جلدفهرست بلوشه که من یادداشت کرده‌ام ومجلد چهارم فهرست نسخ فارسی بلوشه وبپشت فهرست مشهد باول مجلد ۳ ربو وبپشت ذیل همو وبص ۱۲۶۹ پرچ .

نسخ نادره :

(5.1.39) برای جواب دادن بنامهٔ فرهنگستان [۲].

۱ـ درباب قدیمترین نسخ خطی فارسی ، پس ازاینکه نسخه‌ای ازقابوسنامه بدست آمد ودوجزء ازآن به‌دو مؤسسهٔ امریکایی فروخته شد استدلال میشد که آن نسخه دومین نسخهٔ قدیمی فارسی است . اما متأسفانه بدلائلی که آقای مجتبی مینوی در رسالهٔ بدیع وخواندنی « کاپوسنامهٔ فرای » (طبع استانبول در آذر ۱۳۳۵) مرقوم داشته‌اند نسخهٔ مزبور جعلی و مزوراست. (ا.ا.)

۲ـ مقصود نامه‌ای است که در آن فرهنگستان ازمرحوم قزوینی سؤال کرده بوده است که کدام ازنسخ فارسی رابایدبچاپ رسانید. پاسخی راکه مرحوم قزوینی به فرهنگستان میدهد درشمارهٔ ۴ سال اول نامهٔ فرهنگستان (طهران، ۱۳۲۰) طبع شده‌است . (ا.ا.)

- تفهیم بیرونی[۱]،
- ترجمهٔ تفسیر طبری[۲]،
- ترجمهٔ تاریخ طبری[۳]،
- سمط العلی[۴]،
- مناقب العارفین،
- ذخیرهٔ خوارزمشاهی[۵]،
- ترجمهٔ شرف النبی خرگوشی،
- تاریخ اولجایتو ازعبدالله کاشانی،
- ظفرنامهٔ حمدالله مستوفی،
- جامع التواریخ (ومخصوصاً تاریخ عمومی آن)،[۶]
- هفت اقلیم،[۷]
- مواهب الهی (تاریخ آل مظفر)،[۸]

۱- التفهیم لاوائل صناعة التنجیم بتصحیح و تحشیهٔ آقای جلال همایی درسال ۱۳۱۸ درطهران طبع شده است (ا.ا.ا).

۲- طبع ترجمهٔ تفسیر طبری را آقای حبیب یغمائی درهر شماره ازمجله یغما (هر بار هشت صفحه) شروع کرده اند و نخستین قسمت آن درشمارهٔ ۵ سال ۹ (مرداد ۱۳۳۵) بطبع رسیده است. (ا.ا.ا)

۳- از ترجمهٔ تاریخ طبری همان طبع قدیم هندوستان (کانپور، ۱۹۱۶م) دردست است. (ا.ا.ا)

۴- سمط العلی للحضرة العلیا تألیف ناصر الدین منشی کرمانی بتصحیح واهتمام مرحوم عباس اقبال «تحت نظر علامهٔ مرحوم محمد قزوینی» درسال ۱۳۲۸ درطهران انتشار یافت. (ا.ا.ا)

۵- ذخیرهٔ خوارزمشاهی بکوشش محمد تقی دانش پژوه، منوچهر ستوده وایرج افشار درجزء انتشارات دانشگاه تحت طبع است. (ا.ا.ا)

۶- ازجامع التواریخ جز دو قسمتی که کاترمر و بلوشه طبع کرده بودند و هردو قسمت مجدداً درطهران هم چاپ شد یك جزء دیگر از آن بنام «تاریخ افرنج» توسط «کارل یان» درسال ۱۹۵۱ درلیدن بچاپ رسیده است. (ا.ا.ا)

۷- جزئی ازهفت اقلیم درسال ۱۹۱۸ در کلکته طبع شده است. (ا.ا.ا)

۸- مجلد اول مواهب الهی بتصحیح واهتمام آقای سعید نفیسی درسال ۱۳۲۶ در طهران طبع شده است. خلاصهٔ آن بنام «تاریخ آل مظفر» که «محمود کتبی» مهذب و ملخص کرده است اول بار باتاریخ گزیده درجزء انتشارات اوقاف گیب انتشار یافت وسپس باهتمام آقای عبدالحسین نوائی درسال ۱۳۳۵ درطهران بطبع رسید. (ا.ا.ا)

- زین الاخبار گردیزی ،[۱]
- مجمل فصیحی (فهرست رزن ۱۱۱-۱۱۳) ،
- طبقات الصوفیهٔ خواجه عبدالله انصاری (در اسلامبول مکتبهٔ نوری عثمانیه و کلکته ظ) ،
- هزار مزارفارسی ،[۲]
- محبوب القلوب اشکوری ،
- تاریخ ابن اسفندیار ،[۳]
- جوامع الحکایات عوفی ،[٤]
- رجوع برای اسامی بعضی نسخ فارسی بمسائل پاریسیه ۱: ۳۹٦ ببعد ،
- زبدة التواریخ عبدالله کاشانی (حتماً) ،
- زبدة التواریخ حافظ ابرو (حتماً) [چندین نسخهٔ اعلی دراسلامبول] ،
- مجمع الانساب شبانکارهٔ (Tauer نمرهٔ 30) ،
- تاریخ راقم (نسخهٔ لنین گراد وخود اینجانب) ،

---

۱ - بعضی ازقسمت‌های زین الاخبار بطور پراکنده بطبع رسیده است . ابتدامحمد ناظم قسمت مربوط به‌طاهریان وصفاریان وسامانیان وغزنویان رادر سال ۱۹۲۸ در برلین طبع کرد . سپس چاپ دیگری از روی آن در سال ۱۳۱۰ ش در طهران انتشار یافت . قسمت مربوط به ساسانیان وسیرت‌رسول وخلفاواخبارامرای خراسان تاپایان دورهٔصفاری توسط آقای سعید نفیسی ابتدا در دوره‌های مجلهٔ پیام نو وبعداً بطورمجزی درسال ۱۳۳۳ در طهران چاپ شد . (ا.ا.)

۲- هزارمزار درسال ۱۳۳۰ درشیرازطبع شده است (ا.ا.)

۳ - تاریخ ابن اسفندیار یعنی تاریخ طبرستان بتصحیح وتحشیهٔ مرحوم عباس‌اقبال درسال ۱۳۲۰ درطهران طبع گردید . (ا.ا.)

٤ - از جوامع الحکایات عوفی منتخب مختصری‌توسط مرحوم ملك‌الشعرای بهار برای تدریس در مدارس در سال ۱۳۲٤ طبع شد . اکنون آقای دکترمحمد معین استاد دانشگاه مشغول طبع کامل و مصحح آن‌هستند. همچنین درهمین‌ایام (آذر۱۳۳۵) چاپ عکسی (فاکسیمیله) پانزده باب این کتاب از روی‌نسخه‌ای که‌درحیات مؤلف کتابت شده توسط‌آقای‌محمد رمضانی انتشاریافته است . (ا.ا.)

- دیوان جامی [مخصوصاً نسخهٔ لنین گراد] (نمرهٔ 80 فهرست رزن)،
- عالم آرای امینی بسیار بسیار معتبر است در تاریخ آق قویونلو (مصر واستنبول وپاریس)، (۱)
- عجایب المخلوقات طوسی (مصر)،
- نصیحة الملوك غزالی بفارسی (مصر) (۲)
- جهان آرای قاضی احمد غفاری (نسخ بم واسلامبول)،
- مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی (تور ومجلس ظ) (۳)
- نزهت نامهٔ علائی (مجلس)،
- جلد یازدهم احسن التواریخ روملو در تاریخ سنوات بین ۸۰۰ - ۹۰۰. این جلدی که چاپ شده جلد ۱۲ آن کتاب است در تاریخ سنوات ۹۰۰ - ۹۸۵ و باقی مجلدات ازیك الی ده بعقیدهٔ Tauer گویا هیچوقت تألیف نشده است، یعنی از عالم قوه وخیال مؤلف بحیز فعلیت نیامده بوده است (رجوع به Tauer نمرات 162 - 164).

نسخ نفیسهٔ نادره:

(11.1.39)

این روزها بتفصیلی که شاید بعدها درسر فرصت بنویسم ازوجود دو کتاب بسیار نفیس که هیچ امیدی بوجود آنها نداشتم مستحضر شدم: یکی کتاب «بعض مثالب النواصب

۱- مستشرق شهیر آقای ولادیمیر مینورسکی در مکتوب مورخ ۲۴ ژوئیه ۱۹۵۶ بمن مرقوم فرموده‌اند: «کتاب بنده که تلخیص مفصلی از تاریخ امینی (یعنی عالم آرای امینی تألیف فضل الله بن روز بهان خنجی) رامندرجست بچاپخانه فرستاده شده است. این کتاب همه جور تفسیر لازم دارد و بنده چند سال سر آن گذراندم». امیدواریم این کتاب مهم هرچه زودتر از طبع خارج شود. (ا.ا.)

۲- نصیحة الملوك غزالی باهتمام و تصحیح آقای جلال همایی درسال ۱۳۱۷ در- طهران طبع شده است. (ا.ا.)

۳- جلد دوم (اجزاء او۲و۳ آن) از مطلع السعدین (مطلع سعدین) شامل وقایع سالهای ۷۰۷ - ۸۷۵ توسط آقای محمد شفیع در سالهای ۱۳۶۰ - ۱۳۶۵ قمری در لاهور طبع شده است. (ا.ا.)

فی نقض بعض فضائح الروافض که درحاشیهٔ ص ۶۲۶ ازخاتمة الطبع جلد اخیر تفسیر ابوالفتوح رازی، اینجانب شرحی درخصوص او ومؤلف او نصیرالدین عبدالجلیل بن ابی الحسین بن ابی الفضل قزوینی نگاشته‌ام ودر آنجا گفته بودم که نسخهٔ از این کتاب نفیس ممکن است دریکی از کتابخانه های ایران یاعتبات موجود باشد. الحمدلله این روزها بمقتضای مکتوبی که از آقای علی اصغر حکمت ازشیراز آمد وبدون آنکه بدانند که من درخصوص او وآن حاشیه رادر شرح حال ابوالفتوح رازی (که بامر و ترغیب خودشان درزمان تصدیشان بوزارت معارف اینجانب آن شرح حال راترتیب داده بودم) نوشته‌ام ازمن می‌پرسند که این کتاب که یکی از اهالی شیراز شعاع الملك نام بایشان عاریه داده است چیست؟وشرح مشبعی دروصف آن کتاب بامستخرجاتی از آن برای‌من نوشته‌اند، فحمداً له ثم حمداً له که این کتاب موجود است وازمیان نرفته است.[۱]

دوم کتاب المصاید والمطارد کشاجم معروف که ابن خلکان درشرح حال ابوتمام وحاجی خلیفه درتحت همان عنوان ونیز در تحت عنوان الطردیّات و باز ثالثاً در تحت عنوان «الطودیات» که ظاهراً بلا بدون شك اول ودوم هردو اسم همان کتاب وثالث تصحیف ثانی است ذکر کرده‌اند، تاکنون در هیچ جانسخهٔ از این کتاب با فحص بلیغ سابقاً سراغ نداشتم واین روزها اتفاقاً از پی چیز دیگری می گشتم درفهرست کتابخانهٔ مجلس چشمم بکتابی افتاد (یعنی باسم کتابی) که بعنوان کتاب الصید و القنص وصف نسبةً مفصلی از آن کرده ولی میگوید که مؤلف آن معلوم نیست، من فوراً ذهنم رفت که شاید این همان کتاب المصاید والمطارد کشاجم باشد باز بدقت وصف آنرا خواندم، دیدم میگوید مؤلف غالباً اشعاری ازخود دراین کتاب درج کرده که یکی از آنها را که ذکر کرده الحمدلله فوری درديوان کشاجم یافتم وهوهذا:

سلام علی دیر القصیر و سفحه   تحیات حلوان الی النخلات

که یکی از ابیات معروفهٔ اوست. و فوری یقینم شد که حدس من صائب و نسخهٔ

۱- این کتاب باهتمام آقای سیدجلال الدین محدث در سال ۱۳۳۱ درطهران طبع شده است. درهمین ایام (دی ۱۳۳۵) آقای محدث «مقدمهٔ نقض و تعلیقات» آن را که متضمن اطلاعات و استدراکاتی راجع بآن کتاب است نشر کرده‌است. (ا.ا.ا.)

ازاین کتاب نفیس که گویا اسم مخصوصی نداشته و بواسطهٔ موضوع آن که شکار است هرکسی اسمی بهمین مضمون برای او جعل کرده در طهران در کتابخانهٔ مجلس موجود است. (۱)

نسخ ومسخ وفسخ ورسخ:

- تائیهٔ ابن الفارض با شرح آن ازعبدالرزاق کاشی ص ٤٤٥.

نصیحة الملوك فارسی از غزالی:

(20.1.39) مسائل پاریسیه ۳ ص۲۶۹.

خیال میکردم عکسی از صفحهٔ از صفحات این کتاب دارم و خیال میکردم که سردنیزن رس سابقاً آنرا برای من فرستاده بوده است، ولی امروز (19.1.39) هرچه درعکسهای خود گشتم اثری از آن نیافتم.

درفهرست نسخ مرحوم براون نیز ابداً ندارد. درفهرست کتابخانهٔ مجلس ومشهد ومعارف نیز نیافتم، و کذلك درفهرست مصر وپاریس وپطرز بورغ نیافتم (دراین دوفهرست نصیحة الملوك رامتعدد دارد ولی همه ازسعدی است، فلاتغفل).

درریو وپرچ وفهرست اندیا افیس (ج۲ که فهرست فهرست است) نیز ندارد.

درفهرست بدلیان نیز ص 879 درفصل اخلاق ومخصوصاً در ص مز بوره که ذکر کیمیای سعادت غزالی رامیکند- که قطعاً اگر نصیحة الملوك اونیز موجود می بود آنرا نیزذکرمیکرد- گشتم ندارد.

پس خلاصه این شد که درهیچیك از کتابخانه هائی که فهارس آنها درمحل دسترس من است اصلاً وابداً ندارد و نه اشارهٔ بطور استطراد بدان شده است نه بطور حواله بکتابخانهٔ دیگر.

درفهرست قدیم نسخ عربی ایندیا افیس تألیف **Loth** درعنوان «التبر المسبوك»

۱- این کتاب بنام المطارد والمصاید باهتمام دکتر محمد اسعد طلس ازروی نسخهٔ مجلس دربغداد درسال ۱۹۵۴ طبع شده است. (ا.ا.)

شمسی ... آقای سید عبد... میکردم که من در ع... با کمال میل یافتن...

تصریح می کنند که «اصل فارسی آن مفقود شده است». و باید بکلی حق بجانب او باشد، و آنچه سردنیزن رس درچند سال دراین خصوص بمن نوشته بود که نسخهٔ از آنرا پیدا کرده باید مثل غالب مدعیات او بکلی بی اصل و خبط واشتباه و تخلیط باشد برسم معهود او. باری چون بافحص شدید بلیغ اثری از نصیحة الملوك پیدانشد پس عجالةً بلکه نهائیاً بظن قریب بیقین باید وفاقاً للوث المارذکره گفت نصیحة الملوك بکلی مفقوداست تاخلافش ازجائی معلوم شود که گمان نمیکنم معلوم شود. ولی که میداند شاید بعدها یك مرتبه درگوشهٔ نشانش پیدا شود.

ازاعجب عجایب اتفاقات وتصادفات عالم اینست که من این دو وریقه را با فحص بلیغ درجمیع فهارسی که دسترس بدانها دارم پس از دوسه روز تتبع ودقت در حدود ۲۰ و ۲۱ ژانویه ۱۹۳۹ نوشتم و پس از یأس کلی از پیدا کردن نشانی واثری از نصیحة الملوك فارسی غزالی (که میخواستم درجزو اسامی کتب فارسی که نادر وقابل باشد که وزارت فرهنگ صورتی از آنها برحسب میل وانتخاب خودم این روزها ازمن خواسته بوددر جوابی بوزارتخانهٔ مزبور خواهم داد بگنجانم) باری پس ازیأس ازپیدا کردن نصیحة الملوك فارسی غزالی کمارأیت نوشتم که «پس عجالةً بلکه نهائیاً بظن قریب بیقین باید وفاقاً للوث المارذکره گفت که نصیحة الملوك بکلی مفقوداست تاخلافش ازجائی معلوم شود که گمان نمیکنم معلوم شود. ولی که میداند شاید بعدها یك مرتبه در گوشهٔ نشانش پیدا شود.» اینرا در ۲۲ یا ۲۳ نوشتم وامروز که ۲۴ است ساعت ٤ بعد ازظهر سه بسته کتاب چاپی ازطهران از طرف کتابخانهٔ دانش باشارهٔ آقای اقبال رسید. باز کردم دیدم اغلب است از کتبی که دوسه هفتهٔ قبل من ازآقای اقبال خواسته بودم. ولی در جزو بینم؟ نصیحة الملوك فارسی غزالی چاپی که همین امسال (۱۳۱۷ هجری باهتمام وتصحیح آقای جلال همایی ازروی نسخهٔ منحصر بفرد ملکی خالی! فی الواقع مثل اینکه مرا سحر کرده باشند. تامدتی خیال وازبس تتبع درفهارس کرده‌ام دراین خصوص وچیزی نیافتم مفرط عنست که در نظرم مجسم شده بصورت کتابی

خارجی مسمی بنصیحة الملوك غزالی. ولی بزودی از این خیال بیرون آمدم و پس از خواندن دیباچهٔ طابع فهمیدم که فقط این فقره-یعنی این ورود این کتاب این روز ها درانثناء تتبع وتفحص شدید چند روزهٔ من دراین خصوص و نیافتن اثری مطلقاً واصلاً ازاین کتاب درهیچ جا، نه مدتی قبل ونه مدتی بعدکه آنقدرمرا متعجب و انگشت بدندان نمیکرد و جالب نظر باین درجه نبود. از تصادفات اتفاقیهٔ دنیاست،ولی کیف تصادفی که‌انسان رابکلی خیره ومبهوت کالذی استهوته الشیاطین یمشی حیران فی الارض میکند، وعلاوه بر این ثابت می کند نهایت درجهٔ ضعف بشریت و پر ادعائی او وجهل مفرط مضحك اورا که خودش ازخودش مدتهای مدید منفعل وخودش ازنتیجهٔ «بحث واستقراء تام» و«فحص بلیغ» خودبی اختیار خنده‌اش میگیرد که او با اهن وتلپ عالمانهٔ فاضلانهٔ مدعیانهٔ خود خیال میکند که درجمیع دنیا «تا آنجاکه راقم سطوراطلاع دارد» فلان کتاب مفروض درتمام دنیا وجودنداردوظاهراً بکلی ازمیان رفته استودرحین همان حال فراش پست برای خنداندن او ازخودش واز کلیهٔ ادعاهای نوع بشر ونتایج تتبعات علمی این حیوان دوپای از خود راضی هیچ ببار ندار عین همان کتاب موضوع بحث و تفتیش آقای عالم فاضل متتبع Autorité راکه نسخهٔ خطیش رامعدوم و«مفقود الاثرودستخوش حوادث زمانه» میدانست اونسخهٔ چاپیش راکه هزار نسخهٔ دیگراقلاً نظیر آن فعلاً دردست مردم است میدهد بدربان ودربان بالا میرود وبدست آقای بنتیجهٔ نهائی علمی تتبع خود رسیده تسلیم میکند!

باری پس ازمطالعهٔ این کتاب چاپی یادم افتاد که درفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی (کتابخانهٔ خدیوی سابق) مصر ص ۵۳۲ مؤلف ———— آن فهرست که فوق العاده فی الواقع ———— بوده است یك «نصیحة الملوکی» بغزالی نسبت داده‌است ومیگوید «اولها الحمدلله رب العالمین الخ» ومن چون بحرفهای این مؤلف ———— هیچوقت اعتنائی نمیکردم وقعی باین حرف درانثناء تتبعات سابقم نداده بودم،ولی حالا که این نصیحة الملوك فارسی چاپی رسیده فوراً بآنجا مجدداً رجوع کردم، دیدم اولاً این نصیحة الملوك در ضمن مجموعه ایست که شش رساله در آن هست که دو تای از

آنها راتصریح میکند که «بالعربیة» و دوتای آنها را هم تصریح میکند که « بالترکیة » ویکی از آنهاراهم که چون عبارت است از احادیث و لابد عربی است متعرض عربی بودنش ازشدت وضوحش نشده است. ولی این نصیحة الملوك راهیچ نمیگوید که عربی است یاترکی، وخوداین قرینهٔ واضحه است ظاهراً که بفارسی است، زیرا که این فهرست فهرست کتب فارسی کتابخانهٔ مزبور است پس طبیعی است (ورسم مؤلف هم همه جادراین باب مجامیع همین است) که آنچه بفارسی است قید فارسی بودن لازم ندارد و همان نگفتن اینکه بفارسی نیست علامت فارسی بودن آنست، ولی آنچه فارسی نیست و در جزو مجامیع باهم جلد شده یا نوشته شده آنرا باید قید کند که فارسی نیست که همین کار راهم همیشه ——— کرده است . پس ازاین قراین ظن قریب بیقین بلکه میتوان گفت قطع ویقین پیدا میشود که این نصیحة الملوك بفارسی است نه ترجمهٔ آنست بعربی یعنی التبر المسبوك ، ومؤیداین احتمال است که ابتدای نصیحة الملوك چاپی هم عیناً همین عبارت «الحمدلله رب العالمین »است (که مؤلف بدبختانه قدری بیشتر عبارت رابعد از الحمدلله رب العالمین امتداد نداده است تا جمیع شکوك را بر طرف کند)، درصورتیکه عبارت ابتدای التبر المسبوك - اقلاً نسخهٔ چاپی آن - « الحمدلله علی انعامه وافضاله الخ » است.

پس عجالةً باحتمال قوی شاید بتوان گفت - ولی تحقیقش خیلی آسان است، مقصود یادداشت علی العجاله است - که نسخهٔ دیگری ازین کتاب غیر نسخهٔ آقای خلخالی که اساس این طبع است درمصر هم باحتمال قوی موجود است .

نضر الله وجهه:

ظظ = بجای رحمه‌الله یاقدس سره، یعنی همیشه بظن قوی درخصوص گذشتگان این تعبیر را گویا استعمال میکرده‌اند (کتاب الغیبة للطوسی ص۲۰۳ ، دراینجا صریحاً درمورد شخصی گذشته استعمال شده) .

نظام الملك :

بعضی فجایع اعمال او از قتل عمهٔ ملکشاه و عم او قارون (درهامش ابن خلکان یا «تر» یا عماد <کاتب> نیز من خودم اشارهٔ بهمین فقره کرده بودم) و مکحول کردن اولاد عم اورا و غصب اواراضی ناس را برای بناء مدرسهٔ نظامیه !).

- ابن تغری بردی ۵: ۱۰۰.

- ایضاً سعی او درقتل سلف او دروزارت سلجوقیان عمیدالملک کندری (تجارب-السلف ۲۶۶).

- وابن خلکان ۲: ۱۸۶.

نَقَلَ :

وقتی که بعد ازاو اِلی باشد حتماً قبل از الی مِنْ است نه عَنْ (رجـوع بکتاب الفهرست صفحات ۲۴۲ وپیش وپس که اکثرمن ان یحصی دارد «نقل من .... الی ... »، ولی اگر بعد از«الی»ئی نباشد یعنی مثلاً هذاالخبر منقول عن فلان یامن فلان تاهنوز یقین نکرده‌ام که کدام صواب است یاشاید هردوصواب باشد ولی اقرب صریحاً «نقل الکلام عنّ قائله» دارد، ولی معذلك گمان میکنم «نقلته من کتاب فلان» درست باشد بلکه متعین باشد ودرهر صورت بهتراز «عن کتاب فلان» باشد تاتحقیق کامل شود وامثلهٔ آن جمع شود. از کتب لغت چیزی دراین خصوص برنمی آید.

«منقول من فهرسته» (الفهرست ۲۹۹) «وقع الی جزء قدنقله بعض النقله من کتبهم» (۳۲۶).

نواوی :

(یانووی وهوالاشهر).

یحیی بن شرف متوفی درسنهٔ ۶۷۶ در ۱۴ رجب، (۱)

- شذرات الذهب ۵: ۳۵۴-۳۵۶،

- سبکی ۵: ۱۶۵-۱۶۷،

- اعلام زرکلی ۱۱۵،

- معجم المطبوعات العربیة ص۱۸۷۶،

- الفوائد البهیة ص۱۰ ح،

- طبقات الحفاظ ذهبی ۴: ۲۵۰-۲۵۴،

- دائرة المعارف اسلام ۳: ۹۴۵-۹۴۶،

- مفتاح السعادة ۱: ۳۹۸.

نهج البلاغه:

مطلب بسیار بسیار مهمی مذکور در مروج الذهب (ظ) که خطب حضرت امیر که مابین مردم متداول ومروی <است> چهارصدوهشتاد واند خطبه است که این فقره دال است دلالةً صریحه بر صحت نسبت خطب نهج البلاغه بحضرت امیر وواهی بودن حرف ذهبی وامثال او که این خطب تألیف سید رضی است وازقراری که این اواخر شنیدم بعضی از مستشرقین ———— مثلاً ماسینیون هم همین عقیده را (لابد بتبع آن <اشخاص> متعصب ولاشعورانه) اختیار کرده است (رجوع بدفتر «فوریه ۱۹۲۹»، اوایل).

نیکروز [ملك قطب الدین -]:

حاکم کرمان درحدود سنهٔ ۷۴۰. مقصود کلمهٔ نیکروزاست که ازاعلام بوده در صفحات جنوب ایران درقرن هشتم هجری و کذلك درقرن سابق، چه نام جداعلای قضاة فالیهاست. (حبیب السیر ج۲ جلد ۳: ۱۶)

۱- درطبقات الحفاظ ذهبی ۴: ۲۵۴ وفات او ۲۴ رجب نوشته شده است.

حرف «و»

«و»

وثاقه:

موثق بودن (یعنی حال آنکس که طرف وثوق مردم است) (توضیح المقال ۳۷).

وثوق:

واثق بودن بکسی ووثوق داشتن بکسی (یعنی حال آنکس که بکسی دیگر وثوق دارد).

-تضعیف راوی، توثیق او، تزکیهٔ او، طعن دراو.

-مذاهب فاسده، مذاهب مختلفه، مذاهب معاندین، فرقهٔ حقهٔ امامیه.

ضبط = ضابط بودن (یعنی حال راویئی که ضابط است، یعنی بمعنی لازمی این کلمه) (توضیح المقال ۳٦).

وجوه محتملهٔ اعراب:

وجوه محتملهٔ اعراب الم الی قوله تعالی للمتقین صد و بیست و هشت میلیون وسیصدوچهل وچهارهزارو پانصدو بیست وچهار وجه است !! (سبحة المرجان ص ٤۰).

رجوع نیز بورقهٔ دیگر بعنوان «وجوه متکثره». (۱)

الورّاقون:

طبری III : ۲۱۳۱ (جائی که معنی ورّاقون درست بمعنی کتابفروشان و éditeurs و maisons d' éditeurs است واضحاً).

۱- این ورقه پیدا نشد. (ا.ا.)

الورقة [کتاب -]:

لمحمد بن داود الجراح (انظر کتاب الفهرست ۱۲۸) بقول عبدالعزیز جواهر-الکلام مؤلف «کتابخانه‌های ایران» (ص۹۳) در طهران وجود دارد ویا اقلاً داشته در کتابخانهٔ مرحوم صدرالا فاضل . گر چه اسم مؤلف آنرا نمی برد، ولی واضح است که مقصود او همین کتاب باید باشد. چه هیچ کتابی باین اسم تاکنون از کس دیگر ندیده ونشنیده‌ام . باری اگر حرف صاحب « کتابخانه های ایران » درست باشد و مراد همین کتاب باشد از نفایس تحف ونوادر نسخ وبعبارة اصح نسخهٔ منحصر بفرد این کتاب است این نسخه ، چه درهیچ جاتاکنون اثری ازوجود کتاب الورقة دیده وشنیده نشده .

بعد در دیباچهٔ «اخبار الشعراء» از کتاب الاوراق صولی (ص ز) دیدم که میگوید ابن خلکان کتاب الاوراق صولی راکتاب الورقة من نامد . پس شاید مراد عبدالعزیز جواهرالکلام از کتاب الورقة این کتاب الاوراق صولی باشدنه کتاب الورقة ابن الجراح کماکنت ظننته اولاً ، وچون بدبختانه عبدالعزیز نام مؤلف کتاب رانمی برد بهیچوجه معلوم نیست که مقصود او کدام کتاب بوده است وبجز آنکه خود کتاب معاینه شود فعلاً راهی برای تعیین هویت این کتاب الورقة که اومیگوید در طهران درکتابخانهٔ مرحوم صدرالافاضل موجوداست نیست .(۱)

وشمگیر :

وجه تسمیهٔ آن (دفتر «تذکرهٔ د» ص ۳۹) .

۱- نسخهٔ کتاب الورقه ملکی مرحوم صدرالافاصل پس از مرگ او بکتابخانهٔ فرزندش منتقل میشود و بعداً آقای مجید موقر آنرا خریداری میکنند . اخیراً که کتابخانهٔ دانشگاه طهران کتب خطی آقای موقر را ابتیاع کرد این کتاب هم بکتابخانهٔ دانشگاه منتقل شد .

کتاب الورقة را درقاهره ، ازروی عکسی که ازنسخهٔ مزبور تهیه شده بوده است دکتر عبدالواهاب عزام وعبدالستار احمدفراج درسال ۱۹۵۳ بطبع رسانیده‌اند . (ا.ا.ا)

وقف:

بمثل مدّو عدّ در قافیهٔ اشعار بسکون حرف اخیر و حذف احد حرفی التضعیف (که درلزومیات ابوالعلا فراوان است وپشتش یادداشت کرده ام بعضی امثله اش را) جواز این در کتب صرف از قبیل شرح رضی و جمع الجوامع و غیره نیافتم نه درباب وقف ونه درباب حذف وگمان میکنم درسعه مرشاید حذف جایز نباشد ودر رویهای مقید درشعر کماهو صریح عمل ابی العلا لابد جایزاست وجای این مطلب باید در کتب عروض وقوافی باشد نه در کتب نحو وصرف . پس باید در فصل راجع بقوافی عقدالفرید ومفتاح وامثال ذلك بدقت رجوع شود .

ویزیوز [1]:

تااواخرجنگ درطهران بوده است ودرسفراول آقای ذکاء الملك بپاریس آمده وایشان رادیده .

مدرسهٔ آلیانس تا حدود ۱۹۲۷ بازبوده وبعد از آن بکلی بسته شده است .

ویس و رامین:

گرمنش دوست ندارم همه دارندش دوست

تاچه ویسی است که درهرطرفش رامینی است

(بدایع ـ سعدی)

۱ـ مقصود **Vizioz** فرانسوی است که سالها درایران بود وسمت مدیریت مدرسهٔ آلیانس راداشت . کتاب کوچکی هم برای تحصیل زبان فرانسوی درطهران تألیف ونشر کرد . (ا.ا.)

حرف «ه»

«هـ»

هزارمیخی :

- نفحات ۲۹۴ : «خرقهٔ سفید هزارمیخی بتکلف پوشیده».

- ابن بطوطه چاپ مصر ج ۱: ۱۲۵ م: «جبة بیضاء مبطنة تدعی عندهم هزرمیخی».

هُنر :

بسیار بسیار خوشمزه : منقول از «اوور» ۲۶ فوریه ۱۹۲۲ که گوید مابین طلاب این مکالمه معمول است :

– Il paraît que ce n'est pas Homère qui à écrit l' Iliade …
– Alors qui est-ce?
– C' est un autre qui s' appelait comme lui.

هندیها و املای «ـ ائی» و «ـ ایْ» :

هندیها مثل دیو درست و بخط مستقیم وارونهٔ ایرانیها هرجا «ـ ای» است «ـ ائی» و هرجا «ـ ائی» است «ـ ای» می نویسند:

هیچکس آشنای (سلسلة الذهب ص ۴۶۶ : آشنائی!) سفله مباد.

درآئی = درآی (نفحات الانس ۱۵۱).

|| هندیها مانند دیو کارشان وارونه است :

رضائی = رضای (نفحات الانس ص ۲۶).

حرف «ی»

«ی»

یاغی باستی بن امیر چوپان :

- حبیب السیر جزء ۱ جلد سوم ص ۱۲۲.

- تاریخ مغول آقای اقبال ۴۱۲.

یحیی بن بُخَیمْ (یا بَخیم) :

- اغانی ۱۸: ۱۳۹،

- الفهرست ص ۱۷۰،

- البیان والتبیین ۳: ۲۳۵ (چاپ سند وبی)،

- دیگری در دیباچهٔ مصنوعی نسخهٔ آقای اقبال باسم ابن بخیم مؤلف کتاب الشعراء الثقات.

- دیگر در هیچ یك از مآخذی که ما بدست داشتیم بافحص بلیغ که با آقای عباس اقبال کردیم اثری وذکری ازین یحیی بن بخیم که معلوم میشود از معاصرین جاحظ واز علماء بوده است پیدا نکردیم.

یزدجردی [سنین -] :

برای تحویل سنین یزدجردی بسنین هجری رجوع شود بورقهٔ علیحده که لای شرح بیست باب مقابل ص ۲۳ از کتاب مزبور گذارده‌ام.

یغماکردن ویغمازدن:

بمعنی غارت کردن، لابد از کلمهٔ یغما که بمعنی قبیله‌ایست معروف از اتراك شرقی (که در دیوان لغات الترك کاشغری نیز گویا نامشان در جزء قبایل اتراك آمده است) لابد مأخوذ است مثل ترکتازی وتر کتازی کردن. رجوع شود به بهارعجم در یغما که دوشعر ازمعزی شاهد آورده ونیز ازغیر او، وکذلك درعنوان خوان کرم‌وخوان یغما. قدیمترین شاهد استعمال این کلمه یعنی یغمازدن یاکردن گویا از قرارتقریر آقای اقبال درسیاست نامهٔ نظام الملك است وسپس دراشعار معزی که یکی از آنها بیت ذیل است ازجملهٔ قصیدهٔ ازو درمدح ملکشاه سلجوقی که ظاهراً درخصوص فتوحات اودر کاشغر ونصب یکی ازخانیه برتخت سلطنت بجای یکی دیگرازآنهاگوید:

ازخانیان گروهی کزخط شدند بیرون (۱)

جنك آوران یغما جانشان زدند یغما

تکرار میکنم که برای شواهد این کلمه رجوع شود حتماً به بهارعجم «از خط بیرون شدن» و«خوان کرم وخوان یغما» وخود «یغما».

بمناسبت جواب سؤالی ازطرف آقای نخجوانی ازتبریز ایـن وریقه تحریرشد.

۲۰ بهمن ۱۳۱۹.

یلدا [شب -]:

رجوع شود بهامش برهان قاطع خودم درتحت همین کلمه،

- وبدانشمندان آذربایجان ص۴۰۳،
- وبه‌پشت دودیوان سنائی ومعزی،
- وآثار الباقیهٔ ابوریحان.

۱- یعنی نافرمانی کردند. رجوع ببهارعجم درهمین عنوان «ازخط بیرون شدن».

یوسفی [۱] :

یوسفی تخلص یوسف بن محمد طبیب هروی [۲] است که در ایام بابر و همایون میزیسته واوصاحب تألیفات ذیل است :

- فواید اخیار [۳] که در ۹۱۳ تألیف شده ،
- قصیده فی حفظ الصحه [۴] که سال ۹۳۷ آنرا ببابر تقدیم نموده ،
- ریاض الادویه که در ۹٤٦ بنام همایون پرداخته شده ،
- علاج الامراض [۵] که رساله ایست که شرح کتاب علاج الامراض است (فهرست ریو ۲: ٤٧۵) .

ازجامع الفواید منتخباتی در بریتیش میوزیم وازریاض الادویه نسخه‌ای در کتابخانهٔ لنین گراد (فهرست بارون روزن ص ۳۱۸-۳۱۹) موجود است .

۱- این وریقه تماماً بخط مرحوم عباس اقبال است وبعضی نکته‌ها که مرحوم قزوینی برآن اضافه کرده است بصورت پاورقی نقل میشود . (ا. ا.)

۲- هیچ جا نسبت هروی را برای این شخص عجالة ندیده‌ام، ولی در آخر جامع الفواید چاپ شده است .

۳- در «حج» ندارد ولی در آخر جامع الفواید ص ۱۴۰-۱۷۷ <دارد> .

٤و۵- در «حج» ندارد .

انتشارات دانشگاه تهران

شماره	عنوان	مؤلف
۱ -	وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲ -	A Strain Theory of Matter	» » محمود حسابی
۳ -	آراء فلاسفه دربارهٔ عادت	ترجمهٔ » برزو سپهری
۴ -	کالبدشناسی هنری	تألیف » نعمت‌الله کیهانی
۵ -	تاریخ بیهقی جلد دوم	بتصحیح سعید نفیسی
۶ -	بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷ -	بهداشت و بازرسی خوراکیها	» » سرهنگ شمس
۸ -	حماسه سرائی در ایران	» » ذبیح‌الله صفا
۹ -	مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	» » محمد معین
۱۰ -	نقشه برداری جلد دوم	» مهندس حسن شمسی
۱۱ -	گیاه شناسی	» حسین گل گلاب
۱۲ -	اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳ -	تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
۱۴ -	روش تجزیه	» علی‌اکبر پریمن
۱۵ -	تاریخ افضل - بدایع الازمان فی وقایع کرمان	فراهم‌آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
۱۶ -	حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷ -	فقه و تجارت	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۸ -	راهنمای دانشگاه	—
۱۹ -	مقررات دانشگاه	—
۲۰ -	درختان جنگلی ایران	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱ -	راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
۲۲ -	راهنمای دانشگاه بفرانسه	
۲۳ -	Les Espaces Normaux	تألیف دکتر هشترودی
۲۴ -	موسیقی دورهٔ ساسانی	» مهدی برکشلی
۲۵ -	حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
۲۶ -	زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارک	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲۷ -	هندسه تحلیلی	» علینقی وحدتی
۲۸ -	اصول گداز و استخراج فلزات جلد اول	تألیف دکتر یکانه حایری
۲۹ -	اصول گداز و استخراج فلزات » دوم	» » »
۳۰ -	اصول گداز و استخراج فلزات » سوم	» » »

۳۱- ریاضیات در شیمی	نگارش دکتر هورفر
۳۲- جنگل شناسی جلد اول	» مرحوم مهندس کریم ساعی
۳۳- اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
۳۴- فیزیولژی گیاهی جلداول	» » اسمعیل زاهدی
۳۵- جبر و آنالیز	نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی
۳۶- گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین	» » مهدی بهرامی
۳۹- واژه نامه طبری	» » صادق کیا
۴۰- تاریخ صنایع اروپا درقرون وسطی	» عیسی بهنام
۴۱- تاریخ اسلام	» دکترفیاض
۴۲- جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
۴۳- Les Connexions Normales	» » هشترودی
۴۴- کالبد شناسی توصیفی(۱) - استخوان‌شناسی	» دکتر امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی- دکتر نیک نفس- دکتر نائین
۴۵- روان‌شناسی کودك	نگارش دکتر مهدی جلالی
۴۶- اصول شیمی پزشکی	» » آ. وارتانی
۴۷- ترجمه وشرح تبصرهٔ علامه جلداول	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۴۸- اکوستیك «صوت» (۱) ارتعاشات - سرعت	» دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگی
۴۹- انگل شناسی	» » ناصر انصاری
۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط	» » افضلی‌پور
۵۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشک
۵۲- درس اللغة والادب (۱)	» دکتر محمدی
۵۳- جانور شناسی سیستماتیك	» » آزرم
۵۴- پزشکی عملی	» » نجم‌آبادی
۵۵- روش تهیه مواد آلی	» » صفوی گلپایگانی
۵۶- مامائی	» » آهی
۵۷- فیزیولژی گیاهی جلددوم	» » زاهدی
۵۸- فلسفه آموزش و پرورش	» دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
۵۹- شیمی تجزیه	» » علی اکبر پریمن
۶۰- شیمی عمومی	» مهندس سعیدی
۶۱- امیل	ترجمهٔ مرحوم غلامحسین زیرك‌زاده
۶۲- اصول علم‌اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
۶۳- مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر	» مهندس میردامادی
۶۵- آسیب شناسی	» دکتر آرمین

۶۶-	مکانیک فیزیک	تألیف دکتر کمال جناب
۶۷-	کالبدشناسی توصیفی (۲) - مفصل شناسی	« « امیراعلم- دکتر حکیم- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی- دکتر نیک نفس
۶۸-	درمانشناسی جلد اول	تألیف دکتر عطائی
۶۹-	درمانشناسی « دوم	« « «
۷۰-	گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات	« مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱-	شیمی آنالیتیک	« دکتر گاگیک
۷۲-	اقتصاد جلد اول	« « علی‌اصغر پورهمایون
۷۳-	دیوان سیدحسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی
۷۴-	راهنمای دانشگاه	—
۷۵-	اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷۶-	تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد دوم	« « حسن ستوده تهرانی
۷۷-	زیبا شناسی	« علینقی وزیری
۷۸-	تئوری سینتتیک گازها	« دکتر روشن
۷۹-	کارآموزی داروسازی	« « جنیدی
۸۰-	قوانین دامپزشکی	« « میمندی‌نژاد
۸۱-	جنگل‌شناسی جلد دوم	« مرحوم مهندس ساعی
۸۲-	استقلال آمریکا	« دکتر مجیر شیبانی
۸۳-	کنجکاویهای علمی و ادبی	—
۸۴-	ادوار فقه	« محمود شهابی
۸۵-	دینامیک گازها	« دکتر غفاری
۸۶-	آئین دادرسی در اسلام	« محمد سنگلجی
۸۷-	ادبیات فرانسه	« دکتر سپهبدی
۸۸-	از سربن تا یونسکو- دو ماه در پاریس	« « علی‌اکبر سیاسی
۸۹-	حقوق تطبیقی	« « حسن افشار
۹۰-	میکروب‌شناسی جلد اول	تألیف دکتر سهراب- دکتر میردامادی
۹۱-	میزراه جلد اول	« « حسین گاژ
۹۲-	« « دوم	« « « «
۹۳-	کالبد شکافی (تشریح عملی دست و پا)	« « نعمت‌الله کیهانی
۹۴-	ترجمه و شرح تبصره علامه جلد دوم	« زین‌العابدین ذوالمجدین
۹۵-	کالبد شناسی توصیفی (۳) - عضله شناسی	« دکتر امیراعلم- دکتر حکیم دکتر کیهانی- دکتر نجم آبادی- دکتر نیک نفس
۹۶-	« « (۴) - رگ شناسی	« « « «
۹۷-	بیماریهای گوش و حلق و بینی جلد اول	تألیف دکتر جمشید اعلم
۹۸-	هندسهٔ تحلیلی	« « کامکار پارسی
۹۹-	جبر و آنالیز	« « « «
۱۰۰-	تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)	« « بیانی

۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان‌شناسی اسب	تألیف دکتر میر بابائی
۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی	» » محسن عزیزی
۱۰۳- آزمایش و تصفیه آبها	نگارش » محمد جواد جنیدی
۱۰۴- هشت مقاله تاریخی وادبی	» نصرالله فلسفی
۱۰۵- فیه مافیه	» بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰۶- جغرافیای اقتصادی جلد اول	» دکتر محسن عزیزی
۱۰۷- الکتریسیته وموارد استعمال آن	» مهندس عبدالله ریاضی
۱۰۸- مبادلات انرژی درگیاه	» دکتراسمیعیل زاهدی
۱۰۹- تلخیص‌البیان‌عن‌مجازات‌القران	» سید محمد باقر سبزواری
۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر	» محمود شهابی
۱۱۱- شیمی آلی جلداول تئوری واصول کلی	» دکتر عابدی
۱۱۲- شیمی آلی «ارگانیك» جلداول	» » شیخ
۱۱۳- حکمت‌الهی عام و خاص	نگارش مهدی‌قمشهٔ
۱۱۴- امراض‌حلق‌و بینی وحنجره	» دکتر علیم مروستی
۱۱۵- آنالیز ریاضی	» » منوچهر وصال
۱۱۶- هندسه تحلیلی	» » احمد عقیلی
۱۱۷- شکسته بندی جلد دوم	» » أمیر کیا
۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی	» مهندس‌شیبانی
۱۱۹- اساس التوحید	» مهدی آشتیانی
۱۲۰- فیزیك پزشکی	» دکترفرهاد
۱۲۱- اکوستیك« صوت » (۲) مشخصات صوت - لوله - تار	» » اسمعیل‌بیگی
۱۲۲- جراحی فوری‌اطفال	» » مرعشی
۱۲۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة(۱)	» علینقی منزوی تهرانی
۱۲۴- چشم‌پزشکی جلداول	» دکتر ضرابی
۱۲۵- شیمی‌فیزیك	» » بازرگان
۱۲۶- بیماریهای‌گیاه	» » خبیری
۱۲۷- بحث‌درمسائل‌پرورش‌اخلاقی	» » سپهری
۱۲۸- اصول‌عقاید وکرائم‌اخلاق	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۲۹- تاریخ کشاورزی	» دکتر تقی بهرامی
۱۳۰- کالبدشناسی انسانی(۱) سر و گردن	» » حکیم ودکتر گنج‌بخش
۱۳۱- امراض‌واگیردام	» » رستگار
۱۳۲- درس‌اللغة والادب(۲)	» » محمدی
۱۳۳- واژه نامه گرگانی	» » صادق کیا
۱۳۴- تك‌یاخته‌شناسی	» » عزیز رفیعی
۱۳۵- حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)	» » قاسم زاده
۱۳۶- عضله وزیبائی پلاستیك	» » کیهانی
۱۳۷- طیف‌جذبی واشعه ایکس	» » فاضل زندی

شماره	عنوان	مؤلف
۱۳۸-	مصنفات افضل الدین کاشانی	نگارش دکتر مینوی و یحیی مهدوی
۱۳۹-	روان شناسی (از لحاظ تربیت)	» » علی اکبر سیاسی
۱۴۰-	ترمودینامیک (۱)	» » مهندس بازرگان
۱۴۱-	بهداشت روستائی	نگارش دکتر زوین
۱۴۲-	زمین شناسی	» » یدالله سحابی
۱۴۳-	مکانیک عمومی	» » مجتبی ریاضی
۱۴۴-	فیزیولوژی جلداول	» » کاتوزیان
۱۴۵-	کالبدشناسی و فیزیولوژی	» » نصرالله نیك نفس
۱۴۶-	تاریخ تمدن ساسانی جلداول	» سعیدنفیسی
۱۴۷-	کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول سلسله اعصاب محیطی	» دکتر امیراعلم- دکتر حکیم دکتر کیهانی- دکتر نجم آبادی- دکتر نیك نفس
۱۴۸-	کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم سلسله اعصاب مرکزی	» » » »
۱۴۹-	کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه	» » » »
۱۵۰-	هندسه عالی (گروه و هندسه)	تألیف دکتر اسدالله آل بویه
۱۵۱-	اندام شناسی گیاهان	» » پارسا
۱۵۲-	چشم پزشکی (۲)	نگارش دکتر ضرابی
۱۵۳-	بهداشت شهری	» » اعتمادیان
۱۵۴-	انشاء انگلیسی	» بازارگادی
۱۵۵-	شیمی آلی (ارگانیك) (۲)	» دکتر شیخ
۱۵۶-	اسیب شناسی (گانگلیوف استلر)	» » آرمین
۱۵۷-	تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی	» » ذبیح الله صفا
۱۵۸-	تفسیر خواجه عبدالله انصاری	بتصحیح علی اصغر حکمت
۱۵۹-	حشره شناسی	تألیف جلال افشار
۱۶۰-	نشانه شناسی (علم العلامات) جلد اول	» دکتر محمدحسین میمندی نژاد
۱۶۱-	نشانه شناسی بیماریهای اعصاب	» » صادق صبا
۱۶۲-	آسیب شناسی عملی	» » حسین رحمتیان
۱۶۳-	احتمالات و آمار	» » مهدوی اردبیلی
۱۶۴-	الکتریسته صنعتی	» » محمد مظفری زنگنه
۱۶۵-	آئین دادرسی کیفری	» » محمدعلی هدایتی
۱۶۶-	اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)	» » علی اصغر پورهمایون
۱۶۷-	فیزیك (تابش)	» » روشن
۱۶۸-	فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلددوم)	» علینقی منزوی
۱۶۹-	» » » » » (جلدسوم-قسمت اول)	» محمدتقی دانشپژوه
۱۷۰-	رساله بود و نمود	» محمودشهابی
۱۷۱-	زندگانی شاه عباس اول	» نصرالله فلسفی
۱۷۲-	تاریخ بیهقی (جلدسوم)	بتصحیح سعید نفیسی
۱۷۳-	فهرست نشریات ابوعلی سینا بزبان فرانسه	» » »

۱۷۴- تاریخ مصر (جلد اول)	تألیف احمد بهمنش
۱۷۵- آسیب‌شناسی آزردگی سیستم رتیکولو آندوتلیال	« دکتر آرمین
۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانتیک	« مرحوم زیرک‌زاده
۱۷۷- فیزیولژی (طب عمومی)	نگارش دکتر مصباح
۱۷۸- خطوط لبه‌های جذبی (اشعه ایکس)	« « زندی
۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم)	« احمد بهمنش
۱۸۰- سیر فرهنگ در ایران و مغرب‌زمین	« دکتر صدیق اعلم
۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم - قسمت دوم)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۸۲- اصول فن کتابداری	« دکتر محسن صبا
۱۸۳- رادیو الکتریسیته	« « رحیمی
۱۸۴- پیوره	« « محمود سیاسی
۱۸۵- چهار رساله	« محمد سنگلجی
۱۸۶- آسیب‌شناسی (جلد دوم)	« دکتر آرمین
۱۸۷- یادداشت‌های مرحوم قزوینی	فراهم‌آورده آقای ایرج افشار
۱۸۸- استخوان‌شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم)	تألیف دکتر میربابائی
۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلد اول)	« « مستوفی
۱۹۰- بیماریهای واگیر (جلد اول)	« « غلامعلی بینش‌ور
۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول)	» مهندس خلیلی
۱۹۲- حساب جامع و فاضل	نگارش دکتر مجتهدی
۱۹۳- ترجمهٔ مبدء و معاد	ترجمه آقای محمود شهابی
۱۹۴- تاریخ ادبیات روسی	تألیف « سعید نفیسی
۱۹۵- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم)	« « « «
۱۹۶- درمان تراخم با الکترو کو آگولاسیون	« دکتر پرفسور شمس
۱۹۷- شیمی و فیزیک (جلد اول)	« « توسلی
۱۹۸- فیزیولوژی عمومی	« « شیبانی
۱۹۹- داروسازی جالینوسی	« « مقدم
۲۰۰- علم‌العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۰۱- استخوان‌شناسی (جلد اول)	« « نعمت‌اله کیهانی
۲۰۲- پیوره (جلد دوم)	« « محمود سیاسی
۲۰۳- علم‌النفس ابن‌سینا و تطبیق آن با روانشناسی جدید	« « علی‌اکبر سیاسی
۲۰۴- قواعد فقه	« آقای محمود شهابی
۲۰۵- تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران	« دکتر علی‌اکبر بینا
۲۰۶- فهرست مصنفات ابن‌سینا	« « مهدوی
۲۰۷- مخارج الحروف	تصحیح و ترجمهٔ دکتر پرویز ناتل خانلری
۲۰۸- عیون الحکمه	از ابن‌سینا - چاپ عکسی -

عنوان	مؤلف
۲۰۹- شیمی بیولوژی	تألیف دکتر مافی
۲۱۰- میکربشناسی (جلد دوم)	« آقایان دکتر سهراب- دکتر میردامادی
۲۱۱- حشرات زیان‌آور ایران	« مهندس عباس دواچی
۲۱۲- هواشناسی	« دکتر محمد منجمی
۲۱۳- حقوق مدنی	« « سیدحسن امامی
۲۱۴- ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی	نگارش آقای فروزانفر
۲۱۵- مکانیك استدلالی	« پرفسور فاطمی
۲۱۶- ترمودینامیك (جلد دوم)	« مهندس بازرگان
۲۱۸- گروه بندی و انتقال خون	« دکتر یحیی پویا
۲۱۸- فیزیك، ترمودینامیك (جلد اول)	« « روشن
۲۱۹- روان پزشکی (جلد سوم)	« « میرسپاسی
۲۲۰- بیماریهای درونی (جلد اول)	« « میمندی‌نژاد
۲۲۱- حالات عصبانی یا نوروز	ترجمه « چهرازی
۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷) (دستگاه گوارش)	تألیف دکتر امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی - دکتر نیك‌نفس
۲۲۳- علم الاجتماع	تألیف دکتر مهدوی
۲۲۴- الهیات	« فاضل تونی
۲۲۵- هیدرولیك عمومی	« مهندس ریاضی
۲۲۶- شیمی عمومی معدنی فلزات (جلد اول)	تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی
۲۲۷- آسیب‌شناسی آزردگیهای سورنال « غده فوق کلیوی »	« « آرمین
۲۲۸- اصول الصرف	« علی‌اکبر شهابی
۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران	تألیف دکتر علی کنی
۲۳۰- فیزیك، ترمودینامیك (جلد دوم)	نگارش دکتر روشن
۲۳۱- راهنمای دانشگاه	—
۲۳۲- مجموعهٔ اصطلاحات علمی	—
۲۳۳- بهداشت غذائی (بهداشت نسل)	نگارش دکتر فضل‌الله صدیق
۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران	« دکتر تقی بهرامی
۲۳۵- ترجمه النهایه با تصحیح و مقدمه (۱)	« آقای سیدمحمد سبزواری
۲۳۶- احتمالات و آمار ریاضی (۲)	« دکتر مهدوی اردبیلی
۲۳۷- اصول تشریح چوب	« مهندس رضا حجازی
۲۳۸- خون‌شناسی عملی (جلد اول)	« دکتر رحمتیان دکتر شمسا
۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی	« بهمنش
۲۴۰- شیمی تجزیه	« شیروانی
۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا	«ضیاءالدین اسمعیل بیگی
۲۴۲- پانزده گفتار	« آقای مجتبی مینوی
۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)	« دکتر یحیی پویا

۲۴۴- اقتصاد کشاورزی — نگارش دکتر احمد هومن

۲۴۵- علم العلامات (جلد سوم) — « « میمندی نژاد

۲۴۶- بتن آرمه (۲) — « آقای مهندس خلیلی

۲۴۷- هندسهٔ دیفرانسیل — « دکتر بهفروز

۲۴۸- فیزیولژی گل و رده بندی تك لپه ایها — « « زاهدی

۲۴۹- تاریخ زندیه — « « هادی هدایتی

۲۵۰- ترجمه النهایه با تصحیح و مقدمه (۲) — « آقای سبزواری

۲۵۱- حقوق مدنی (۲) — « « دکتر امامی

۲۵۲- دفتر دانش و ادب (جزء دوم) — ـــ

۲۵۳- یادداشتهای قزوینی (جلد دوم ب ، ت ، ث ، ج) — « ایرج افشار

۲۵۴- تفوق و برتری اسپانیا — « دکتر خانبابا بیانی

۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول) — « « احمد پارسا

۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸) دستگاه ادرار و تناسل - پردهٔ صفاق — تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس

۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی — نگارش دکتر علینقی وحدتی

۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای) — « « میر بابائی

۲۵۹- اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق — « مهندس احمد رضوی

۲۶۰- بیماریهای خون و لنف (بررسی بالینی و آسیب شناسی) — « دکتر رحمتیان

۲۶۱- سرطان شناسی (جلد اول) — « « آرمین

۲۶۲- شکسته بندی (جلد سوم) — « « امیر کیا

۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلد دوم) — « « بینش ور

۲۶۴- انگل شناسی (بندپائیان) — « « عزیز رفیعی

۲۶۵- بیماریهای درونی (جلد دوم) — « « میمندی نژاد

۲۶۶- دامپروری عمومی (جلد اول) — « « بهرامی

۲۶۷- فیزیولوژی (جلد دوم) — « « علی کاتوزیان

۲۶۸- شعر فارسی (در عهد شاهرخ) — « « یارشاطر

۲۶۹- فن انگشت نگاری (جلد اول و دوم) — نگارش ناصر قلی وادسر

۲۷۰- منطق التلویحات — « دکتر فیاض

۲۷۱- حقوق جنائی — تألیف آقای دکتر عبدالحسین [illegible]ای آباد[illegible]

۲۷۲- سمیولوژی اعصاب — « « « چهرازی

۲۷۳- کالبد شناسی توصیفی (۹) (دستگاه تولید صوت و تنفس) — تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس

۲۷۴- اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی — نگارش دکتر محسن صبا

۲۷۵- گزارش کنفرانس اتمی ژنو — « « جناب دکتر بازرگان

۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب — نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمندی نژاد

۲۷۷- مدخل منطق صورت	نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
۲۷۸- ویروسها	« فرج‌الله شفا
۲۷۹- تالفیت‌ها (آلکها)	« عزت‌الله خبیری
۲۸۰- گیاه‌شناسی سیستماتیك	« محمد درویش
۲۸۱- تیره‌شناسی (جلددوم)	« پارسا
۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی	« مدرس رضوی
۲۸۳- احادیث مثنوی	« آقای فروزانفر
۲۸۴- قواعد النحو	« قاسم تویسرکانی
۲۸۵- آزمایشهای فیزیك	« دکتر محمدباقر محمودیان
۲۸۶- پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی	« محمود نجم‌آبادی
۲۸۷- بیماریهای خون (جلدسوم)	« یحیی پویا
۲۸۸- جنین شناسی (رویان‌شناسی) جلد اول	« احمد شفائی
۲۸۹- مکانیك فیزیك (اندازه گیری مکانیك نقطه مادی وفرضیه نسبی)(چاپ‌دوم)	تألیف دکتر کمال‌الدین جناب
۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه)	« « محمدتقی قوامیان
۲۹۱- اکوستیك (صوت) چاپ دوم	« « ضیاءالدین اسماعیل بیگی
۲۹۲- چهار مقاله	بتصحیح « محمد معین
۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها)	نگارش « منشی‌زاده
۲۹۴- کالبدشکافی تشریح عملی سر و گردن ـ سلسلهٔ اعصاب مرکزی	« « نعمت‌الله کیهانی
۲۹۵- درس اللغة والادب (۱) چاپ‌دوم	« « محمد محمدی
۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۷- Sur les espaces de Riemann	نگارش دکتر هشترودی
۲۹۸- فصول خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش سوم	نگارش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۰- الرسالة المعینیة	« « «
۳۰۱- آغاز و انجام	« ایرج افشار
۳۰۲- رسالهٔ امامت خواجهٔ طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش چهارم	« « «
۳۰۴- حل مشکلات معینه خواجه نصیر	« « «
۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری	« جلال‌الدین همائی
۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان فرانسه)	نگارش دکتر امشه‌ای
۳۰۷- رساله بیست باب درمعرفت اسطرلاب	« مدرس رضوی
۳۰۸- مجموعهٔ رسائل خواجه نصیرالدین	« « «
۳۰۹- سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی	« محمد مدرسی (زنجانی)

۳۱۰ـ	فیزیک (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف)	» دکتر روشن
	کتاب هفتم	
۳۱۱ ـ	رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی	بکوشش اکبر دانا سرشت
۳۱۲ ـ	آلرژی بیماریهای ناشی از آن	تألیف دکتر هادوی
۳۱۳ ـ	راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ	—
۳۱۴ ـ	احوال و آثار محمد بن جریری طبری	تألیف آقای علی اکبر شهابی
۳۱۵ ـ	مکانیک سینماتیک	» دکتر احمد وزیری
۳۱۶ ـ	مقدمه روانشناسی (قسمت اول)	» دکتر مهدی جلالی
۳۱۷ ـ	دامپروری (جلد دوم)	» « تقی بهرامی
۳۱۸ ـ	تمرینات و تجربیات (شیمی آلی)	» « ابوالحسن شیخ
۳۱۹ ـ	جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)	» » عزیزی
۳۲۰ ـ	پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترک انسان و دام)	» » میمندی نژاد
۳۲۱ ـ	اصول نظریه ریاضی احتمال	تألیف دکتر افضلی پور
۳۲۲ ـ	رده بندی دولپه‌ای ها و بازدانگان	» » زاهدی
۳۲۳ ـ	قوانین مالیه ومحاسبات عمومی ومطالعه بودجه از ابتدای مشروطیت تا حال	» » جزایری
۳۲۴ ـ	کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن (توصیفی ـ موضعی ـ طرز تشریح)	» » منوچهر حکیم و » سیدحسین گنج بخش
۳۲۵ ـ	ایمنی شناسی (جلد اول)	» » میردامادی
۳۲۶ ـ	حکمت الهی عام و خاص (تجدید چاپ)	» آقای مهدی الهی قمشه‌ای
۳۲۷ ـ	اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱)	» دکتر محمدعلی مولوی
۳۲۸ ـ	اصول استخراج معادن	» مهندس محمودی
۳۲۹ ـ	مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی ومالی	جمع آوری دکتر کی نیا
۳۳۰ ـ	شلیمر	دانشکده پزشکی
۳۳۱ ـ	تجزیه ادرار	مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی
۳۳۲ ـ	جراحی فک و صورت	تألیف دکتر حسین مهدوی
۳۳۳ ـ	فلسفه آموزش و پرورش	» » امیرهوشمند
۳۳۴ ـ	اکوستیک (۳) صوت	» » اسماعیل بیگی
۳۳۵ ـ	الکتریسته صنعتی (جلد اول چاپ دوم)	» مهندس زنگنه
۳۳۶ ـ	سالنامه دانشگاه	—
۳۳۷ ـ	فیزیک جلد هشتم ـ کارهای آزمایشگاه و مسائل ترمودینامیک	» دکتر روشن
۳۳۸ ـ	تاریخ اسلام (چاپ دوم)	» دکتر فیاض
۳۳۹ ـ	هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم)	» » وحدتی
۳۴۰ ـ	آداب اللغة العربية وتاريخها (۱)	» » محمد محمدی

عنوان	مؤلف
۳۴۱ - حل مسائل ریاضیات عمومی	تألیف دکتر کامکار پارسی
۳۴۲ - جوامع الحکایات	» » محمد معین
۳۴۳ - شیمی تحلیلی	» مهندس قاسمی
۳۴۴ - ارادهٔ معطوف بقدرت (اثر نیچه)	ترجمه دکتر هوشیار
۳۴۵ - دفتر دانش و ادب (جلد سوم)	مقالهٔ دکتر مهدوی
۳۴۶ - حقوق مدنی (جلد اول تجدید چاپ)	تألیف دکتر امامی
۳۴۷ - نمایشنامه لوسید	ترجمهٔ دکتر سپهبدی
۳۴۸ - آب شناسی هیدرولوژی	تألیف دکتر جنیدی
۳۴۹ - روش شیمی تجزیه (۱)	» » فخرالدین خوشنویسان
۳۵۰ - هندسهٔ ترسیمی	» » جمال عصار
۳۵۱ - اصول الصرف	» علی اکبر شهابی
۳۵۲ - استخراج نفت (جلد اول)	» دکتر جلال الدین توانا
۳۵۳ - سخنرانیهای پروفسور رنه ونسان	ترجمه دکتر سیاسی - دکتر سیمجور
۳۵۴ - کورش کبیر	تألیف دکتر هادی هدایتی
۳۵۵ - فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)	مهندس امیرجلال الدین غفاری
۳۵۶ - اقتصاد اجتماعی	دکتر سید شمس الدین جزایری
۳۵۷ - بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)	» خبیری
۳۵۸ - بیماریهای مغز و روان (۳)	» حسین رضاعی
۳۵۹ - آئین دادرسی دراسلام (تجدید چاپ)	آقای محمد سنگلجی
۳۶۰ - تقریرات اصول	» محمود شهابی
۳۶۱ - کالبد شکافی توصیفی (جلد ٤ - عضله شناسی اسب)	تألیف دکتر میربابائی
۳۶۲ - الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه	» سبزواری
۳۶۳ - بی حسی های ناحیه‌ای در دندان پزشکی	» دکتر محمود مستوفی
۳٦٤ - چشم و بیماریهای آن	» » باستان
۳٦٥ - هندسهٔ تحلیلی	» » مصطفی کامکار پارسی
۳٦٦ - شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)	» » ابوالحسن شیخ
۳٦۷ - پزشکی عملی	» » ابوالقاسم نجم آبادی
۳٦۸ - اصول آموزش و پرورش (چاپ سوم)	» » هوشیار
۳٦۹ - پرتو اسلام	بقلم عباس خلیلی
۳۷۰ - جراحی عملی دهان و دندان (جلد اول)	تألیف دکتر کاظم سیمجور
۳۷۱ - درد شناسی دندان (۱)	» » محمود سیاسی
۳۷۲ - مجموعهٔ اصطلاحات علمی (قسمت دوم)	—
۳۷۳ - تیره شناسی (جلد سوم)	» » احمد پارسا
۳۷٤ - المعجم	بتصحیح مدرس رضوی